مرصاد العباد

من المبدء الی المعاد

تألیف

شیخ اجل ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی

معروف

بشیخ نجم الدین رازی

متوفّی ٦٥٤ هجری قمری

بسعی و اهتمام

فقیر بی بضاعت حسین الحسینی النّعمة اللّهی

ملقب بشمس العرفاء

تیرماه ۱۳۱۲ هجری شمسی مطابق ربیع الاوّل ۱۳۵۲ هجری قمری

در مطبعهٔ مجلس بطبع رسید

هو الله العلی العالی المتعالی الاعلی

از مشرق اگر جانب مغرب تازی ورجان ودل خود بطلب دربازی
سود است تورا اگر بیابی روزی مرصاد عباد نجم دین رازی

چنین گوید این فقیر بی بضاعت و این بی بضاعت بی بصارت و این دور افتادهٔ از علم و معرفت و این محروم ماندهٔ از حقّ و حقیقت و این مهجور از شریعت و طریقت و این مفتون بهوی و طبیعت و این گرفتار بامراض ظاهری و باطنی و این بازماندهٔ از رفقای با رأفت و شفقت و این مبتلاءِ بسوءِ مزاج خاصّه مرض عصبی و این درمانده بضیق زمان و مکان و این وامانده از مقام انسانیّت السّالك الی سبیل الله الفقیر حسین الحسینی النّعمة اللّهی الملقّب بلقب الطّریقه من شیخنا الاجلّ طاب الله ثراه بشمس العرفاء وفّقنی الله بحسن توفیقه و ایّدنی الله بتأییداته چون در این اوان خیریّت توامان مصاحبت و مرافقت و موافقت دست داد با جمعی از دانشمندان و بابرخی از سالکان طریقت من الرّجال و النّساء الذین قال الله تعالی فی حقّهم اِنَّ اَلَّذِینَ یَتْلُونَ کِتَابَ اَللهِ وَ اَقَامُوا اَلصَّلٰوةَ وَ اَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْنَاهُمْ سِرّاً وَ عَلَانِیَةً یَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِیُوَفِّیَهُمْ اُجُورَهُمْ وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّهُ غَفُورٌ شَکُورٌ [۱] و بعین الیقین مشاهده کردم که قلیلی از زنان که در سلوك راه خدا سالك و برجادّهٔ شریعت مصطفی ص موقن و بنهج طریقت مرتضی متحقّق هستند بتخصیص برخی از آن طایفهٔ محترمه که سِمَت اِختیّت بفقیر دارند خواهش و تمنّی نمودند که این کتاب **مرصاد العباد** بواسطهٔ کمیابی نسخه و بعلّت حواشی غیر مقروّ ثانیاً بطبع برسد تا خاصّ و عام از آن بهره مند شوند،

---

۱ ـ سورة الفاطر

الحقّ از برای تمام طبقات و اصناف مردم قائدیست برنده و مشکوتیست روشنائی دهنده لابدّاً خود را بدین خدمت موظّف دانستم و باین همراهی قیام نمودم با چند کتاب قدیم خطّی با اهتمامات مجدّانه مقابله و بقدر وسع سعی در تصحیح عبارات و تسهیل کلمات بعمل آمد و همچنین در صحّت طبع با زحمات و مشقّات بیشمار بدستیاری و همراهی سرکار عزّت مدار منبع السّعادات و سراج السّادات السّید الامین الادیب الجواد الکریم الجلیل آقا سیّد عبدالحمید خان نقیب زاده مشایخ دامت شوکته العالی دقّت لازم بعمل آمد امید است که قارئین و مطالعه کنندگان خرده نگیرند و غفر و رحم را ملحوظ دارند انّ الله رحم من استرحم و غفر من استغفر را کار فرمایند.

بدانکه شیخ نجم الدّین ابوبکر عبدالله بن محمّد بن محمّد بن شاهاور الاسدی الرّازی معروف بدایه درطریقت مرید شیخ مجدالدّین بغدادی، و مجدالدّین مرید شیخ نجم الدّین کبری که سلسلهٔ کبراویّه منسوب بآنحضرت است، و ایشان خرقه پوشیده از شیخ عمّار یاسر بدلیسی، و ایشان مرید ابونجیب سهروردی، و آنجناب مرید شیخ احمد غزالی طوسی، و شیخ احمد خلیفهٔ شیخ ابوبکر نسّاج، و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی، و ایشان خلیفهٔ شیخ ابوعمران مغربی، و ایشان مرید شیخ ابوعلی کاتب، و ایشان مرید شیخ ابوعلی رودباری، و ایشان خلیفهٔ شیخ جنید بغدادی، و ایشان خلیفهٔ شیخ سرّي سقطی، و ایشان مرید معروف کرخی، و ایشان مرید و مأذون و دربان سلطان ارتضي عليّ بن موسی الرّضا صلوات الله علیه است، و موافق آنچه در تذاکر عرفاء مسطور است شیخ نجم الدّین کبری تربیت شیخ رازی را بعهدهٔ شیخ ابوسعید مجدالدّین شرف بن المؤید بن

ابی الفتح بن ابی الغالب البغدادی محوّل کرده و یکی از خلفای دوازده گانهٔ شیخ کبری است ، محلّ اقامت وی همدان بوده و چون در تاخت و تاز مغول وحشتی داشت از آنجا فرار و در ۶۱۸ هجری در اردبیل مأوی گرفت و پیوسته برای آسایش خیال خود محلّی دیگر که از فتنه و فساد دور باشد می اندیشید و ازین سبب آسیای صغیر (رومیّة الصغری) را انتخاب نموده بدانجا مسافرت کرد و همانقسم که در کتاب خود ذکر مینماید مرصادالعباد را که تألیفش بتأخیر افتاده بود بسبب فراغتی که داشته در **سیواس** بسال ۶۲۰ هجری تمام مینماید ، شیخ نجم الدّین علاوه بر کتاب مرصاد العباد دارای تألیفات دیگریست بنام : بحر الحقائق و المعانی در تفسیر قرآن و منارات السّائرین الی حضرت الله و مقامات الطّائرین بالله و رسالهٔ عشق و عقل

در مسافرت به آسیای صغیر بمصاحبت شیخ صدر الدّین قوینوی و مولانا جلال الدّین رومی نائل شده ، وفاتش در سال ۶۵۴ هجری و بموجب شرحی که جامی نوشته است در شونیزیه بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سریّ سقطی و شیخ جنید مدفون است (مراجعه نمائید به نفحات الانس جامی و مجالس العشّاق تألیف سلطان حسین بایقراء و هفت اقلیم امین احمد رازی و کتاب جواهر الاسرار علی بن حمزه اسفراینی معروف به آذری و فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ بریتیش موزئوم و کتابخانهٔ برلن) .

مختصری از این کتاب بنام «منتخب مرصادالعباد» در سال ۱۳۰۱ در طهران بطبع رسیده و ناشر آن اشتباهاً تألیف اصل کتاب را بشیخ نجم الدّین کبری نسبت داده است و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین .

الفقیر حسین الحسینی النّعمة اللّهی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ربّ العالمين وصلواته على نبيّه و حبيبه محمّد وآله وعترته الطّيّبين الطّاهرين و خلفائه الرّاشدين و اصحابه و ازواجه اجمعين و سلّم تسليماً كثيرا حمد بيحد وثنای بيعد مرپادشاهی را كه وجود هر موجود مظهر ومجلای وجود او است وجود هر ذی‌جود حمد وثنا گوی جود او كه وَ اِنْ مِنْ شَيْئٍ اِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ [1] آن خداوندی كه از بديع فطرت و صنيع حكمت بقلم كرم نقوش نفوس را از صحيفهٔ عدم بر صفحهٔ وجود رقم فرمود و آب حيوة معرفت را در ظلمات صفات خلقت بشرّيت تعبيه كرد وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونْ [2] قلندر وشان تشنهٔ باديهٔ طلب را سكندر وار بقدم صدق سلوك راه ظلمات صفات بشرّيت ميسّر گردانيد و بعنايت بی‌علّت خضر صفتان سوخته جگر آتش محبّت را بسرچشمهٔ آب حيوة معرفت رسانيد كه اَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فَاَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ [3] و درود بسيار وآفرين بيشمار بر ارواح مقدّس واشباح بی‌دنس [4] صدو بيست و اند [5] هزار نقطهٔ نبوّت و عنصر فتوّت باد كه سالكان مسالك حقيقت و مقتدايان ممالك شريعت بودند كه اُولٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنا هُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ [6] خصوصاً بر سرور انبيا و قافله سالار قوافل اوليا و سيّد و سند تمام اصفيا محمّد مصطفى صلوات الله عليه وعلى آله اِعْلَمُوا اِخْوانِيَ فِي التُّقى وَ اَعْوانِي عَلَى الْهُدى وَفَّقَنَا اللهُ وَ اِيّاكُمْ لِلتَّرَقّي مِنْ حَضِيضِ الْبَشَرِيَّةِ اِلى ذُرْوَةِ الْعُبُودِيَّةِ وَ رَزَقَنا

---

۱ ـ سوره بنی اسرائيل ۲ ـ سوره والذّاريات ۳ ـ سوره انعام ٤ ـ چرك و ريم
۵ ـ شمار مجهول ازسه تا نه ٦ ـ سوره انعام

وَاِيّاكُمْ اَلتَّخَلّيْ[۱] عَنْ صِفاتِ النّاسُوتِيَّةِ وَالتَّحَلّي بِصِفاتِ اللّاهُوتِيَّةِ که مقصود و خلاصه ازجملگی آفرینش وجود انسان بود و هرچیز را که وجود هست از دوعالم بتبعیّت وجود انسانست و اگر نظر تمام افتد باز بینندکه خود همه وجود انسان است

جهان را بلندیّ و پستی توئی　　ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

ومقصوداز وجود انسان معرفت ذات وصفات حضرت خداوندیست چنانکه داود علیه السّلام پرسید که یا رَبِّ لِماذا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قالَ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید اگرچه در تعبّدْ ملك وجنّ با انسان شریکند امّا انسان در تحمّل اَعباءِ[۲] بار امانت معرفت ازجمله کاینات ممتاز گشت که اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَي السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ الخ[۳] مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات وجن وشیاطین واز کوه اهل کوه یعنی وحوش وطیور وازاینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الاّ از انسان زیرا که ازجملهٔ آفرینش نفس انسان بود که آینهٔ جمال وجلال نمای حضرت الوهیّت خواست بود ومظهر جملگی صفات و اشارت خَلَقَ آدَمَ عَلي صُورَتِه بدین معنی باشد و خلاصهٔ نفس انسان دل است و دل آینه است و هردو عالم غلاف آن آینه وظهور جملگی صفات جمال وجلال حضرت الوهیّت بواسطهٔ این آینه که سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ[٤] دراین معنی میفرماید

مقصود وجود انس و جان آینه است　　منظور نظر در دو جهان آینه است

دل آینـهٔ جمال شاهنشاهی است　　وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

چون نفس انسان که مستعدّ آینه گی است تربیت یابد وبکمال خود رسدظهور جملگی صفات درخود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند آنکه

---

۱ ـ خلاص شدن　۲ ـ اثقال　۳ ـ سوره احزاب　٤ ـ سوره حم فُصِّلَتْ

حقیقت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ محقّق گردد باز داند که او چیست و از برای کدام سرّ کرامت و فضیلت یافته است چنانکه

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی　　وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه درعالم هست　　ازخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آینگی رسد مسالك و مهالك بسیار قطع باید کرد و این جز بواسطهٔ سلوك بر جادّهٔ شریعت وطریقت حقیقت دست ندهد تا بتدریج چنانکه در ابتدا آهن را ازمعدن بیرون میاورند وبلطایف الحیل پرورش گونا گون میدهند و بدست چندین استاد گذر میکند تا آینه میشود و چون انسان در بدایت معدن آهن این آینه است که اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ آن آهن را ازمعدنِ وجود انسان بحسن تدبیر بیرون میباید آورد وبتربیت بمرتبهٔ آینه گی رسانید بتدریج و تدرّج

اِنَّ الْقَنَاةَ الَّتِي شَاهَدْتَ رِفْعَتَهَا　　تَنْمُو وَ تَنْبُتُ اُنْبُوبًا فَاُنْبُوبًا

پس این کتاب دربیان سلوك دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربّانی بر پنج باب و چهل فصل بنا میافتد چنانکه شرح آن در دیباچه بیاید انشاء الله تعالی وحده.

فهرست ابواب وفصول

باب سوم ــ در معاش خلق وآن مشتمل است بربیست فصل : فصل اوّل دربیان حجب روح انسان ازتعلّق قالب وآفات آن ، فصل دوّم دربیان تعلّق روح بقالب و حکمت وفوایدآن ، فصل سوّم دربیان احتیاج بانبیاء علیهم الصّلوة والسّلام در پرورش انسان ، فصل چهارم دربیان سبب نسخ ادیان وختم نبوّت بمحمّد علیه الصّلوة والسّلام ، فصل پنجم دربیان تربیت قالب انسان برقانون شریعت ، فصل ششم دربیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن ، فصل هفتم در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن ، فصل هشتم دربیان تخلیهٔ روح برقانون حقیقت ومعرفت آن ، فصل نهم دربیان احتیاج بشیخ درتربیت انسان وسلوك راه ، فصل دهم در بیان مقام شیخی وشرایط وصفات آن ، فصل یازدهم دربیان شرایط وصفات مریدی وآداب آن ، فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر واختصاص بذکر لااله الاالله ، فصل سیزدهم دربیان کیفیّت ذکر گفتن وشرایط وآداب آن ، فصل چهاردهم در بیان احتیاج مُرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیّت آن ، فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن ، فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی وفرق میان خواب و واقعه ، فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار ومراتب آن ، فصل هیجدهم دربیان مکاشفات وانواع آن ، فصل نوزدهم دربیان تجلّی ذات وصفات خداوندی ، فصل بیستم دربیان وصول بحضرت بی اتّصال وانفصال اللّهم ارزقنی .

باب چهارم ــ در معاد نفوس سُعدا و اشقیا وآن مشتمل است بر چهارفصل: قال الله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتْ [1] و قال ایضاً لَا يَصْلَيهَا اِلَّا الْاَشْقَى الَّذِى كَذَّبَ وَ تَوَلَّى [2] فصل اوّل در معاد نفس ظالم وآن نفس لوّامه است ، فصل دوّم در معاد نفس مقتصد وآن نفس ملهمه است ، فصل سوّم درمعاد نفس سابقه وآن نفس مطمئنّه است ، فصل چهارم درمعاد نفس اشقی و آن نفس امّاره است .

باب پنجم ــ دربیان سلوك طوایف مختلف و آن مشتمل است برهشت فصل:

---

۱ ــ سوره فاطر ۲ ــ سوره واللّیل

فصل اوّل در بیان سلوك ملوك و ارباب فرمان، فصل دوّم در بیان حال ملوك و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان، فصل سوّم در بیان سلوك وزرا و اصحاب قلم و نوّاب، فصل چهارم در بیان سلوك علما از مفتیان و مذکّران و قضاة، فصل پنجم در بیان سلوك ارباب نعم و اصحاب اموال، فصل ششم در بیان سلوك دهاقین و رؤسا و مزارعان، فصل هفتم در بیان سلوك اهل تجارت، فصل هشتم در بیان سلوك محترفه و اهل صنایع.

باب اوّل در دیباچهٔ کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرّکاً بقوله تعالی وَ کُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَةً[1] فصل اوّل در بیان آنکه فایدهٔ نهادن این کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوك چه چیز است قال الله تعالی اِنَّمَا یَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِینَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً[2] و قال النّبیّ علیه السّلام (کَلِمَةُ الْحِکْمَةِ ضَالَّةُ کُلِّ حَکِیمٍ) بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوك راه طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعدّان طالب پدید آورد و شرر آتش محبّت در دل صدّیقان مشتعل گرداند خصوصاً چون از منشاء نظر عاشقان صادق و کاملان محقّق صادر شود

آنرا که دل از عشق پر آتش باشد   هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی   بشنو بشنو که قصّه شان خوش باشد

و نیز بیخبران را از دولت این حدیث انتباهی باشد و نتوان دانست که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود مصراع اَلْاُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَیْنِ اَحْیَاناً آنقوم را دولت این حدیث از در سمع در آمد ابتدا که گفتند اِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِیاً یُنَادِی لِلْاِیْمَانِ اَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا[3] اگر چه تخم عشق در زمین دلها در ابتدا بدستکاری خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ[4] انداختند امّا تا توفیق تربیت آن تخم بکدام صاحب دولت داد است زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه ندهند

---

۱ ـ سوره اذا وقع ۲ ـ سوره مریم ۳ ـ سوره آل عِمْرانْ ٤ ـ سوره آعراف

ملك طلبش بهر سليمان ندهند — منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان‌طلبان ز درد ازآن محرومند — کین درد بطالبان درمان ندهند

وقتی این ضعیف درمعنی عشق رباعی گفته:

نو باوهٔ گلبن جوانی عشق است — سرمایهٔ عمر جاودانی عشق است
چون‌خضرگرآب زندگانی خواهی — سر چشمهٔ آب زندگانی عشق است

هرچند که سودای تمنّی اینحدیث ازهیچ سری خالی نیست

درد تو ز هر محتضری خالی نیست — لطف تو ز هر بیخبری خالی نیست
هرچند که در خلق جهان می‌نگرم — سودای تو از هیچ سری خالی نیست

ولیکن دست طلب هرمتمنّی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد (لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَنِّى)

تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی — باریکترم ز تارهٔ موی کسی
پرسید زمن کسی که‌خودتوچه کسی — من هیچکس و خاك سر کوی کسی

دیگر غرض ازبیان سلوك اثبات حجّتست بر بطّالان وهوا پرستان و بهیمه صفتانی که همگی همّت خویش بر استیفاءِ لذّات و شهوات بهیمی حیوانی و سبعی صرف کرده‌اندوچون انعام بنقدوقت راضی گشته و ازذوق‌مشارب مردان وشرف مقامات مقرّبان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزهٔ غافلانه آلودهٔ آفات بی کرانه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحسّران ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فِي اَصْحابِ السَّعِيرِ [۱] ازجنید قدّس الله روحه العزیز پرسیدندکه مرید را از کلمات وحکایات مشایخ چه فایده، گفت تقویت دل وثبات قدم مجاهدت وتجدیدعهد طلب گفتند اینرا مؤکّدی ازقرآن داری گفت بلی وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ

---

۱ ـ سوره مُلك

مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ[1] وگفته اند (کَلِمٰاتُ الْمَشٰایِخِ جُنُودُاللهِ فِی اَرْضِه)
یعنی سخنان مشایخ یاری دهندهٔ طالبانست تا بیچارهٔ را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت بشبهتی یا بدعتی راه طلب اوبزند تمسّك بکلمات مشایخ کند ونقد واقعهٔ خویش بر محك بیان شافی ایشان زند تا از تصرّف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاصی یابد و بسر جادّهٔ صراط مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه در این راه ره زنان شیاطین الجنّ والانس بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود زود تر در وادی هلاکش اندازند شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه‌الله گفته است مرید باید که هرروز بقدر یك سی‌پاره قرآن بخواند و بقدر آن حدیث بگوید وبشنود و گفته اند مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ بحکم این مقدّمات بعضی ازروندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از این دولت صاحب نصاب بودند و در این طریق بر جادّهٔ صواب بر قضیّت (اِنَّ لِکُلِّ شَیْئٍ زَکوٰةً) وبمقتضای (لِکُلِّ ذي حَقٍّ حَقَّهُ) در ذمّت کرم خویش واجب شناختند حق بمستحقّان رسانیدن واز سرچشمهٔ آب حیوة معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانیدن تا درد بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید

من چون ریگم غم توچون آب خورم هرچند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوّم در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خاصّه بپارسی قال الله تعالی وَما اَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلّا بِلِسٰانِ قَوْمِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُم[2] وقال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم (کَلِّمُوا النّٰاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ) بدانکه اگرچه درطریقت کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته اند ودرآن بسی معانی وحقایق پرداخته ولیکن بیشتر بتازی است و پارسی زبانان را فایدهٔ زیاده نیست

با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت

---

۱ - سوره هود ۲ - سوره ابراهیم

لاتفعل وافعل نکند چندان سود ‌ ‌ ‌ چون باعجمی کن و مکن باید گفت

مدّتی بود جمعی طالبان محقّق و مریدان صادق ازاین ضعیف با قلّت بضاعت وعدم استطاعت مجموعهٔ بپارسی التماس میکردند اگرچه پیش ازاین چند مجموعه درقلم آمده بود بحسب استعداد والتماس هرطایفه فامّا مجموعهٔ میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتداء و انتهاء آفرینش و بدو سلوك و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم آینهٔ جمال نمای هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود هم افادت منتهی کامل را وتا این ضعیف در بلاد عراق وخراسان گاه درسفر و گاه در حضر بود ازتعویقات وآفات فتنه هاء گوناگون فراغت و فرصت نمییافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوعی ظاهر میگشت که موجب تفرقهٔ دل و توزّع خاطر بود خود گوئی فتنه در آن دیار وطن دارد خواجه علیه السّلام وقتی فرموده است (اَلْفِتْنَةُ مِنْ هٰهُنٰا وَاَشٰارَ اِلَی الْمَشْرِق) معهذا بدان فتنه ها راضی نبودیم وقضای آسمانی وتقدیر ربّانی را گردن ننهادیم و بصبر وتسلیم پیش نیامدیم وشکر نعمت دین و اسلام نگذاردیم (وَ بَعْضُ الشَّرِ اَهْوَنُ[1] مِنْ بَعْضٍ) برنخواندیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدمات سطوات وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذٰابِي لَشَدِیدٌ[2] در آن دیار واهل آن بلاد رسید وبشومی فسق فسّاق وظلم ظلمه برمقتضای سنّت وَاِذٰا اَرَدْنٰا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنٰا مُتْرَفِيهٰا[3] فَفَسَقُوا فِيهٰا[4] دمار از آن دیار و اهل آن دیار بر آوردند

القصّه هر آنچه کرد گردون ز جفا ‌ ‌ ‌ حق باید گفت بود اینها حق ما
شکرانهٔ نعمتش نمیکردم هیچ ‌ ‌ ‌ تا لاجرمم فکند در رنج و عنا

در تاریخ شهورسنهٔ سبع عشر وستّمائة لشکر مخذول کفّار تتار خذلهم الله ودمّرهم استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اسر و هدم و حرق که از آن

---

۱ ـ الملایم والخیر ‌ ‌ ۲ ـ سوره ابراهیم ‌ ‌ ۳ ـ المترف اشخاصی را گویند که قدرنعمت ندانند
۴ ـ سوره بنی اسرائیل

ملاعین ظاهر شد درهیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و درهیچ تاریخ نیامده الاّ آنچه خواجه علیه السّلام از فتنه های آخر الزّمان خبر باز داده است (لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰی تُقَاتِلُوا التُّرْکَ وَهُمْ قَوْمٌ صِغَارُ الْأَعْیُنِ حُمْرُ الْوُجُوهِ ذُلْفُ الْأُنُوفِ کَأَنَّ وُجُوهَهُمْ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ) صفت این کفّار ملاعین کرده است وفرموده که قیامت برنخیزد تا آنکه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشمهاءِ ایشان خرد باشد و رویشان سرخ وبینی‌های پهن و رویشان همچون پوست سپر درکشیده و بعد از آن فرموده است (وَیَکْثُرُ الْهَرْجُ قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ وَمَا الْهَرْجُ قَالَ اَلْقَتْلُ اَلْقَتْلُ) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت این واقعه آنست که بنور نبوّت خواجه علیه السّلام پیش از ششصد و اند سال باز دیده است، قتل از این بیشتر چگونه بود که از دَرِ ترکستان تا دَرِ شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یك شهر ری که مولد ومنشاءِ این ضعیف است قیاس کرده اند که کما بیش هفتصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته ازشهر و ولایت و فتنه وفساد آن ملاعین ومخاذیل بر جملـگی اسلام و اسلامیان از آن زیادتست که در حیّز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایعتر است در جهان که بشرح حاجت افتد و اگر العیاذ بالله غیرت مسلمانی و مسلمانان وحمیّت اسلام در نهاد ملوكِ وسلاطین نجنبد که عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان درذمّت ایشانست که (اَلْأَمِیرُ رَاعٍ عَلَی رَعِیَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ) و رجولیّت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتّفاق جمعیّتی کنند و کمر انقیاد وفرمان اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِکُمْ وَأَنْفُسِکُمْ فِي سَبِیلِ اللهِ [1] بر میان جان بندند ونفس ومال وملك را در دفع این فتنه فدا نکنند بوی آن میآید که بیکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام برافتاد این بقیّت نیز بر اندازند و جهان کفر گیرد :

شاهان جهان بجملـگی بشتابید تا بو که بقیّتی ز دین دریابید

---

۱ ـ سوره توبه

اسلام زدست رفت بس بی‌خبرید بگرفت جهان کفر و شما درخوابید

خوف و خطر آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی که مانده است بشومی و معاملهٔ دعویهای بیمعنی که میکنیم چنان بر خیزد که نه اسم ماند ونه رسم وروی در حجب غربت (بَدَأَ الْاِسْلامُ غَرِيباً وَسَيَعُودُ غَرِيباً) نهد اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنا مِنْ نَوْمَةِ الْغافِلِينَ رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا بِسُوءِ اَعْمالِنا وَلا تُسَلِّطْ عَلَيْنا مَنْ لا يَرْحَمُنا. رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَاعْفُ عَنّا وَاغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا اَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ [1]

مقصود آنکه چون قهر و غلبهٔ آن ملاعین پدیدآمد قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر میکرد برامید آنکه مگر شب دیجور این فتنه وبلارا صبح عافیت بدمد و خورشید سعادتی طلوع کند هرگونه مقاسات شداید و محن تحمّل میکرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان و محبّان و ترك مقرّ و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلّقان را بجملگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل بار میداد که جمله‌را درمعرض هلاك و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت رسید ومحنت بنهایت وکار بجان وکارد باستخوان (اَلضَّرُوراتُ تُبِيحُ الْمَحْظُوراتِ [2]) برمیبایست خواند و بر فرمان يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَيْتُمْ [3] قیام نموده وترك جملهٔ متعلّقان گفتن (وَمَنْ نَجا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ) برخواندن و بر سُنّت (اَلْفِرارُ مِمّا لا يُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ) رفتن و عزیزان را ببلاسپردن

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچا پیچ هیچکس مر تورا نباشد هیچ

این ضعیف ازشهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد باجمعی عزیزان ودرویشان در معرض خطری هرچه تمامتر درشهور سنهٔ ثمان عشر وستّمائة برراه اردبیل روان‌شد و برعقب این ضعیف خبر رسید که کفّار دمّرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار

---

۱ ـ سوره بقره ۲ ـ ای الممنوعات ۳ ـ سوره مائده

دادند واهل شهر بقدر وسع بکوشیدند وبسی شهید شدند وعاقبت کفّار دست یافتند وشهر بستدند و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلّقان این ضعیف را که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند:

باريد بباغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[1] وچون امید از وطن مألوف منقطع شد و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنّت وجماعت باشند و از آفات بدعت و هوا و تعصّب پاك باشند و به امن وعدل آراسته بود و رخص[2] اسعار و خِصب[3] معیشت باشد و درآن دیار پادشاهی دیندار عالم عادل منصف متمیّز بود که قدر اهل دین داند و حقّ اهل فضل شناسد هر چند تفحّص کرد از ارباب نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتّفاق گفتند که دیاری بدین صفات دراین وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنّت وجماعت آراسته است وهم بعدل وامن انصاف پیراسته وبحمدالله پادشاه آن دیار از بقیّهٔ آل سلجوق ویادگار آن خاندان مبارکست که هرآن آسایش وراحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایهٔ چتر مبارك اهل آن خاندان یافتند و آن خیرات و مبرّات که درعهد میمون آن پادشاهان دیندار دین پرور انارالله براهینهم بوده است از غزوات وفتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده وبناء مدارس و خانقاهات ومساجد ومنابر وپلها ورباطها وبیمارستانها و دیگر مواضع خیر وتوقیر وتربیت علما وتبرّك واعزاز عبّاد وزهّاد وشفقت و رحمت بر رعایا وانواع تقرّبات بحضرت عزّت در هیچ عهد نبوده است و اینمعنی ازآن معروفتر و مشهور تراست که باطنابی حاجت افتد چه در جملگی دیار عرب و عجم و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان وغزنین وهندوستان وکابل وزابل وسیستان وکرمان وخوزستان وعراقین ودیاربکر وشام وساحل مصر وروم وارّمن وغیرآن مآثر خوب ایشان بربندگان و رعایا ظاهر است وزبانهای اهل اسلام بر ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فاتحهٔ آن خاندان مبارك باهرالله تعالی عاطفت و مرحمت و

---

۱ ـ سوره‌بقره ۲ ـ فراوانی ۳ ـ البرکة والنعمة

شفقت و رأفت ایشانرا وسیلت درجات وموجب قربات گرداناد وبرکات عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارك ایشان باقی داراد بمنّه و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقّق گشت دانست که اسباب جمعیّت وفراغت دین پروری ونشرعلم ودعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت وخدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مهیّا و مهنّا نگردد خصوصاً درپناه دولت این خاندان مبارك که دعا گوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است وحقوق نعم ایشان برذمّت این ضعیف و برجملهٔ اهل اسلام متوجّه واجب شناخت بی توقف روی بدان خطّهٔ مبارك نهادن ودرحریم این ممالك که هر روز در افزون باد و از شرّ وکید کفّار محفوظ ومصون مقام ساختن وبدعوت صالحه و دعاء دولت قاهره ثبّتها الله مشغول بودن وچون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتان وخیزان با صحبت جمعی عزیزان بحدود این دیار مبارك رسید بشهر قیصریه و از اتّفاقات حسنه درشهر ملاطیه [1] با صد هزار سعادت و دولت درصورت قدوم مبارك شیخ الشّیوخ علاّمة العالم قطب الوقت بقیّة المشایخ شهاب الملّة والدّین شیخ الاسلام و المسلمین عمرالسّهروردی متّع الله الاسلام والمسلمین بطول بقائه ولایبعد منّا برکة انفاسه ولقائه استقبال کرد واینرا سعادتی بزرك ودولتی شگرف شمرد وبفال خوب گرفت وچون بشرف خدمت اومشرّف شد آن بزرگوار را بشکر ایادی ومکرمات وتوفیقات که پادشاه اسلام وسلطان سلاطین خلّدالله سلطانه واعلی قدره وشأنه درحقّ اویافته بود رطب اللّسان یافت وباخواص وعوام بعضی ازفضایل وشمایل آن عِرق مطهّر و روح مصوّر شرح میداد دراثناء آن حالت و معرض آن مقالات اشارت بدین ضعیف کرد وفرمود که چون از وطن قدیم معروف و مسکن مألوف مشعوف بی اختیار دورافتادی باضطرار وقت وجمعیّت بباد دادی عَسی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُم [2] برخواندی باری دراین دیار مبارك برآی و درحریم این ممالك ثبات نمای (وَاِذا عَشِیْتَ فَانْزِلْ) راکارفرمای

---

۱ ـ از بلاد اناطولی و شام است ۲ ـ سوره بقره

و اگر چه دنیا اقامت را نشاید و عمر بی وفا بسی نپاید و لکن بقیّت عمر در پناه دولت این پادشاه جوان بخت پیر صفت و سلطان دین پرور بنده سیرت بسر بر (وَ اِذٰا اَصبْتَ فَالْزِمْ) بر خوان هر چند سنّت اینطایفه عزلت و انقطاع از خلق وخلوت است واجتناب ازصحبت ملوك و سلاطین و ترك مخالطت امّا از چنین پادشاه موفّق که هم از علم نصیبی تمام دارد وهم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نصابی کامل ومحبّ ارباب علوم واصحاب قلوب است بکلّی منقطع نباید شد وخود وخلق را ازفواید ومنافع آنحضرت محروم نگردانید از این نمط کلمهٔ چند فرمود وبراین نیّت استخاره کرد و در اینمعنی بخطّ شریف حرفی چند بنوّاب حضرت درقلم آورد وفرمود بعد از استخارت ومشاورت با حضرت جلّت وفال براین قضیّه روی‌نمود واین ضعیف اشارت آن بزرك را اشارت حق‌دانست وازفرمودهٔ او تجاوز نتوانست کرد درحال آن بزرك چون خورشید طالع شده وچون باد در حرکت آمد و این خاکسار با دیدهٔ پر آب و دل پر آتش چون ابر که از کنارهٔ دریا باز گردد گران بار روی بحضرت آسمان رفعت نهاد چه از گرانباری دُرَرْ و فواید آن بحر و چه از گرانباری مشقت هجر امّا هاتف سعادت بصد هزار دولت بشارت میداد و اقبال در یافت حضرت سلطنت را جابر هر خلل می نهاد و بسرّ این ضعیف ندا میکرد که واردان حضرت سلاطین وملوك را ازتحفهٔ فراخور حال ایشان که درخور همّت ملوك بود چاره نباشد و توبس مفلس وبی‌سرمایهٔ وآنحضرت حضرت بلندپایه و این ضعیف گفت اگرچه گفته اند

چارهٔ عشّاق اینره گرچه دربیچارگی است | لیك من جان میکنم با اینهمه بیچارگی
جٰائَتْ سُلَیْمٰانَ یَوْمَ الْعَرْضِ قُبَّرَةٌ | تَهْدِی بِرِجْلِ جَرٰادٍ کٰانَ فِي فِیْهٰا
تَرَنَّمَتْ بِفَصِیحِ الْقَوْلِ وَاعْتَذَرَتْ | اِنَّ الْهَدٰایٰا عَلٰی مِقْدٰارِ مُهْدِیْهٰا

هر چند که آنحضرت بس بلند است ولی پایهٔ او بلند تر از پایهٔ سلیمانی نیست و هرچند این ضعیف بی سرمایه است کم ازموری نتواند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را تحفهٔ مورصفتانه حاصل کند و بدین دو بیت عذر عجز خودرا

تمهید نهد و گوید :

شاها بر تو بتحفه صد جان بردن　　کمتر بود از زیره بکرمان بردن

لیکن دانی که رسم موران باشد　　پای ملخی نزد سلیمان بردن

او سلیمان است و من درجنب او موری حقیر

عذر مقبول است گر هدیه محقّر می برم

پس هرچند این ضعیف درتمنّی طلب آن تحفه گرْدِ میدان فکر میگردید ودربحر اندیشه غوطه میخورد و گرْدِ دستگاه دنیاوی و پایگاه اُخروی بر میگشت هیچ سر رشتهٔ بدست نیفتاد تا در آنحضرت پا مردی کند

گرد همه دستگاه خود برگشتم　　پایم بسفال پارهٔ بر نامد

چون از همه باز ماند آیهٔ فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّلِي اِلّاَرَبَّ الْعَالَمِينَ [1] برخواند واز سرعجز وتحیّر وافتادگی وتکسّر روی بحضرت کریم علی‌الاطلاق ومعبود باستحقاق نهاد و زنبیل نیاز دردست همّت گرفت وبرعادت هر روزه‌آنجا بدریوزه رفت درحال حضرت وهّابی بر سنّت کرم اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ [2] در های خزاین فضل بگشاد و از هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود که از دفاین این خزاین هر چه خواهی بردار و بیش از این دل دراین بند مدار این ضعیف گفت خداوندا اگر ازنعمتهای دنیاوی بردارم درآنحضرت بیشمار است ودرنظر همّت آن صاحب دولت بی اعتبار است و اگر ازمعاملات دینی بردارم بحمدالله آنجا انبار بر انبار است و کشتی همّت او از بار طاعت گرانبار است و اگر ازانواع علوم بردارم در آنحضرت علم وعلما بسیار است و از انواع علوم آنجا خروار بر خروار و قطار برقطار است چون لطف خداوندی علوّ همّت این‌ضعیف میشناخت او را بهزاران لطف و کرم بنواخت و گفت ای‌ایاز حضرت محمودی‌ما وای مخلص‌عبودیّت آستانهٔ معبودی‌ما و ای پروانهٔ سوختهٔ شمع جلال ما و ای عاشق افروختهٔ نور جمال ما (اِنَّ لَنَا مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَايَعْلَمُهَا اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللهِ) ما را در خزاین کرم

---

١ ـ سوره شعراء　　٢ ـ سوره مُؤْمِنْ

گوهرهای ناسفته است که مساس الماس ودست سود هیچ جوهری نگشته است و در پس تتق غیب ابکاروار نهفته است که دست هیچ داماد بدامن عصمت ایشان نرسیده است لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاٰجٰانٌّ [1] عقدی چند از این گوهرهاء ثمین یا تنی چند از این ابکار حور العین تحفه وار بر دار و بحضرت این بندهٔ بر گزیدهٔ ما و سلطان بر کشیدهٔ ما و آن یوسف جاهی حضرت عزّت ما و آن ایّوب صابر در بلاءِ لطف آمیز ما و آن سایهٔ اسم ذات ما و آن مظهر معانی صفات ما و آن ناصر اولیاءِ ما و آن قاهر اعدای ما علاءِ الدّنیا والدّین غیاث الاسلام والمسلمین افتخار و بقیّهٔ آل سلجوقی ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان اعلی الله سلطانه و اصلح فی الدّین والدّنیا شانه واعزّ جنوده واعوانه واقوی حجّته وبرهانه که دریارا ازان عقدهیچ متاعی آن رواج ندارد ودر رشته آن ارباب سیرت وسریرت هیچ تحفهٔ این بها ندارد و از کرامت این حالت و فتح و فتوح این مقالت در ماه مبارك رمضان سنهٔ ثمان عشر وستّمائة اتّفاق افتاد بشهر قیصرّیه بوقتی که ابواب خزائن رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده و صلای (هَلْ مِنْ سٰائِلٍ هَلْ مِنْ داعٍ) در داده و درین موسم عزیز عزلتی اختیار کرده شد دراثناءِ این حالت مقالت جماعت اعزّهٔ طلاب که بهروقت التماس چنین مجموعه میکردند عنانگیرشد این فرصت فراغت و جمعیّت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربّانی عنان قلم بدست تصرّف غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسد زبان قلم در سلك عبارت کشد و بر اطباق ورق نهد و این اوراق تحفهٔ طالبان محق وعاشقان صادق سازد وبتحفه بدان حضرت برد وگوید یٰا اَیُّهَا الْعَزیزُ مَسَّنٰا وَاَهْلَنٰا الضُّرُّ وَجِئْنٰا بِبِضٰاعَةٍ مُزْجٰاةٍ [2] پس این ضعیف بعد از استخارت و استعانت بحضرت عزّت این عروس غیبی را بزیور القاب همایون آن پادشاه دین‌پرور و سلطان عدل گستر آسمان چتر ستاره منجوق افتخار بقیّهٔ آل سلجوق ضاعف الله جلاله و مدّ فی الخافقین ضلاله مزّین و متحلّی گردانید :

---

۱ - سوره آلرّحمن ۲ - سوره یوسف

خدای جهان را فراوان سپاس | که گوهر سپرده بگوهر شناس
بداند چو آن جان درین بنگرد | چه جان کنده‌ام تا که جان پرورد

امید بعنایت بی علّت و کرم بی‌نهایت پادشاه تعالی وتقدّس چنان است که بیان وبنان این ضعیف را ازسهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و دَرِ خزاین مکنونات غیب بردل و زبان این ضعیف گشاده گرداند و برقانون و جادّهٔ متابعت سیّدالاوّلین و الآخرین محمّد رسول‌الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و مارا وخوانندگان را در دوجهان شافع ونافع سازد و مقبول دلها ومنظور نظرها گرداند انشاءالله العزیز وهوحسبنا وعلیه توکّلنا رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ [1]. فصل سوّم ـ دربیان آنکه این کتاب برچه نهج و نسق نهاده آمد قال الله تعالی وَهُوَ الَّذِي يَبْدَؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ [2] و قال النّبی صلعم (يَمُوتُ النَّاسُ عَلَى مَا عَاشَ فِيهِ وَيُحْشَرُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ) بدانکه انسان را بحکم آیت وخبر سه حالت ثابت شد : حالت اوّل بدایت فطرت و آنرا مبدأ میخوانند، حالت دوّم مدّت حیوة وآنرا معاش میخوانند، حالت سوّم قطع تعلّق روح ازقالب باضطرار یاازصفات قالب باختیار وآنرا معاد می‌نهیم. پس این کتاب مبنی برسه اصل میافتد مبدأ ومعاش ومعاد و در هر اصلی بابی نهاده میآید مشتمل برچند فصل تا در هرمقام شمّهٔ ازاحوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود انشاءَالله تعالی چنانکه درباب مبدأ ازبدایت فطرت ارواح واشباح وملك و ملکوت شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و سیر و سلوك او در اطوار بشریّت و انوار روحانیّت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف او دراثناءِ روش واحتیاج باسباب تربیت وترقّی نموده شود ودرباب معاد ازمراجعت و معاودت نفوس سُعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوك طوایف مختلف بدان مقرون شود تا

---

۱ ـ سوره آل عمران ۲ ـ سوره رُوم

هر طایفهٔ از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جملگی کتاب بر پنج باب وچهل فصل بنا میافتد چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد . تبرّك و تیمّن بدانچه بناء اسلام بر پنج رکن است که (بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلٰي خَمْسٍ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه وَ اِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيتَاءِ الزَّكٰوةِ وَصَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ حَجِّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا) حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل تبرّك بدانچه درتربیت انسان عدد اربعین خصوصیّت دارد چنانکه فرمود وَوَاعَدْنَا مُوسٰي ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَ اَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً [1] خواجه علیه السّلام میفرماید (مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰى لِسَانِهِ) و دراوّل هرفصلی آیتی ازقرآن مجید وحدیثی ازاحادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تاتمسّك بکتاب وسنّت بود وچون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان وپرورش وروش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدّعیان راه طریقت را و ارباب سلوك و معرفت را که نقد وقت خویش برآن میزنند اگر از امارات و علامات مقامی از این مقامات درخویشتن چیزی یابند مستظهر و امید وار باید بودکه قدم برجادّهٔ حق دارند وبر صراط مستقیم میروند و اگر ازاینمعنی درخود چیزی نبینند غرور شیطانی وعشوهٔ نفس نخرند و پندار مغرورانه ازدماغ بیرون کنند وبطریق صواب قدم در راه طلب نهند وبخرقه های پوسیده مغرور نشوند:

سودای میان تهی ز سر بیرون کن　　　　از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی　　　　او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم برمنوال احوال کتاب نهاده‌آمد **مرصادالعبادمن المبدءالی المعاد** تحفة السّلطان کیقباد جعله الله من خواص العباد و سلکه سبیل **الارشاد** و اهلك اعدائه اهلاك ثمودوعاد . چون مرید صادق و طالب عاشق ازسرصدق وتأنّی نه از

---

۱ - سوره اعراف

سر هوا و تمنّی مطالعه کند و بر اصول این فصول اطّلاع یابد واقف گردد که او کیست واز کجا آمده است و چون آمده است وبچه‌کار آمده‌است وکجا خواهدرفت وچون خواهد رفت ومقصد و مقصود او چیست :

جانا دل عاشقان عالم ریش است زین یك منزل که جمله را درپیش است

از تیغ اجل بریده در طشت فنا زین غم سر صد هزار زیرك بیش است

ومعلوم گردد که روح پاك علوی نورانی‌را درصورت قالب خاك سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود وباز مفارقت دادن وقطع تعلّق روح کردن ازخرابی صورت چراست و باز درحشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمرهٔ أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ [1] بیرون آید و بمرتبهٔ انسانی رسد واز حجاب غفلت يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ [2] خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوك نهد تا آنچه درنظر آورد درقدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند وسرگشته وگم گشته اند . یکی ازفضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت وکیاست معروف و مشهور است وآن عُمر خیّام است ازغایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید:

رباعی

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند دمی درین عالم راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

رباعی

دارنده چه ترکیب طبایع آراست باز ازچه سبب فکندش اندر کم وکاست

گرزشت آمداین صُورعیب که است ورنیك آمد خرابی از بهر چه خواست

آن سر گشتهٔ نابینا را فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ [3] خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سیّد اوّلین وآخرین بر کلّی کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین درگذشته ودر سرّ أَوْ أَدْنَى

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سوره روم ۳ ـ سوره حجّ

همگی هستی خویشتن گم زده و دیدهٔ بصیرت را بکحل مٰازٰاغَ اَلْبَصَرُ وَ مٰا طَغٰی [۱] مکحّل گردانیده و در مطالعهٔ لَقَدْ رَاٰی مِنْ آ یٰاتِ رَبِّهِ اَلْکُبْرٰی [۲] استفادت نوری از انوار یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ [۳] کرده که بدان نور در مقام «بی یبصر» بدو عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده اند وباز دیده که از کتم عدم هرچیز چگونه بصحرای وجود می‌آید و خواهد آمد تامنقرض عالم وسرّ وجود هریکی‌را بدانسته و از دریچهٔ ازل باَبدْ بیرون نگرسته و منتهای هرصنف از موجودات بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و پرگار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد بر آمده و بکرّات از مرتبهٔ وجود بعدم و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده بی نوایان را اسرار بسیار است و اینمعنی لایق هرعقل که آلودهٔ هواست نبود و بیشتر خلق طامات [۴] پندارند و هریك سرّی بزرگ است از اسرار مکنون غیب که جز دیدهٔ اهل غیب برآن نیفتد که زبان لالان هم مادر لالان دانند:

تا با غم عشق تو هم آواز شدم   صد باره زیادت بعدم باز شدم
زانسوی عدم نیز بسی پیمودم   رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اندچنان نا بینایان گم گشته تا اگر درایشان درد طلب بینائی باقی بودی بتأیید ربّانی باندك روزگاری بدستکاری طریقت سَبَلْ خود بینی از چشم حقیقت بین ایشان برداشته شدی تا ازنابینائی کفر صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰ یَعْقِلُونَ [۵] خلاص یافتندی بعد ازان همه لاف (لَوْ کُشِفَ الْغِطٰاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً) و چون دلخواه چنان بود که بر مائدهٔ فایدهٔ این کتاب خواص و عوام نشینند و هر طایفهٔ از اجناس و انواع و اصناف و اشخاص خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقرّبان بی‌نصیب نمانند و از مشارب اولیاءِ حق بی چاشنی نبوند چنانکه از صنعت و حرفت و زیّ و کسوت خویش بیرون نیایند که کار ها مهمل ماند و حاجات ضروری خلق مختل گردد، درباب پنجم این کتاب بیان‌سلوك هرطایفه کرده آید چه هیچ‌طایفهٔ نیست که

---

۱ ـ سوره نجم   ۲ ـ سوره نجم   ۳ ـ سوره نور   ٤ ـ اقوال بی اصل   ٥ ـ سوره بقره

ازحرفت و صنعت او راهی ببهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت حق نیست بلکه از زیر قدم هر شخصی این هر سه راه برمیخیزد امّا صراط مستقیم آن راه است که بحق میرود و راه بهشت ازدست راست و راه دوزخ ازدست چپ چنانکه میفرماید وَ کُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحٰابُ الْمَیْمَنَةِ الخ[1] و مشایخ گفته اند اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلایِقِ ومراد ازانفاس خلایق قدمگاه وصنعت وحرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهة که خلق باشند از جملهٔ جهات راهی باشد بکعبه وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ[2] امّا شرط اوّل خروج از باب النّفس است و این شرطی بزرگ است، شرط دوّم توّجه کعبه بباید بدون توّجه بطرفین تا نماز درست بود، شرط سوّم باید و آن رؤیت و دیدن شطر وجهة کعبه‌است چون این‌سه شرط حاصل آمد حجّ میسّر شود. همچنین هر طایفهٔ در صنعت وحرفت خویش باید که اوّل از حظّ نفس و نصیب خویش خروج کند و دوّم در کار محترفات و مصنوعات توّجه ومیل راست ودرست نماید، سوّم شرط محترفات خود را مرئی ومنظوردارد تابکعبهٔ وصال و بمقصود نائل گردد فَاَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ .[3]

با خود منشین که همنشین رهزن تواست — وزخویش ببر که آفت تو تن تو است
گفتی که ز من بدو مسافت چند است — ای دوست زتو بدومسافت من‌وتواست

شرح حق معاملهٔ هرطایفهٔدرمقام خویش برسبیل ایجازواقتصارداده‌آید انشاءالله وازعبارات مغلق والفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی ومنتهی را مفید بود وخاص وعام‌را موافق رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِی وَیَسِّرْلِي اَمْرِی وَاَحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي یَفْقَهُوا قَوْلِي[4]

باب دوّم

در مبدأ موجودات وآن مشتمل است بر پنج فصل، تبرّك بدانچه فرموده بنی‌الاسلام علی خمس . فصل اوّل ـ دربیان فطرت ارواح ومراتب ومعرفت آن قال الله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ

---

۱ ـ سوره واقعه ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ سوره بقره ٤ ـ سوره طـه

اَسْفَلَ سٰافِلِینَ[۱] ای خلقنا الارواح الانسانیّة ثمّ رددناه اسفل سافلین، ای الی القالب الانسانی وسنبیّنه فی موضعه انشاء الله تعالی وقال النّبی صلعم (اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْاَرْواحَ قَبْلَ الْاَجْسادِ بِاَرْبَعَةِ آلافِ سَنَةٍ) وفی روایة بِاَلْفَی سَنَةٍ این حدیث مفسّر آیت است بدان معنی که اوّل ارواح انسانی آفرید آنگه اجساد ثمّ اجسام، بدانکه مبدأ موجودات و مخلوقات و ارواح انسانی روح پاك محمّدی علیه الصّلوة والسّلام بود چنانکه فرمود (اَوَّلُ مٰا خَلَقَ اللهُ نُورِي) و در روایتی دیگر (روحی) چون خواجه علیه السّلام زبده وخلاصهٔ موجودات وثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که (لَوْلاٰكَ لَمٰا خَلَقْتُ الْاَفْلاٰكَ) وبروایتی (اَلْكَوْنَ) مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصّلوة والسّلام ثمرهٔ آن شجر و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست که آفریند اوّل نور محمّدی را از پرتو نور احدّیت پدیدآورد چنانکه خواجه علیه الصّلوة والسّلام خبر میدهد (اَنٰا مِنَ اللهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنّي) و دربعضی از روایات میآید که حق تعالی بنظر محبّت بدان نور محمّدی نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات عرق پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصّلوة والسّلام از آن قطرات بیافرید پس از ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید واز ارواح اولیا ارواح مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح کافران و منافقان پس از خلقت ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح ملکی ارواح جنّ بیافرید وازارواح جن ارواح شیاطین و مَرَدَه و ابالسه بیافرید بر تفاوت احوال ایشان و بعد از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید آنگه عالم ملکوت و انواع ملکوتیّات و اجساد و نفوس نباتات ومعادن وجمادات از مفردات و مرکّبات و عناصر بیافرید آنگه مراتب عالم ملك و اجسام آنها را پدیدآورد چنانکه در فصل دوّم وسوّم بیاید انشاءالله تعالی. ومثال این مراتب همچنان بود که قنّاد ازقند سفید که اوّل بجوشاند نبات اسفید بیرون گیرد، دوّم کرّت بجوشاند

---

۱ - سورة التّین

شکر سفید بیرون گیرد، سوّم کرّت بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم کرّت بجوشاند طبرزد بیرون گیرد، پنجم کرّت بجوشاند شکر قوالب بیرون گیرد، ششم کرّت بجوشاند دُردی ماند که آنرا قطاره[1] خوانند بغایت سیاه و کدر بود. از اوّل مرتبت قندی تا این قطاره صفاء وسفیدی کم میشود تا سیاهی و تیرگی بماند آنکس که از صنعت قنّادي وقوف ندارد نداند که قنّاد این اجناس مختلف متنوّع متعدّد از یك قند بیرون آورد انکار کند و گوید هر گز قطارهٔ سیاه تیره از قند سفید صافی نبوده است ونداند که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سفید صافی تعبیه بود:

زان می خوردم که یار من زان می خورد　　او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد

وبحقیقت میبایست که آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند باشد تا قند درمقام قندی نصیبهٔ ازآن داشته باشد وچون بمقام نباتی رسد نبات ازآن نصیبهٔ خویش بردارد همچنین هریك درمقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی وصفا وظلمت و کدورت که در اجزای قند بود بر میدارند و باقی رها میکنند تا بآخر در قطاره اندکی از سفیدی وصفا ماند وباقی جمله ظلمت و کدورت باشد وچنانکه در قند آن ظلمت و کدورت بنظر حسّ نتوان دید امّا باشد درقطاره سفیدی وصفا نتوان دید امّا باشد واین تفاوت ومراتب درصفا وتیرگی وسفیدی وسیاهی هریکی ازاین اجناس در قند ونبات وشکر وغیرآن میباید وهریك درمقام خویش کمالی دارد که بحسب آن کمال ظاهر میشود ودر هریکی خاصیّتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که درآن دیگر یافته نشود وآنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نیاید آنجا که نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید وآنجا که شکر باید نبات نفرماید وهیچ ازاینها قایم مقام دیگری نتواند کرد پس معلوم میشود که هریك در مقام خویش کمالی دارد که جز دروی یافته نشود چنانکه میفرماید: اَلَّذِی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ[2] پس درین مثال بدانکه آن قند صافی روح پاك محمّدی بود که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه الصّلوة والسّلام ابوالبشر آمد خواجه صلعم ابوالارواح آمد (نَحْنُ الآخِرُونَ

---

۱ ـ القطاره السّواد الغلیظ　　۲ ـ سوره سجده

ٱلسَّابِقُونَ) اشارت بدین معنی است اگرچه صورت ما بآخر تبع صور بود روح ما دراوّل مقدّم ارواح بود، ارواح انبیاء علیهم‌الصّلوة و السّلام نبات صفت از قند روح محمّدی بیرون آوردند وارواح اولیا بمثابت شکرسفید بود، ارواح مؤمنان بمثابت شکرسرخ وارواح عاصیان بمثابت طبرزد وارواح کفّار بمثابت شکرقوالب هم براین قیاس ارواح ملکی وجنّی وشیطانی وحیوانی برحسب تفاوت و مراتب ازآن میگرفتند تا بآنچه دردی آن بود که قطاره خواندیم ، اینجا لطیفهٔ غیبی روی نموده وآن این است که ظلمت وکدورت درتمام اجناس و انواع و اصناف واقسام از جواهرو اعراض موجود بودند و درقند هم تعبیه هست ، ظلمت مطیّهٔ حرارت کدورت مطیّهٔ کثافت ، حرارت صفت آتش است و آتش سرکشی وعلوّ و رفعت و بلندی دارد و از اینجا است که ابلیس انا خیر منه گفت و کثافت صفت خاکست و خاك سردی ودنائت وخسّت وفروتنی دارد وچون این دوصفت درهیچ موجودی از مفردات و مرکّبات وجواهر و اعراض بغایت نرسیده بود لذا بمفاد (خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[1] خمیر مایهٔ از گل آدم و روح او خلقت نمودند که قابل بار امانت ظلومی که لازمهٔ آتش رفعت وعلوّ و بلندیست وجهولی که لازمهٔ خاك ذلّت وکثافت وسردی و مسکنت است هردو بوده باشد هم مجموعهٔ بار امانت محبّت و علم و معرفت باشد و هم آلت بندگی و عجز ومسکنت وظلومی وجهولی که دو لفظ مبالغه است جز در انسان که مردانه وعاشقانه وصادقانه باشد بار امانت ولایت دو رنگی را درصفت جان‌کشیدن دیگری قبول‌نکرده ونخواهدکرد اِنّا عَرَضْنَا ٱلْاَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْاَرْضِ وَٱلْجِبَالِ تا آنجا که اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا[2] زیرا که این‌بار جزبقوّت ظلومی وجهولی نتوان کشید اگرچه جز بنور روحانی باز نتوان دید ملائکه بنور روحانی بدیدند امّاقوّت واستعداد جسمانی‌نداشتند برنتوانستندگرفت، حیوانات استعداد جسمانی داشتند امّا قوّت روحانی نداشتند بار امانت قبول‌نکردند چون انسان مجموعهٔ دو

---

۱ ـ سوره ص ۲ ـ سوره احزاب

عالم روحانی وجسمانی بود اورا بکرامت تحمّل بار امانت معرفت مکرّم گردانیدند، سرّ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ [1] این بود.

امّا معرفت ماهیّت روح هم بدین مناسب‌تر بدانکه چنانکه درقند هفت صفت تعبیه‌است ازسپیدی وسیاهی وصفا وکدورت وکثافت وحلاوت ولطافت همچنین درروح که لطیفه ایست ربّانی هفت صفت دراوتعبیه است ازنورانیّت ومحبّت وعلم وحلم وانس وبقا وحیوة، وروح چون بقالب تعلّق گیرد ازهرصفت صفاتی دیگر برخیزد و شرح آن درمقام خویش بیاید انشاءالله وهرصفتی از صفات روح بمثابت صفتی ازصفات قنداست چنانکه نورانیّت بمثابت سپیدی ومحبّت بمثابت سیاهی وشرح این مناسبت سیاهی بامحبّت بیان‌شده ومیشود وعلم بمثابت صفا وحلم بمثابت کدورت وانس بمثابت کثافت وبقا بمثابت حلاوت وحیوة بمثابت لطافت وهرصفت که در قند اثرآن اندك تر ظاهراست بهمان مثابت درروح اثر آن‌صفت اندك‌تر ظاهراست تا اگر خواهند که آن صفات بکمال دروی ظاهر شود اورا بمعدنی باید برد که کمال آن صفت در وی باشد مثلاً اگرخواهند که قند را صفت سیاهی که دروی اندك بود بکمال رسددرقطاره باید آمیخت که معدن سیاهی‌است تاقند هم سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبّت اندکست که بمثابت سیاهی است در قند وخواستند که محبّت در روح بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است تعلّق دادند تا پرورش صفت محبّت در وی بکمال رسد یکی از اسرار تعلّق روح بقالب این است و چون ملائکه این تعلّق بخاك نداشتند تخم محبّت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت که مثمر يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [2] گردد و اگر کسی سؤال کند که چون گفتی در قند، نورِ روحِ پاك محمّدی صلعم ظلمت وکدورت و کثافت تعبیه بود و شرح دادی که ارواح انسانی بدان صفتها محتاج بود که هریکی در موضع خویش معرفت را آلتی خواست بود وگفتی روح او ازپرتو نور احدّیت پدید آمد پس درنور احدّیت این صفات تعبیه توان گفت یا نه اگر گوئی توان گفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اگر گوئی

---

۱ ـ سوره بنی اسرائیل ۲ ـ سوره مائده

نتوان گفت پس در روح محمّدی از کجا آمد آنچه درنور احدّیت نبود ؟ جواب از سه وجه بشنو : اوّل آنکه اگر چه قند روح پاك محمّدی از نیشکر پرتو نور احدّیت بود ولیکن بوصمت حدوث موصوف بود ، این صفت درنور احدّیت نبود و هرچه محدثست مطلقا آنرا ظلمت خلقیّت حاصل است ونور مطلقا صفت خداوندیست خاص ّکه ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ [1] وظلمت مطلقا صفت خلقیّت است خاصّ چنانکه فرمود (إِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ) پس این ظلمت و کدورت وجهالت وکثافت شاید که از صفت خلقیّت وحدوث باشد . وجه دوّم آنکه ذات احدّیت موصوف است بصفات لطف و قهر شاید گفت که هرچه از نورانیّت است درارواح ازپرتو صفت لطف باشد وهرچه ظلمت است ازپرتو صفت قهرباشد . وجه سیّم آنکه چون ظلمت را درقند بمثابت آتش محبّت نهادیم درروح شك نیست که تخم محبّت درنهاد ارواح بیش ازجملهٔ صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ خرقانی میفرماید:

ما شیرو می‌و عشق تو با هم خوردیم　　　با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نی‌نی غلطم چه جای این است که ما　　　با عشق تو در ازل بهم پروردیم

ویقین‌است که روح را محبّت برجملهٔ صفات‌سابق آمد از بهر آنکه روح را محبّت نتیجهٔ تشریف یُحِبُّهُمْ بود اگر یحبّهم سابق نبودی بریُحِبُّونَهُ هیچکس زهره نداشتی که لاف محبّت زدی :

گستاخ مرا تو کردهٔ بالب خویش　　　ورنه من بیچاره کجا مرد تو ام

در این انبساط از یحبّهم گشاده شود و این صفت قِدَم است ویحبّونه هم این ذوق دارد روح را کدام صفت دراین مقابله نشنید که روح‌را هیچ صفت نیست که پیوند از قِدَم داشته باشد الاّ صفت محبّت و در این اسرار بسیار است که کتب تحمّل آن شرح نکنند فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ جملگی ملأ اعلی کرّوبی و روحانی دم محبّت نیارستند زد زیرا که بار محبّت نتوانستند کشید چه محبّت ومحنت از یکخانه اند

---

۱ - سوره نور

و محنت و شادی از هم بیگانه، شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گوید محبّت در بکوفت، محنت جواب داد ای من غلام آنکه از آن جو دَف [1] را آب داد بیچاره آدمیزاد که از ظلومی و جهولی باری که اهل هر دو جهان از او بگریختند او در آن آویخت و محنت جاویدانی اختیار کرد:

عشق است که لذّت جوانی ببرد　　عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ارچه چوآب زندگانی دل‌است　　لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوّم ــ درشرح ملکوتیّات ومدارج آن، قال الله تعالی فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [2] وقال النّبی صلعم (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى الْعَقْلُ) بدانکه چنانکه مبدأ عالم ارواح روح پاك محمّدی آمد بدان شرح که در فصل سابق رفت مبدأ عالم ملکوت عقل کلّ آمد وملکوت باطن جهان باشد، ظاهر جهان را ملك خوانند و باطن جهانرا ملکوت و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آنچیز باشد که آن چیز بدو قائم بود وجان جملهٔ چیزها بصفت قیّومی خداوند قائم است چنانکه میفرماید (بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) و هیچ چیز بخود قائم نیست الاّ ذات پاك خداوندی جلّ جلاله وملکوت هرچیز مناسب آنچیز باشد چنانکه میفرماید أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ [3] ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیّات بر انواع است و لیکن جمله بر دوقسم است قسمی ازقبیل عالم ارواح است وآنهم بردونوع است: علوی وسفلی، علوی چون ارواح انسان و مَلك وسفلی چون ارواح جنّ و شیاطین و حیوان و نبات و منشأ این هر دو قسم روح خواجه است علیه الصّلوة و السّلام چنانکه شرح آن رفت وقسمی دیگر ازقبیل عالم نفوس است وآنهم بردو نوع است: علوی وسفلی، علوی چون نفوس سماوی ونفوس کواکب ونفوس افلاك و بروج و سفلی چون نفوس اجساد واجسام مفرداً ومرکّباً خاصیّتاً وطبیعتاً، امّا مفرداً چون

---

۱ ـ الدّفّ بفتح الدّال المهمله وسکون الفاء هوالطّایر الذی یتحرّك جناحیه لعطشه.
۲ ـ سوره یسن　۳ ـ سوره اعراف

عناصر اربعه و ملکوت وخواص وطبایع آن مثلاً آتش را یبوست وحرارت طبیعت و احراق و اضائه خاصیّت و هوا را رطوبت و حرارت طبیعت و امداد رَوح [۱] خاصیّت، آب را رطوبت وبرودت طبیعت ودفع تشنگی خاصیّت وخاك را یبوست و برودت طبیعت و انبات خاصیّت و امّا مرکب جماد و معادن و نبات و حیوان و انسانرا هر کدام نسبت بعوالم خود خواص و طبایع و صورت ملکوتی دارند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علویّاً و سفلیاً صفتی از صفات ملکوتیّات دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و درملکوت نفوس ازصفات ملکوت ارواح، و امّا درهریکی چون غالب افتادودیگری مغلوب بدان نوع غالب یاد کرده آمد وشرح این باطناب انجامد. امّا جملهٔ آفرینش بردو نوع منقسم است ملك وملکوت و آنرا خلق وامر گویند وحق تعالی دریکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ [۲] تا آنجا که فرمود اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ [۳] عالم امر عبارت ازضدّ اجساد واجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزّی نیست دیگرآنکه باشارت کُن امر بی توقّف در وجود آمدوعالم خلق عبارت ازاجساد واجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزّی است و اگرچه باشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایّام که خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ [۴] امّا امرهم ملکوت ارواح را فرا گیرد وهم ملکوت نفوس را چنانکه فرمود وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي [۵] و فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهِ [۶] ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت (مِنْ رُوحِی) مخصوص است از اینجا است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ [۷] معنی ظاهر آیت شنوده باشی ولیکن معنی باطنش که قرآن را ظاهری

---

۱ ـ بفتح الراء ای الراحة ۲ ـ سوره اعراف و یونس ۳ ـ سوره اعراف ۴ ـ سوره اعراف ۵ ـ سوره بنی اسرائیل ۶ ـ سوره اعراف ۷ ـ سوره بنی اسرائیل

و باطنی است (اِنَّ لِلْقُرآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً) میفرماید که آدمیزاد محمول عنایت ماست، ما اورا بر گرفته ایم از برّ وبحر ، برّعالم اجسام است و بحر عالم ملکوت و برّ و بحر آدمی را برنتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که برّ و بحر بر نمیگرفت فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها اْلاِنسانُ[1] چون آدمی آن بار بر گرفت برّ و بحر او را با آن بار چگونه بر توانند گرفت چون او با همهٔ عجز وضعف بار ما میکشد ما بهمهٔ قوّت وقدرت و کرم اولی تر که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری ونه دیگری را با ما افتاده است :

گر دل بهوای او کنی بر جوشد　　　صد پند بر او عرضه کنی ننیوشد

میان عاشق ومعشوق کس درنگنجد بار نازمعشوقی معشوق عاشق تواند کشید وبارنیاز عاشقی عاشق معشوق تواند کشید چنانکه معشوق را ناگزیر ازعاشق است عاشق راهم ناگزیر از معشوق باشد ، خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق رازیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق مراد عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید خود را خواست که مارا خواست :

شمع ازلی دل منت پروانه　　　جان همه عالمی مرا جانانه
ازشور محبّت حقیقی تو خواست　　　دیوانگی دل من دیوانه

اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست تومائی وما تو ، سر جامه توئی و بن جامه مابلکه عشق عاشق را تاراز یُحِبُّهم آمد وپود یحبّونه ، سررشتهٔ فتنهٔ این حدیث از اشارت (فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفْ) برخاست ولیکن سامان سخن گفتن بالبها نیست، آری سطوت حدیث موسی میباید تا دَم اِنْ هِيَ اِلاّ فِتْنَتُکَ[2] تواند زد اگرچه اورا بضربت لَنْ تَرانِی[3] هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملائکه بطعن زبان دراز کردند وگفتند با او (مٰا لِلتُّرابِ وَرَبِّ اْلاَرْبابِ) چرا ملائکه

---

۱ ـ سوره احزاب　۲ ـ سوره اعراف　۳ ـ سوره اعراف

با او نگویند (ما لِلرَّبِّ الْأَرْبابِ وَالتُّرابِ) ما بمقام خاکی راضی بودیم و اوّل استعفا میخواستیم گلیم گوشهٔ ادبار بُعد در دوش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده و (اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِ) بر خوانده و دانسته که قُربت ملوك را اگرچه فواید بسیاراست امّا آفت بیشمار است:

وَ مَا السُّلْطانُ اِلَّا الْبَحْرُ عُظْماً   وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذُورُ الْعَواقِبِ

وازآن ترسیده که نباید سرمایه ازدست برود وسود بدست نیاید وعاقبت مرتبهٔ خاکی دون این طلب باید کرد که یالَیْتَنِي کُنْتُ تُراباً [۱] ما را بعنایت بی علّت از کنج ادبار بیرون آورد اجساد ما را کرامت تخمیر بِیَدَیَّ ارزانی داشت و خلعت سعادت اضافت مِنْ رُوحِي [۲] درسر وجود ما انداخت وبرتخت خلافت وَجَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ [۳] نشاند و تاج یحبّهم برفرق ما نهاد و جملگی ملأ اعلی را پیش تخت ما سجود فرمود و ندای اَلَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا در ملك وملکوت در داد اگر آنچه اسباب معشوقی ماست برشمرند که تاب شنودن آن دارد:

چندان نازاست زعشق‌تو درسر من   کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من   یا درسر این‌غلط شود این سر من

آمدیم با سر وَحَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ [٤] برّ عالم ملك است و بحر عالم ملکوت چنانکه هرکجا برّاست بروی بحراست وهرکجا که ملك است بروی ملکوت است یعنی آدمی را درملك وملکوت ما برداشتیم بدان معنی که اگر ملك است واگر ملکوت است ازپرتو نور روح وعقل او آفریدیم تا هرچه ذوات روحند حیوة از پرتو نور روح او دارند از ملك وجنّ وشیاطین وحیوان و نبات ومعادن و جماد وهرچه ذوات نفوسند ازکواکب وافلاك و آسمان وزمین جمله سرمایه از نتیجهٔ نفس او دارند، ونفس‌روح را همچو حوّا آمد آدم‌را که از پهلوی چپ او گرفتند دراین اشارتی لطیف است آنجا چون‌زنان ازپهلوی چپ بودند خواجه علیه‌السّلام

۱- سورة‌النبا   ۲ - سوره ص   ۳ - سوره انعام   ٤ - سوره بنی اسرائیل

فرمود (وَشاوِرُوهُنَّ وَخالِفُوهُنَّ) با زنان درکارها مشورت کنید وبهرچه ایشان گویند خلاف آن کنید که رأی راست آن باشد زیرا که از استخوان پهلو اند و آن کژباشد هرچه گویند ضدّ آن راست باشد اینجا نیزنفس ازپهلوی چپ روح است با اودرمعرفت ذات وصفات مشورت باید کرد وسپس هرچه عقل ادراك نماید وفهم کند و سخن راند ازذات وصفات باید دانسته شود که عقل نمیتواند کُنه ذات وصفات او دریابد وحق منزّه ازعقل عقلا وفهم حکما است بلکه ذات اوهم بدو توان دانست (عَرِفْتُ رَبّي بِرَبِّي وَلَوْلا فَضْلُ رَبِّي ما عَرِفْتُ رَبّي) لطیفهٔ روی مینماید آنکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَوَّلُ ماخَلَقَ اللّٰهُ اَلْقَلَمُ وَاَوَّلُ ماخَلَقَ اللّٰهُ اَلْعَقْلُ وَاَوَّلُ ماخَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي) هر سه راست است وهرسه یکی است وبسیار خلق دراین سرگردان شدند تا چگونه است آنچه گفت (اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ اَلْقَلَمْ) آن قلم نه قلم ماست قلم خدایست وقلم خدای مناسب عظمت وجلال او باشد و آن روح پاك محمّدیست آن وقت که حق تعالی بنظر محبّت با او نگه کرد حیا بروی غالب شد روح شقّ یافت عقل یك شقّ او آمد وازغلبهٔ عقل حیا پیدا شد ازاینجاست که هرکجا عقل است حیاست وهرکجا عقل نیست حیا نیست، چون قلم را یك شقّ روح آمد و دوّم عقل اگرچه سه مینمود امّا یك قلم بود ودوشقّ وقلم بید قدرت خداوندی بود تاهرچه خواست ازملك و ملکوت بواسطهٔ سرقلم مینوشت وآنرا محلّ قسم ساخت که نٓ وَالْقَلَمِ وَما يَسْطُرُونَ [1] وبراظهار این قدرت برحضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود اَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ بِقادِرٍ [2] . فصل سوّم ـ در ظهور عوالم مختلف از ملك و ملکوت قال اللّٰه تعالی اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النّاسَ [3] وقال النّبی صلعم (خَلَقَ اللّٰهُ تَعالَى التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ خَلَقَ الْجِبالَ فِيها يَوْمَ الْاَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَخَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثُّلٰثاءِ وَخَلَقَ النُّورَ

---

۱ ـ سوره نٓ ۲ ـ سوره یسن ۳ ـ سوره بقره

يَوْمَ ٱلْأَرْبِعَاءِ وَبَثَّ فِيهَا ٱلدَّوَابَّ يَوْمَ ٱلْخَمِيسِ وَخَلَقَ آدَمَ بَعْدَ ٱلْعَصْرِ يَوْمَ ٱلْجُمُعَةِ فِي آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِهِ فِيمَا بَيْنَ ٱلْعَصْرِ وَٱللَّيْلِ) بدانکه ازمبدأعالم ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و ملك و ملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده روحانی و جسمانی وازهرصنفی انواع مختلف آفریده و درهریکی خاصیّتی دیگر نهاده چنانکه ازصنف ملائکه چندین ملك اند کرّو بی وروحانی،وآنها که حملهٔ عرشند نوعی دیگرند و ملائکهٔ هر آسمان نوعی دیگرند و سَفَرَه [۱] و بَرَرَه [۲] دیگرند و کرام الکاتبین دیگرند وملائکهٔ هوا دیگرند که ابر و باران ورعد و برق و باد بحکم ایشانست تا در روایت میآید که بر هرقطره باران ملکی موکّل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند است و ملائکهٔ که بر دریا ها موکّلند دیگرند وملائکهٔ زمین که حفظه اند دیگرند اهل روز دیگرند و اهل شب دیگر و ملائکهٔ حِلَقهاي ذکر ومجالس دیگرند وملائکهٔ که بر ارحام موکّلند دیگرند و ملائکهٔ که در باطن آدمی القاء خواطر کنند دیگرند وآنها که دفع شیاطین ازبنی آدم کنند دیگرند وآنها که محافظت اطفال کنند دیگرند ومنکر ونکیر دیگرند و آنها که بشیر ومبشّرند دیگرند و آنها که معذّبند دیگرند وملائکهٔ موت دیگرند وملائکهٔ حیوة دیگر وملائکهٔ نفخ صور دیگرند وملائکهٔ رزق دیگرند وملائکهٔ زیر زمین دیگرند وآن ملك که گاو و ماهی و جهان بر سُفت [۳] اوست دیگر است و ملائکهٔ که عروق زمینها وکوهها بدست ایشانست دیگرند وملائکهٔ که خزنهٔ بهشتند دیگرند وملائکهٔ رضوان دیگرند وملائکهٔ که خزنهٔ دوزخند دیگرند وزبانیه دیگرند و مالکان دوزخ دیگرند وآنها که با طباق دوزخ موکّلند دیگرند وملائکهٔ که خدّام بهشتند دیگرند و انواع ملائکه اند در آسمان و زمین و دنیا وآخرت که جز خدای تعالی نداند کمیّت و کیفیّت آنرا و درهریك عالم ازعوالم مختلف که عالم ملکی است چندین نوع ملائکه اند هریکی بصفتی وخاصیّتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر

---

۱ - اَلسَّفَرَةْ بالتحریك الملائکة الذین یسفرون بین الله وانبیائه ۲ - اَلبَرَرَةْ الملائکة المطیعون المطهّرون من الذّنوب والمآثم ۳ - بضمّ اوّل وسکون ثانی دوش را گویندکه بعربی کتف خوانند

چه انواع و اصناف و خلق باشند از انسان و حیوان و برّی و بحری و از اصناف جنّ و شیاطین و ابالسه و مَرَدَه و غیلان [۱] و نسناس و اهل جابلقا و جابلسا و یأجوج و مأجوج و دیگر اجناس که در قصص و اخبار بر شمرند و ما را بحقیقت معلوم نیست و از انواع حواریان [۲] و وصیفتان [۳] بهشت و از اصناف ملائکۀ دوزخ و عذاب و از اجناس مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکّب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اَعراض و الوان و طبایع و خواص و صفات و نتایج و اشکال و هیأت و صورت و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواسّ ظاهر چون سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و حواسّ باطن چون قوّۀ متخیّله و متوهّمه و متفکّره و متذکّره و متدبّره و سایر قوای بشری چون حسّ مشترك و حافظه و عقل و سایر چیزهای ظاهر و باطن و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاك و کواکب و سیّارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لا مکان و لا زمان و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق آن جز حضرت جلّ و عزّ واقف نباشد بحقیقت وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ [۴] امّا عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که هیجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصدو شصت هزار عالم است ولیکن جمله در دو عالم خلق و امر که مُلك و ملکوتست مندرج است چنانکه بیان فرمود و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی خود ثنا گفت أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [۵] امّا مراتب نفوس ملك و ملکوت و مدارج و مراتب آن اجمالاً آنکه بعد از نفوس ملك و ملکوت عرش و کرسی مراتب ملك و ملکوت نفوس ثوابت و سیّارات و مراتب ملك و ملکوت نفوس بروج و افلاك سماوی و مراتب ملك و ملکوت مراکز نفوس اثیر و هوا

---

۱ - جمع الغول ۲ - جمع الحور والحَورا بالفتح والمد ایضاً جمع الحور وهی شدة بیاض العین فی شدة سوادها سمّیت بذالك لانّ الطرف ای العین یحارُ بها و خلقهنّ من تربة الجنّة النورانیّة ویُری ساقیها من وراء السبعین حُلّه ۳ - جمع الوصیفة والوصیف والوصیفة یُطلق علی الخادم غلاماً کان او جاریةً ۴ - سوره مُدّثّر ۵ - سوره اعراف

وآب و خاك و مراتب ملك و ملكوت نفوس طبایع و خواصّ آنها و مراتب نفوس ملك و ملكوت عالم جماد و معادن و نبات و حیوان و غیرها و مراتب نفوس ملك وملكوت مفردات و مركّبات اجساد واجسام و خواصّ وطبایع و كیفیّات و كمیّات من المبدء والمنتهی و مراتب نفوس ملك وملكوت انسان وجنّ و شیاطین وغیرها و اجناس و انواع و اقسام و اصناف و اشخاص از اشكال وصورت و مادّه و هیئت وقوی و ارواح نتوان دانست وفهمید الاّ ذات حق جلّ وجلاله، اینقدر بر سبیل اقتصار نموده آمد ازمراتب ومدارج نفوس عالم ملك وملكوتیّات مختلف و اینجمله آنست كه سالكان صاحب بصیرت را كشف شود در مقام ارائت كه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ [1] واگر درمراتب بعضی تقدیم وتأخیر افتد نه ازسهوعالم كشف باشد، ازسهو نظرنفس باشد در ادراك معانی غیب یا ازسهو قوّهٔ متفكّره كه سفیرهٔ عالم غیب وشهادتست زیرا كه آنچه مكشوف نظر روح شود در عالم غیب قابل تفاوت ونقصان نبود خصوصاً چون نظر روح موّید بود بمدد نورالله (اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ) امّا آنچه نصیبهٔ نفس باشد از معانی غیب اگر چه بتبعیّت روح بود ولی خیال ووهم وفكر را مجال تصرّف باشد تفاوت و زیادت و نقصان بدان راه یابد و نیز در معانی و مراتب كه شرح داده آمد هر طایفهٔ را از اهل طریقت و اهل حكمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها دراین معانی :

نظّارگیان روی خوبت | چون در نگرند از كرانها
در آینه روی خویش بینند | زینجاست تفاوت نشانها

امّا مراتب ظهور عالم ملك در روایت از ابن عبّاس رضی الله عنهما میآید : (لَمَّا أَرَادَ اللهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ خَلَقَ جَوْهَراً فَنَظَرَ بِنَظَرِ الْهَيْبَةِ فَأَذَابَهُ فَصَارَ نِصْفَيْنِ مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمٰنِ نِصْفُهُ نَارٌ وَ نِصْفُهُ مَاءٌ فَأَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذٰلِكَ الدُّخَانِ السَّمٰوَاتِ وَخَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْأَرْضَ) آسمان

---

۱ ـ سورة فصّلت

و زمین بدین وجه و بدین ترتیب آفریده و مراتب آنچه در زمین آفریده شد چنانکه درحدیث روایت کرده آمده است و در اوّل فصل هم ذکر شد واینرا از ظاهر نصّ شنیدی و حقیقت را بشنو :

بدانکه آنچه ازپرتو نور محمّد صلعم گذر کرد قلم بود که اوّل ماخلق الله القلم از یك شق بر مراتب کلّیه وجزئیه ملکوتیات ارواح تا آنجا که رسید بآخر ملکوتیات ارواح عناصر مفرده مسمّی بروح محمّد بود که اوّل ماخلق الله روحی، و ازشقّ دیگر تمام عوالم کلّیات وجزئیّات نفوس ملکوتیّات وملك و اجساد و اجسام عناصر مرکّبه که عقلش خواندیم اوّل ماخلق الله العقل، این دولطیفهٔ روح وعقل چون گردِ دایره پرگار وار در آخر مرتبهٔ ارواح عناصر مفرده وآخر مرتبهٔ نفوس ملکوت وملك عناصر مرکّبه بهم پیوستند و هر چه صاف آن لطیفه ها بود خرج شده بود بر آن انواع که درمثال قند بیان افتاده دُردی قطاره صفت مانده بود ازآن دُرد آن‌جوهر بیافرید که میفرماید (خَلَقَ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَیْهَا فَاَذَابَهَا) پس آن جوهر بتأثیر نظر هیبت بدو نیم کرد، یك نیمه آتش‌شد ویك نیمه آب ، پس آتش‌را بر آب استیلاداد تا از آب دخان برخاست قصد علوّ کرد آتش با دخان درهوا شد روی در علوّ نهاد از لطافت آب با زَبَدِیّة که خاك باشد در نشیب بماند از کثافت .

این لطیفه بشنو که چون آن جوهر را حق‌تعالی بنظرخود منظور خُودگردانید آن جزو که از پرتو نور روح محمّدی برخاسته بود ازآن جزو که ازعقل برخاسته بود جدا شد و ازنظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد علوّ کرد و آنچه ازعقل فسرده بر خاسته بود بتر دامنی اینجا بماند و این خاصیّت از اینجا بود که روح محمّدی را صفات مختلف بود چنانکه شرح آن رفته است ، یك صفت از آن محبّت بود و محبّت آتش سوزانست و صفت دیگر عقل بود و عقل آب و زبدّیة فسرده بود پس این‌لطیفه را که ازروح محمّدی برمراتب ارواح گذرکرد محبّت و عشق بود و آن صفتی را که عقل از او برخاست وبر مراتب نفوس گذر کرد شرع وطریقه بود ومیان عقل ومحبّت منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند

بهر منوال که محبّت رخت اندازد عقل خانه پردازد، وبهر کجا که عقل خانه گیرد محبّت کرانه گیرد:

عشق آمد و کرد عقل غارت — ای دل تو بجان بر این بشارت
تُرك عجبی است عشق دانی — از ترك عجب نی است غارت
میخواست که در عبارت آرد — وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانهٔ زد — هم عقل بسوخت هم عبارت

آنجا محبّت چون از پس چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرد از محبوب خود دور مانده درملکوت نفوس عناصر آن لطیفهٔ عالم عقل را دریافت از او بوی آشنائی شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگرچه عشق سلطان بود عقل دربان، امّا بحکم آشنائی وهم ولایتی‌شوق (حُبُّ اَلْوَطَنِ مِنَ اَلْاِیمٰانِ) در نهادش بجنبید فریاد برآورد:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

ازغایت اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفهٔ عقل فرو آورده ومیگوید:

بر یاد لبت لعل نگین میبوسم — آنم چو بدست نیست این میبوسم
دستم چو بدست بوس وصلت نرسد — میگویم و خدمت زمین میبوسم

ولیکن درآن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در وی افتاد و دست از گردن عقل بیرون آورد عبارت ازو این آمد که جوهر بدو نیم شد: آن نیمه که از عقل بود بد دل بود بترسید از ترس بگداخت آب شد و خاك، وآن نیمه که از محبّت بود و از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبّت شعله برآورد آتش پدید آمد وهوا، همچنانکه میان آب و آتش ضدّیت است میان عقل و عشق همچنانست، پس عشق با عقل نساخت او را بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد:

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن
تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را

پس ازآن جزء که قصد بالا کرد عالم علو از افلاك و انجم وغیرآن ساخته شد و ازآن جزء که در نشیب بماند زمین و کوه و دریا و غیر آن ساخته شد و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفهٔ که از صفت محبّت محمّدی برخاسته بود اوّل گرد ملکوت ارواحش برآوردند و آنکه از دروازهٔ جواهر او را برصورت و صفت ملك و ملکوت گذر دادند تا هیچ ذرّهٔ از ذرّات کاینات از ملك و ملکوت نماند که در وی سرّی ازاسرار محبّت تعبیه نکردند تاهیچ ذرّه ازمحبّت خالق خویش بقدر استعداد خالی نباشد وبدان بزبان حال خویش حضرت عزّت را حمد میگویند وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ [1]

گر عرض دهند عاشقانت را — هر ذرّه که هست در شمار آید
طاوس ومکس بیك محل باشد — چون باز غم تو در شکار آید

ای ملائکه لاف مسبّحی مزنید وخود را درمقام هستی پدید میازید وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ [2] از چیست وکیست که نه مسبّح حضرت جلّت ماست سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ [3] و حضرت جلّت ما از آن عزیز تر و بزرگوار تر است که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت ، هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی و برذرّات کاینات مشاهده میکنی همه ازپرتو ثنای خداوندی ماست برحضرت ما که سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ [4] امّا بواسطهٔ آینهٔ روح محمّدی عکس بر ذرّات کاینات انداخت جمله مسبّح گشتند هر کسی پنداشت که آن ثنا گوئی از خاصیّت عبودیّت اوست ندانستند که منشأ این حمد و ثنا از کجاست وچون نوبت بخلاصهٔ موجودات رسید و در پرورش و روش گرد ملك و ملکوت برگشت وثمرهٔ کردار برسرشاخ شجرهٔ آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت ازاوست وبتصرّف سرّ اَوْاَدْنی دیدهٔ حقیقت بین او گشاده گردید وخطاب عزّت در رسید که ای محمّد توهمچون دیگر موجودات

۱ ـ سوره بنی اسرائیل ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ در سوره حشر وصف
۴ ـ سورة الصّافات

و ملائکه ثنا مگو (اَثْنِ عَلَیَّ) خواجه باز دیده بود که هرچه از ثنا گوئی حضرت جملهٔ کاینات یافته بودند عاریتی بود و شریعت او آن بود که (اَلْعارِیَةُ مَرْدُودَةٌ) برقضیهٔ اِنَّ اَللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا اَلْاَماناتِ اِلیٰ اَهْلِها[1] آن امانت رد کرد، گفت از زبان الکن حدوث ثناءِ ذات قدیم چون درست آید (لا اُحْصِی ثَناءً عَلَیْکَ) ثنای ذات تو هم از صفات تو درست آید (اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ) اینجا که ملائکه اطفال دبیرستان آدم بودند که یا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ[2] که ایشان خود نام خود نمیدانند بلکه آدم که معلّم ایشانست با جملگی فرزندان در زیر رایت ثنا خوانی محمّد باشند (آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائِی یَوْمَ اَلْقِیٰمَةِ وَلا فَخْرَ و بِیَدَيَّ لَواءُ اَلْحَمْدِ وَلا فَخْرَ) اینجا معلوم گردد که تخم آفرینش محمّد بود و ثمره هم او بود، و شجرهٔ آفرینش بحقیقت همهٔ وجود محمّدی است:

الحق شگرف مرغی گرد دو کون برشد　　　نه بال باز کرده نه زاشیان پریده

هرچه ملکوتیّاتست بیخهای آن شجره تصوّر کن و هرچه جسمانیّاتست تنهٔ شجره و انبیاء شاخه های شجره و ملائکه برگهای آن شجره و بیان ثمرهٔ آن شجره در عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی نتوان گفت:

قلم اینجا رسید و سربشکست　　　قصّه ها میتوشت خاقانی

پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره درشجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذرهٔ از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذرهٔ ازشجره نیست که از وجود ثمره خالیست واصل تخم چون از پرتو نور احدیّت است هیچ ذرّهٔ نیست ازشجره وتنه وشاخه ها وبرگها و ثمره که ازپرتو نور احدّیت خالی باشد که وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِیدِ[3] سرّ وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ[4] اینجا معلوم گردد خاصیّت اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰواتِ وَاَلْاَرْضِ[5] اینجا ظاهر شود وحقیقت وَما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ

---

۱ ـ سوره نساء　۲ ـ سوره بقره　۳ ـ سوره قٓ　۴ ـ سوره حدید　۵ ـ سوره نور

مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَاءِ[1] اینجا تحقیق گردد وبدانکه هر چیز را که حق تعالی درعالم معانی ظاهر کرده است درعالم صورت آنرا صورتی پدید آورده است پس صورت جملگی معانی عوالم ملك و ملکوت شخص حقیقت محمّدی آمد که تخم شجرهٔ نور احدّیت است وصورت این شجره کلمهٔ توحید لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ آمد و پرورش این شجرهٔ تخم توحید شریعت انبیاء علیهم السّلام و ازبهر زراعت این تخم توحید در زمین دلها خواجه فرموده که (ٱلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ ٱلْآخِرَةِ) و ایضاً از اینجا فرمود که (أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ ٱلنَّاسَ حَتّٰى يَقُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ) این چیست تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضَرَبَ ٱللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يَضْرِبُ ٱللّٰهُ ٱلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ[2] .

فصل چهارم ــ در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ[3] و قال النّبی علیه السّلام حکایةً مِنَ ٱللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ (خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) بدانکه قالب انسانرا چون ازچهار عنصر خاك وباد وآب وآتش خواستند ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری و مفردی نبگذاشتند، آنرا بدرکات دیگر فرو بردند اوّل بدرکهٔ مرکّبی زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفردیست بعالم ارواح نزدیکتر است، برآن قضیّه که شرح رفته است و چون آنرا بمقام مرکّبی خواهند رسانید مقام مفردی ببایدگذاشت و بمرکّبی آمد پس بیك درکه از ارواح دور تر افتد، وچون بمقام نباتی خواهد آمد از مقام مرکّبی و جمادی ببایدگذاشت پس درکهٔ دیگر دور تر افتد از عالم ارواح، و ازنباتی چون بحیوانی پیونددرکهٔ دیگر دور تر افتد، و از حیوانی چون بمقام انسانی رسید درکهٔ دیگر فرو رود از شخص انسانی درکهٔ دیگر فرو تر نیست اسفل سافلین عبارت از آنست این سخن با عناصر است که بتغییر احوال بدین درکات میرسد از بُعدعالم ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت جمادی کنی که بدین مراتب بمرتبهٔ انسانی رسد اینمعنی درجات باشد نه درکات

---

۱ ــ سوره یونس ۲ ــ سوره ابراهیم ۳ ــ سوره ص

و در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود نه دور تر، امّا سخن هنوز درصورت عناصر میراود که ملك است نه درملکوت آن پس بدین اشارت که رفت قالب انسانی ازجملهٔ آفرینش بمرتبهٔ فرو تر افتاد و اسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِینَ [۱] بتعلّق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود که اعلی علّیّین آفرینش روح انسانست و اسفل سافلین قالب انسان و از اینجا روشن شود معنی این بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

شیخ این ضعیف سلطان وقت خویش مجد الدّین بغدادی رضی الله عنه در مجموعهٔ از تصانیف خویش میفرماید که (فَسُبْحانَ مَنْ جمع بَیْنَ اَقْرَبِ اْلاَ قْرَبینَ وَ اَبْعَدِ اْلاَبْعَدِینَ بِقُدْرَتِهِ) و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علّیّین آنست که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوّت هر دو عالم بکمال دارد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوّت او نباشد تا تحمّل بار امانت را بشاید وآن قوّه از راه معنی میباید نه از راه صورت لاجرم آن قوّه که روح انسانی دارد چون از اعلی علّیّین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملك و شیاطین و جنّ و غیر آن و آن قوّه که جسم انسانراست چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم اجسام نه بهایم را و نه سباع را و نه غیر آنرا و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند هم از آخر دُردی ارواح آفریده بود که قطاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول بمثال قند و قنّاد برفته است، پس ازهرصفت که در ارواح بود ظهور او در عوالم مختلفه بر اصناف موجودات حسب الاستعداد وجود پیدا نمود که هیچ ذرّهٔ نماند تا از صفات عالم ارواح در او چاشنی نبود و آن چهار عنصر مرکّب اگرچه ابعد موجودات بودند از عالم ارواح ولیکن در آنها از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود، پس هرچند در تخمیر طینهٔ آدم جملگی صفات شیطانی و سبعی و بهائمی و نباتی و جمادی حاصل

---

۱ - سورة التّین

بود ولیکن چون باختصاص اضافت بیّدی - مخصوص گشته بود هر صفت از این صفات ذمیمه را چون بتصرّف نظر آفتاب سنگ خارا گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق میگردد بنگر تا از خصوصیّت (خَمَّرْتُ طینَةَ آدمَ بِیَدَیَّ) در مدّت (اَرْبَعینَ صَباحاً) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف کدام گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش ازنفخ روح بود و دولت سرای خلیفه خواست خود بود و در چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد، پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران را برکار دارند ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم را و حشم را دور کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بقدر و اندازهٔ گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند و برسر گنج طلسمی سازند تا از تصرّف اغیار محفوظ ماند حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا وآخرت و بهشت و دوزخ وسایط گوناگون درهر مقام برکار کرد چون کار بخلقت آدم رسید گفت اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ [1] وسایط از میان دور کرد که خانهٔ آب و گل آدم من میسازم، جمعی را مشتبه شد گفت خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ [2] نه هم تو ساختهٔ، گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کُنْ آفریده ام اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ [3] این را خودبخودی خود میسازم بیواسطه که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود برو از روی زمین مشتی خاك بردار وبیار، جبرئیل علیه السّلام برفت خواست که یك مشت خاك بردارد، خاك گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت تورا بحضرت حق میبرم که ازتو خلیفه می‌آفرینند سوگند برداد که بعزّت ذو الجلال حق که مرا مبر که من طاقت قُرب ندارم وتاب آن نیارم من نهایت بُعد باختیار قبول کرده ام تا از سطوت قهر الوهیّت خلاص یابم که قرب خطر بسیار دارد (اَلْمُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظیمٍ)

۱ - سوره صٓ ۲ - سوره نحل ۳ - سوره یسن

نزدیکانرا بیش بود حیرانی　　　کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت گفت خداوندا تو دانا تری خاك تن درنمیدهد میکائیل را فرمود تو برو او بیامد همچنین سوگند برداد باز گشت حقّ تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین بازگشت حقّ تعالی عزرائیل علیه السّلام را فرستاد وگفت اگربطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار برگیر و بیار عزرائیل بیامد وبقهر یك قبضه خاك ازروی زمین برگرفت، درروایت میآید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاك بر داشته بود بیاورد آن خاك را میان مکّه و طایف بریخت عشق حالی دو اسبه میآمد و در وی میآویخت:

چون خاك زمین هنوز نا بیخته بود　　　عشق آمده بود و در مُل[1] آویخته بود

زین باده چه شیرخواره بودم خوردم　　　نه نه می و شیر با هم آمیخته بود

اوّل شرف که خاك آدم را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش میخواندند واو ناز میکرد و میگفت که ما را سرِ این حدیث نیست:

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود　　　من از کجا سخن سرّ مملکت زکجا

آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکر تر بود چون عاشق شود در عاشقی عالی تر گردد، باش تا مسئله قلب کنند:

منکر بودم عشق بتان را یکچند　　　آن انکارم مرا بدین روز افکند

جملگی ملائکه در آن حالت انگشت تعجّب در دندان تحیّر مانده که آیا این چه سرّ است که خاك ذلیل را بحضرت ربّ الجلیل بچندین اعزاز میخوانند و خاك در کمال مذّلت وخواری با حضرت عزّت و کبریائی چندین ناز و تعزّز میکند و با این همه حضرت غنا و استغناء با کمال غیرت بترك او نگفت و دیگری را بجای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد:

هم سنگ زمین وآسمان غم خوردم　　　نه سیر شدم نه یار دیگر کردم

آهو بمثل رام شود با مردم　　　تو می نشوی هزارحیلت کردم

الطاف الوهیّت وحکمت ربوبیّت بسرّ ملائکه فرو میگفت که اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ[2]

---

۱ - بضمّ اوّل و سکون دوّم امرود را گویند و بمعنی شراب هم آمده است　۲ - سوره بقره

شما چه دانید که ما را با این مشتی خاك از ازل تا بابد چه کارها در پیش است :

عشقی است که از ازل مرا درسر بود		کاریست که تا ابد مرا در پیش است

معذورید که شما را باعشق سر وکاری نبوده است شما خشك زاهدان صومعه نشین حظایر [1] قدسید از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید :

قدر گل و مُل باده پرستان دانند		نه تنگ دلان و تنگ دستان دانند

تو باده نخوردهٔ چه دانی قدرش		سرّیست دراین شیوه که مستان دانند

سلامتیانرا از ذوق حالت ملامتیان چه چاشنی :

درد دل خسته دردمندان دانند		نه خوش منشان وخیره خندان دانند

از سرّ قلندری تو گر محرومی		سرّیست درآن شیوه که رندان دانند

روزکی چند صبر کنید تا من بر این یك مشت خاك دست کاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقیّت از چهرهٔ آینهٔ فطرت او بزدایم تا شما دراین آینه آن نقشهای بوقلمون ببینید ، اوّل نقش آن باشد که شما را همه سجدهٔ او باید کرد، پس ازابر کرم باران محبّت بر خاك آدم بارید و خاك را گل کرد و بید قدرت در گل دل کرد :

ازشبنم عشق خاك آدم گل شد		صدفتنه وشور درجهان حاصل شد

سر نشتر عشق بر رگ روح رسید		یکقطره فرو چکید نامش دل شد

جملهٔ ملائکهٔ ملأ اعلی کرّوبی و روحانی در آنحال متعجّب وار مینگرستند که حضرت جلّت بخداوندی خویش در گل آدم چهل شبانه روز تصرّف میکرد وچون کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آنرا بهرگونه میمالدوبرآن چیزها می اندازد گل آدم را درتخمیر انداخته که خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ [2] ودرهر ذرّه از آن گل دلی تعبیه کرد :

سراپای مرا دل آفریدند		که مفتون سراپای تو باشد

و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت آنرا با ملائکه میگفت در گل منگرید در دل نگرید :

گر من نظری بسنگ بر بگمارم		زان سنگ دلی سوخته بیرون آید

---

۱ ـ الحظیرة وهی بستان القدس   ۲ ـ سوره الرّحمن

در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال میان مکّه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها بر کار می نشاند که هر یك مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار و یك آینه مناسب هزار و یك صفت برکارنهاد، صاحب جمال را اگرچه زرّینه و سیمینه بسیار باشد امّا بنزدیك او هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آینه تا اگر در زرّینه و سیمینه خللی ظاهر شود آن صاحب جمال بخود عمارت آن نکند امّا اگر اندك مایهٔ ازغبار درآینه ظاهر شود در حال بآستین کرم بآزرم تمام آن غبار از روی وی بردارد و اگر هزار خروار زرّینه دارد در خانه نهد یا در دست و گوش کند، امّا روی از همه بگرداند وفرا روی آینه کند:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه — ما را نگاه بر تو تو را اندر آینه
تا آینه جمال تودید وتوحسن خویش — تو عاشق خودی زتو عاشق تر آینه

عشق رخ تو مرا چنین یك رویه — ببرید زخلق و روی درروی تو کرد

ودرهرآینه که درنهادآدم بکارمینهادند درآن آینه جمال‌نمای دیدهٔ جمال بین‌مینهادند تا چون او در آینه نگرد بهزار و یك دریچه خود را بیند:

هر دم که مرا جمال تو دیده شود — احوال دلم همه پسندیده شود
در من نگری همه تنم دل گردد — در تو نگرم همه دلم دیده شود

اینجا عشق معکوس گردد اگرمعشوق خواهدکزو بگریزد اوبهزار دست در دامنش آویزد، آنچه بود که اوّل میگریختی و این‌چیست که امروز دروی می‌آویزی، آری آنروز از آن میگریختم تا امروز در نباید آمیخت:

توسنی کردم ندانستم همی — کز کشیدن سخت تر گردد کمند

آنروز گل بودم میگریختم، امروز همه دل شدم در می آویزم، اگر آنروز دوست نداشتم امروز بغرامت آن بهزار دل دوست میدارم:

این طرفه نگر که خود ندارم یکدل — وانگه بهزار دل تو را دارم دوست

همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکّه وطایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف وجوهری شریف درنهاد او تعبیه میکردند تا

هرچه از نفایس خزاین غیب بود جمله درآب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت بدل رسید گل دل آدم ازملاط بهشت بیاوردند وبآب حیات ابدی بسرشتند وبآفتاب سیصد و شصت نظر بپروردند، این لطیفه بشنو که عدد سیصد وشصت ازکجا بود از آنجا که چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود و چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین باشد بهر هزار اربعین که برمیآورد مستحق یکنظر میشد چون سیصد و شصت هزار اربعین بر آورد استحقاق سیصد و شصت نظر یافت :

یکنظر از دوست صدهزار سعادت　　منتظرم تا که وقت آن نظر آید

چون کار دل بکمال رسید گوهری بود درخزانهٔ غیب که آنرا ازخازنان پنهان داشته بود وخزانه داری آن بخداوندی خویش کرده بود فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الاّ حضرت ما، با دل آدم آنچه بود گوهر محبّت بود که درصدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و برملك وملکوت عرضه داشته هیچکس را استحقاق خزانگی وخزانه داری آن گوهر نیافتند، خزانگی آنرا دل آدم لایق بود که بآفتاب نظر پرورده‌بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال وجمال احدّیت پرورش یافته بود :

عشق من و نگار من آندم فتاده بود　　کادم میان مکّه و طایف فتاده بود

عجب در آنکه چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بیعلّت با جان و دل آدم در غیب و شهادت میرفت وهیچکس را ازملائکهٔ مقرّب درآن محرم نمیساختند واز ایشان هیچکس آدم را نمیشناختند یك بیك بآدم میگذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیبی است که مینگارند و باز این چه بوقلمونست که از پردهٔ غیب بیرون میآرند، آدم بزیرلب آهسته میگفت اگرشما مرا نمیشناسید من شمارا میشناسم باشید تا من سرازاین خواب خوش بردارم اسامی شمارا یك بیك برشمارم چه ازجملهٔ آن جواهر که دفین نهاد ماست یکی علم جملگی اسماست وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا[1] هر چند که ملائکه در او نظر میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پرتلبیس که گرد او طواف میکرد وبدان یك چشم اعورانه بدو مینگریست

---

۱ ـ سوره بقره

دهان آدم گشاده دید گفت باشید که این شکل را گره گشا میبافتم من بدین سوراخ فرو روم و ببینم چه جایست چون فرو رفت و گرد نهاد آدم بر آمد عالمی کوچك یافت ازهرچه درعالم بزرگ دیده بود درآنجا نموداری دید سررا برمثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان هفت ستارهٔ سیّاره یافته بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت چون حسّ مشترك متخیّله و متوهّمه ومتفکّره و ذاکره و مدبّره وحافظه وچنانکه درآسمان ملائکه بودند در بدن حاسّهٔ بصر وحاسّهٔ سمع و حاسّهٔ شمّ وحاسّهٔ ذوق و حاسّهٔ لمس و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان بودند وگیاهها و جویهای روان وکوهها در تن مویها بودند بعضی درازتر چون موی سر برمثال درختان وبعضی کوچك چون موی اندام برمثال گیاه و رگها برمثال جویهای روان و استخوانها بر مثال کوهها وچنانکه در عالم کبری چهار فصل بودند بهار وخریف وتابستان و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست درچهار چیز تعبیهٔ صفرا وسودا و بلغم وخون و در عالم کبری چهارباد بود باد بهاری وباد تابستانی وباد خزانی وباد زمستانی همچنین درآدمی که عالم صغری است چهار قوّه بود یکی جاذبه تاطعام را بکشاند وبهاضمه دهد تا بپزاند و بماسکه رساند تا منافع آن بستاند پس بدافعه دهد تا بدو بیرون کند چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری درعالم صغری اگر یکی ازآن قوی نباشد قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب باشد شور و تلخ و نَتِنْ [1] وشیرین ودرآدم چهار آب هم دید وهریکی درموضعی بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم پیه پاره ایست و بقاءِ پیه بشوری تواند بود وآب تلخ را در گوش نهاده تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و آب نَتِنْ را در بینی نهاده تا آنچه از دماغ متولّد شود از بینی بیرون بیاید و آب خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبانرا بسخن گردان کند وطعام را بدرقه باشد تابحلق فروشود ودرهریك حکمتها بسیاراست اگرشمرده آید درازگردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح وبیان آن اطنابی دارد ، باصل سخن باز آئیم چون ابلیس گرد قالب آدم بر آمد هرچیز را

---

١ ـ گندیده

که بدید از او اثری باز دانست که چیست امّا چون بدل رسید دل‌را برمثال کوشکی یافت در پیش او ازسینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هرچند که کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت از اینجهت است که ابلیس را در درون دلها راه نیست، ابلیس با خود گفت هرچه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست اگرما را آفتی رسد ازاین شخص ازاینموضع تواند بود واگرحق تعالی‌را با اینقالب سروکاری خواهد بود یا در او تعبیهٔ دارد دراینموضع تواند بود با صد هزار اندیشه نومید از دَرِ دل بازگشت، ابلیس را چون دردل آدم بار ندادند دست ردش برو باز نهادند مردودهمهٔ جهان گشت، مشایخ طریقت ازاینجا گفته اند هرکه را یکدل رد کرد مردود همه دلها گردد امّا باید که آن‌دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را ازدل نشناسند:

آن بود دل که وقت پیچاپیچ اندر او جز خدا نیابی هیچ

ابلیس چون خائب و خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت که این شخص مجوّف است باکی نیست، او را بغذا حاجت بود وصاحب شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی مالك توان شد ولیکن در صدرگاه سینه کوشکی بی در و بام یافتم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست، ملائکه گفتند اِشکال هنوز باقی‌است آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزّت گشتند گفتند خدایا مشکلات تو حل کنی بند ها تو گشائی علم تو بخشی چندین گاه است تا در این مشتی خاك بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی وعالمی دیگر ازاین مشتی خاك بیافریدی و درآن خزاین بسیار دفن کردی و ما را برهیچ حال اطّلاع ندادی و کس را از ما محرم اینواقعه نساختی، باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزّت در رسید که اِنِّی جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [1] من در زمین حضرت خداوندی نایبی می‌آفرینم امّا هنوز تمام نکرده‌ام اینکه شما می‌بینید خانهٔ اواست ومنزلگاه وتختگاه‌اواست چون این را تمام کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ [2] گفتنداشکال‌زیادت شد ما را سجدهٔ اومیفرماید واورا خلیفهٔ خود میخواند، ما هرگز ندانستیم که‌جز

---

١ ـ سوره بقره ٢ ـ سوره صٓ

او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریك و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند میشناختیم ندانستیم که بنیابت و خلافت او کسی شاید ما دیگر بار میرویم و گرد این کعبه طوافی کنیم واحوال اینخانه نیك بدانیم بیامدند و گرد قالب آدم میگشتند و هر کسی در وی نظری میکردند گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی بینیم از وی جمال خلافت مشاهده نمی افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از غیب بجان ایشان بشارت میرسید :

معشوق بچشم دیگران نتوان دید   جانانِ مرا بچشم من باید دید

گفتند ازصورت اینشخص زیادت حسابی برنمیتوان گرفت مگر این استحقاق اورا از راه صفاتست ، درصفت او نیك نظر کنیم چون نیك نظر کردند قالب آدم ازچهار عنصر خاك وآب و باد و آتش دیدند ، در صفات آن نظر کردند خاكرا صفت سکونت دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاك را ضدّ باد یافتند و آب را سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضدّ یکدیگر بودند ، دیگر باره نظر کردند خاك را بطبع خشك یافتند باد را تر یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را ضدّ یکدیگر گفتند هرکجا دو ضدّ جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ اِلّا اللّٰهُ لَفَسَدَتا [1] عالم کبری بضدّیت در فساد می آید عالم صغری اولی‌تر با حضرت عزّت گشتند گفتند اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها [2] خلافت بکسی‌میدهی که از او فساد آید وخون ریختن تولّد کند وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ [3] وچون ما پاکان ومسبّحان استحقاق خلافت ماراست وما ازاو اولی‌تریم ، در روایت می‌آید که هنوز این‌سخن‌تمام‌نگفته بودند که آتشی‌از سُرادِقات جلال و عظمت درآمد و خلقی از ایشان بسوخت :

چراغی را که ایزد بر فروزد   هرآنکو پُف کند ریشش بسوزد

از ما تو هرآنچه دیدهٔ سایهٔ ماست   بیرون ز دو کون آن که‌سرمایهٔ ماست
بی مائی ما ز کار ها مایهٔ ماست   ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست

---

۱ - سوره انبیاء   ۲ - سوره بقره   ۳ - سوره بقره

اوّل ملامتی که درجهان بود آدم بود اگر بحقیقت میخواهی اوّل ملامتی حضرت جلّت بود زیرا که اعتراض اوّل برحضرت کردند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ [1] آنکه گفتند عجب اشارتی است که بناءِ عشق بر ملامت نهادند :

عشق آن خوشتر که باملامت باشد　　　آن زهد بود که با سلامت باشد
عشقی نه که تا روز قیامت باشد　　　بر عاشق و معشوق غرامت باشد

جان آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بارِ امانت به رسن ملامت درسُفت جان کشیده ایم وسلامت فروخته ایم وملامت خریده ایم ازچنین نسبت ها باك نداریم هرچه گویند غم نیست :

هِل تا بدرند پوستینم همه پاك　　　از بهر تو ای یار عیار چالاك
درعشق یگانه باش ازخلق چه باك　　　معشوق تورا وبر سر عالم خاك

آدم را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هرچه در اوست بشش شبانه‌روز آفرید که خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ [2] و در آن تشریف **بِيَدَيّ** ارزانی نداشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم صغری بود آفرید حواله بچهل روز کرد وتشریف خلعت بیدیّ باو ارزانی داشت تا بیخبران بدانند که آدمی را بحضرت عزّت اختصاصی هست که هیچ موجودات را نیست ، دیگر آنکه درخلقت آدم بخصوصیّت بیدیّ سرّی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش تبع آن سرّ بودند و این خود هنوز تشریف قالب او است که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری اینجا اختصاص دیگر روح او است بحضرت که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [3] با آنکه دنیا و آخرت و هرچه در آنست در عالم صغری بود بنسبت با بی نهایتی عالم روح بنگر تا چه تشریفها یافته باشد چون هر دو جمع شوند روح و قالب وبتربیت بکمال خود رسند که داند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کنند (أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) .

---

۱ ـ سوره بقره　۲ ـ سوره بقره　۳ ـ سوره ص و حجر

تو را از دو گیتی بر آورده اند | بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار | توئی خویشتن را ببازی مدار

فصل پنجم - دربدو تعلّق روح بقالب انسان بی‌شبهت حلول و اتحاد: قال‌الله تعالی فَاِذا سَوَّیتُه وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ[۱] رواه ابن مسعود عن النّبی صلعم (اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فِی بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعِینَ یَوْماً نُطْفَةً ثُمَّ یَکُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ یَکُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ یَبْعَثُ اللّٰهُ مَلَکاً بِاَرْبَعِ کَلِماتٍ اُکْتُبْ رِزْقَهُ وَعَمَلَهُ وَاَجَلَهُ وَشَقِیّاً اَمْ سَعِیداً فَیَکْتُبُ ما اُمِرَ بِهِ ثُمَّ یَنْفَخُ فِیهِ اَلرُّوحُ) بدانکه چون تسویت قالب بکمال رسید خداوند تعالی چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را مجال تصرّف و محرمیّت نداده بود وبخداوندی خویش مباشر آن بود دروقت تعلّق روح بقالب هم هیچکس را محرم نداشت بخداوندی خویش بنفخ روح قیام نمود، دراینجا اشارتی لطیف وبشارتی شریف است که روح را درحمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاص میفرستد یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستد، مسافتی بعید است و دوست و دشمن بسیارند نباید که در این منازل و مراحل بدوست ودشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از اُنسی که در حضرت یافته است محروم ماند که راهزنان بسیار در راهند:

ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور
بسی است در رهت ای‌رشك ماه‌وفتنهٔ حور

چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما ازکام جان او کلّیّةً برود ودرهیچ مقام بدوست و دشمن پابند تمام شود، و دیگر آنکه روح را بسیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی و ملکی و ملکوتی گذر خواهم داد و در هرعالم که‌اورا منزل انداخته ایم گنجی از بهر او دفین کرده تا آنروز که او را در اسفل عالم اجسام بخلافت فرستیم از این منزلها و گنجها با او روان کنیم و برآن خزائن و

---

۱ - سوره حجر وص

دفائن کس را اطّلاع نداده ایم مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ [1] جمله من نهاده ام من دانم که چه نهاده ام و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و من دانم که هریك چون برباید گرفت ، در جملهٔ مقامات دلیل و راهبر روح منم تا جمله بر او عرضه کنم و از خزاین و دفاین که او را در آن عالم بکار خواهد شد بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با او در هر مقام بکار شود بگذارم و طلسماتیکه از بهرنظر اغیار دراین راه ساخته ام تا هرمدّعی بگزاف بدین حضرت نتواندرسید با او نمایم و بند گشای آن بر او عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان گردد وازمصالح ومفاسد راه اورا باخبر کنم ، دیگر آنکه چون روح را بخلافت میفرستم و ولایت می‌بخشم ومدّتی است تا آوازهٔ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً [2] درجهان انداخته ام جمله دوست و دشمن و آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را باعزاز و اکرام تمام باید فرستادن ، مقرّبان حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او برتخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت اوسجده کنند باید که اثر اعزاز و اکرام ما بروی ببینند تا کار درحساب گیرند پس روح پاك را بعد ازآن که چندین هزار سال درخلوتخانهٔ حظیرهٔ قدس [3] اربعینات برآورده بود ودر مقام بیواسطگی منظور نظر عنایت بوده وآداب واخلاق خلافت وشرایط ورسوم نیابت ازخداوند ومنوب خویش گرفته چه تا نایب وخلیفهٔ پادشاه عمری درحضرت پادشاه تربیت و رسوم جهانداری نیاموزد اهلیّت نیابت وخلافت نیابد بعد بر مرکب خاصّ وَنَفَخْتُ فِيهِ [4] سوارش کردند :

هم عقل دویده در رکابش　　　هم عشق خزیده در پناهش
مه طاسك گردن سمندش　　　شب طرّهٔ پرچم سیاهش

و با خلعت اضافت یاءِ مِنْ رُوحِي بر جملگی ممالك روحانی و جسمانیش عبور دادند ودرهرمنزلی ومرحلهٔ آنچه زبده وخلاصهٔ دفاین وذخایرآن مقام بود درموکب او روان کردند واورا درممالك انسانیّت بر تخت قالب بدن بخلافت بنشاندند و در

---

۱ ـ سوره کهف　۲ ـ سوره بقره　۳ ـ بوستان و باغ پاکیزه　۴ ـ سوره حجر و ص

حال جملگی ملأ اعلی از کرّوبی و روحانی پیش تخت او بسجده در آمدند که فَسَجَدَ ٱلْمَلاٰئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ [۱] مثلاً جبرئیل را برآن درگاه بحاجبی بداشتند و میکائیل را بخازنی و جملهٔ ملك هر کسی را بدین درگاه بشغلی نصب کردند خواستند تاتمهید قاعدهٔ سیاست کنند ویکی را بردار کشند و سنکسار لعنت کنند تا درملك وملکوت کسی دیگر دم خلافت و مخالفت این خلافت نیاورد آن مغرور سیاه گلیم را که وقتی بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در ممالك خلافت او نگرسته و خواسته که در خزانهٔ دل آدم نقبی زند میسّر نشد اورا بتهمت دزدی بگرفتند وبرسن شقاوت بر بستند تا وقت سجود جملهٔ ملائکه سجود کردند او نتوانست کرد زیرا که برسن شقاوت آن روزش بستند که بی دستوری درکار خانهٔ غیب رفته بود، و در روایت میآید که چون در قیامت خلایق را برعرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوند تبارك و تعالی تجلّی کند جمله خلایق خواهند که سجود آورند هرکس که در دنیا حق را سجده کرده است بسجود رود و آنها که نکرده باشند و سجود هوا و بتان کرده باشند نتوانند کرد زیرا که سر ایشان برسن شقاوت آنروز بسته بودند که سجدهٔ حق نکردند، اما آن رسن را امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر که را چشم باطن گشاده بود بیند لاجرم در بند آن شود که بمقراض توبه و استغفار بگسلد و اگر امروز نگسلد همچنان بسته بسلاسل و اغلال فردا اورا ببازار قیامت بر آرند اِذِ ٱلْاَغْلاٰلُ فِي اَعْنٰاقِهِمْ وَٱلسَّلاٰسِلُ [۲] آنجا ظاهر شود پس سر ابلیس پرتلبیس آنروز بر بستند که ازمیان جملهٔ ملائکه گستاخی کرد و بی اجازت بکار خانهٔ غیب در رفت و مخالفت فرمان لاٰ تَدْخُلُوا بُیُوتَ ٱلنَّبِيِّ اِلاّٰ اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ [۳] کرد لا جرم برسن قهر سرش بر بستند تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد که فَسَجَدَ ٱلْمَلاٰئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلاّٰ اِبْلِیسَ اَبٰی [۴] و خلق چنان پندارند که (ابا و استکبار) در وقت سجود

---

۱ - سوره حجر وص ۲ - سوره مؤمن ۳ - سوره احزاب ٤ - سوره حجر

بود، بلی صورت آن بوقت سجده بود که بمثابت ثمره است امّا حقیقت اِبا و استکبار که بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت ادب اِبا کرد و بی اجازت در کارخانهٔ غیب رفت چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خَلْقٌ مُجَوَّفٌ لَا يَتَمَالَكُ بچشم بزرگی بخود نگریست و بچشم حقارت در خلیفهٔ حق آن تخمش بروزگار پرورش یافت ثمرهٔ آن ابا و استکبار آمد لاجرم برسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ[1] و برین دار تاقیام ساعت بسیاست بگذاشتند بلکه تاابدالآبدین ازاین دار فرونگیرند تا بعد از این در جملهٔ ممالك کسی زهره ندارد که با خلیفهٔ حق قدم بیحرمتی نهد وهر آنکه متابعت ابلیس کند در این مملکت اورا هم با او در یك سلك کشند و بدوزخ فرستند که لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ[2] آورده‌اند که چون روح بقالب در آمد در حال گرد جملگی ممالك بدن بر گشت خانهٔ بس ظلمانی و با وحشت یافت بناءِ آن بر چهار اصل متضادّ نهاده دانست که آنرا بقای نباشد، خانهٔ تنگ و تاریك دید چندین هزار حشرات وموذیات ازعقارب وحیّات وثعبان وانواع سباع ازشیر وببر و پلنگ وخرس وخوك واز انواع بهایم خر وگاو واسب و استر واشتر وجملگی حیوانات بیکدیگر برمیآمد هریك براوحمله میبرد وازهرجانب هریکی زخمی میزدند وبوجهی ایذاء میکردند ونفس سك صفت غریب دشمنی آغاز کرد چون گرگ در وی میافتاد، روح پاك که چندین هزار سال در جوارقرب ربّ العالمین بصدهزار ناز پرورش یافته بود ازآن وحشتها نیك متوحش گشت، قدر انس حضرت عزّت که تا این زمان نمیدانست بدانست، نعمت وصال‌را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمیدانست و حقّ آن نمیشناخت بشناخت، آتش فراق درجانش شعله زد و دود هجرانش بسرش بر آمد و گفت:

دی ما و می و عیش خوش روی نگار   امروز غم و غریبی و فرقت یار
ای گردش ایّام تورا هردو یکی است   جان بر سر امروز نهم دی باز آر

---

۱ ـ سوره ص   ۲ ـ سوره ص

در حال ازان وحشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدانمقام رود:

عزمم درست شد که از اینجا کنم رحیل
خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مرکب نفخه طلب کرد تا برنشیند که او پیاده نیامده‌بود وسواره‌آمده‌بود، مرکب نیافت، نیك شکسته دل شد، با او گفتند ما از تو این شکستگی میطلبیم قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد برکشید گفتند که ما تو را از بهر این آه سرد فرستاده ایم بخار آن آه ببام دماغ او برآمد درحال عطسه برآدم افتادحرکت در وی پیدا شد ودیده برگشاد فراخنائی عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت الحمدلله خطاب عزّت در رسید که (يَرْحَمُكَ رَبُّكَ) ذوق آن خطاب بجانش رسید اندك سکونتی در وی پدید آمد، هر وقت از ذوق قربت و انس حق براندیشیدی و فراخنائی فضای عالم ارواح ورزقها که بیواسطه یافته‌بود یاد کردی خواستی که قفس کالبد بشکنند و لباس آب و گل بر خود پاره کنند:

آن بلبل محبوس که نامش جانست
دستش بشکستن قفس می نرسد

همچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین یا آواز زنگله و نقل و میوه مشغول کنندآدم را بمعلمی ملائکه و سجود ایشان وبردن بر آسمان و برمنبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و بدان قصه‌های معروف مشغول میکردند تا باشد که قدری نایرهٔ آتش اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت از او زایل شود و او بزبان حال میگفت:

هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من
مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر ازپس مرگ من بجوئی‌یابی
مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو وخوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور و میخسب وباهرکه خواهی اُنس گیر يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ [1] هرچند میگفتند او میگفت:

حاشا که دلم از تو جدا داند شد
یا با کس دیگر آشنا داند شد

---

۱ ـ سوره بقره و اعراف

از مهر تو بگسلد که را دارد دوست — وز کوی تو بگذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نمیشد وبا کس اُنس نمیگرفت هم از نفس او حوّا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش اُنس گیرد وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا [1] آدم چون درجمال حوّا نگریست پرتو جمال حقّ دید، برمشاهدهٔ حوّا ظاهرشد که (كُلُّ جَمِيلٍ مِنْ جَمَالِ اللّٰهِ) ذوق آن جمال باز یافت:

ای گل تو بروی دلربائی مانی — وی مل تو ز یار من جدائی مانی

وی بخت ستیزه کار هردم با من — بیگانه تری بآشنائی مانی

بر بوی آن حدیث اینجا بشاهد بازی در آمد چندانکه ذوق آن معامله باز یافت، صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از حیوانی و بزرگترین حجاب ازآن خیزد و دیگر صفات حیوانی بخوش خوردن وخوش خفتن غلبه گرفت حجب زیاده شد و اُنس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه ازلذّات وشهوات حیوانی نفس آدمی ذوق مییابد با آن اُنس میگیرد وبدان مقدار اُنس حقّ از دل کم میشود و اینمعنی ابتلای بزرگ است و کم کسی ازآن خلاصی یابد مگر کسی که ازآدمیّت بعدمیّت باز رود، باری چندان اُنس پدید آمد آدم را بابهشت ولذّات آن که چون ابتلاءِ شجره در میان آمد وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ [2] ابلیس او را بملك بهشت بتوانست فریفت که هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ [3] تا خلود بهشت و ملك آن بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت در حال غیرت حق تاختن آورد که ای آدم تورا نه از بهر تمتّعات نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام که أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ [4] خوف آنست که آنچه نیم روزت دراین بهشت بگذاشتم وحجب لذّت برتو بگماشتم مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول گشتی واُنس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود یکروزت تمام بگذارم یکباره مرا فراموش کنی و یگانگی به بیگانگی مبدّل کنی ومارا یاد نیاری:

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سوره بقره واعراف ۳ ـ سوره طه ٤ ـ سوره مؤمنون

یاری که همیشه در وفای ما بود　　　کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمیداند کس　　　کو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوّا از وی جدا شو اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً [۱] ای تاج ازسر آدم برخیز، ای حلّه ازتن حوّا دور شو و ای حوران بهشت آدم را بر دف دو رویه [۲] بزنید که وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى [۳] این چیست سنگ ملامت بر شیشهٔ سلامت میزنیم روغن‌خود پرستی آدم را بر زمین مذلت عبودّیت میریزیم تیغ همّت اورا بر سنگ امتحان میزنیم:

این کوی ملامت‌است و میدان هلاك　　　این راه مقامران بازندهٔ پاك
مردی باید قلنـدری دامن چاك　　　تا بر گذرد عیار وار و چالاك

چون آدم را سر بدین وحشت سرای دنیا در دادند و از یار جدا کردند:

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری　　　مشکل دردی طرفه غمی‌خوش کاری

چون بر این قاعده روزی چند سر گردان بگشت فریاد رس ندیدهم بادفتر اول رفت باز معلّم غیب تختهٔ ابجد عشق نسختش در نوشت.

تختهٔ عشق در نوشتم باز　　　در نویس ای نگار تختهٔ ناز
تا بر استاد عاشقی خوانیم　　　روزکی چند باز ناز و نیاز

گفتند ای آدم دیگر باره گلیم ادبار باز انداختی رَبَّنَا ظَلَمْنَا [٤] آغاز نهادی:

آئی برمن چوباز مانی زهمه　　　معشوقهٔ روز بینوائیت منم

گفت خداوندا مرا این‌سرگردانی میبایست تا قدرالطاف تو بدانم وحق‌خداوندی توبشناسم، مرا این مذلت وخواری درخور بود تا مرتبهٔ اعزاز و اکرام تو بازبینم و بدانم که با این مشتی خاك لطف و خداوندی تو چه فضلها کرده است و ازکدام درَکه بکدام درجه رسانیده وتشریف خَلَقْتُكَ فَرْداً لِلْفَرْدِ ارزانی‌داشته وبغیرت پیوند ازاغیار بریده که کُنْ لِي أَكُنْ لَكَ پس امروز عاجز وار بدر کرم توباز

---

۱ ـ سوره بقره　۲ ـ چیزیست که قوّالان و نوازندگان پوست بر او کشند و می‌نوازند
۳ ـ سوره طه　٤ ـ سوره اعراف

کشتم و اگرچه زبان عذرم کنگست میگویم :

روزی دوسه گر بیتو شکیب آوردم　　صد عذر لطیف دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر به نشیب آوردم　　در یاب که پای در رکیب آوردم

دراین تضرّع وزاری آدم را بروایتی مدّت چهارصد سال سرگشته ودیده بخون دل آغشته بگذاشتند، و عزّت ربوبیّت ازکبریا وعظمت با جان مستمند و دل دردمند آدم میگفت من تورا ازمشتی خاك ذلیل بیافریدم وبعزّت ازملائکهٔ مقرّب برگزیدم و تورا مسجود همه گردانیدم و حضرت کبریا را درمعرض اعتراض أَتَجْعَلُ فِيهَا آوردم و عزازیل را از دوستی تو دشمن کردم و در پیش تخت خلافت تو بر دار لعنت کشیدم وبترك یك سجدهٔ توسجده های هفتصد هزارسالهٔ آنها را هباءً منثوراً گردانیدم وبضربت فَأَخْرُجْ مِنْهَا ازجوار رحمت خود دورکردم، توشکر این نعمتها نگذاردی وحقّ من نساختی وقدر خود ندانستی و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی ومرا وخود را در زبان دوست ودشمن اندازی لاجرم چون سطوت قهّاری ما بر قضیّه وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ دست برد بنماید بایدکه در صدمت اوّل بصبرپای داری وچین درابرو نیاری که (اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَوْلَي)

روزی که زمانه در نهیبت باشد　　باید که در آنروز شکیبت باشد
بد نیز چه نیك در حسابت باشد　　نه پای همیشه در رکابت باشد

آدم آندم ندم بگذاشت وباز علم عجز بر افراشت وبقلم نیاز بر صفحهٔ صحیفهٔ تقصیر صورت اعذار مینگاشت و با دل بریان و دیدهٔ گریان زبان جانش میگفت : همه فانی ایم باقی توئی، همه در مانده ایم فریاد رس توئی، همه بیکسیم کس هر کس توئی، آنرا که تو برداشتی میفکن، آنرا که بنگاشتی مشکن، عزیز کردهٔ خود را خوار مکن، بشادی پروردهٔ خود را غمخوار مکن، چون بر گرفتی هم تو بدار، مارا باما مگذار وبدین بی خوردگی معذور دار که این تخم توکشتهٔ واین گل توسرشتهٔ:

اگر بار خار است خود کشتهٔ　　وگر پرنیانست خود رشتهٔ

چون زاری آدم ازحدّ بگذشت وسخن بدین سرحد رسید آفتاب اقبال فَتَلَقَّي آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ [۱] ازاین مطلع طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق‌را صبح صادق وصال بدمید و از الطاف ربوبیّت بعبودیّت آدم خطاب رسید:

باز آ که از آنچه بودی افزون باشی ورتا بکنون نبودی اکنون باشی
اکنون که بوقت جنگ جانی وجهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی

مَضَى مَا مَضَى وَاسْتَوْنَفَ الْوُدُّ بَيْنَنَا بفرمود تا ببدل آوازهٔ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى [۲] منادی إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ [۳] بعالم بر آمد و دبدبهٔ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى [٤] درملك و ملکوت افتاد:

معشوق بسامان‌شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

این تصرّفات گوناگون چه بود آدم را درخلافت پرورش میدادیم و نقطهٔ محبّت او درین ابتلائیّت بکمال میرسانیدیم إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ فَالْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

باب سوم

درمعاش - و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرّکاً بقول‌الله تعالی إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ [٥]

فصل اوّل ــ در بیان حجب روح انسان از تعلّق قالب وآفات آن قال‌الله تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ [٦] و قال النّبی صلعم (إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ) بدانکه چون روح انسان را از قرب وجوار رب العالمین بعالم قالب وظلمت آشیان عناصر ووحشت سرای‌دنیا تعلّق میساختند بر جملگی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت وملك عبور دادند و ازعوالم آنچه زبده و خلاصهٔ آن بود با او یار کردند وآنچه نفعی بود یا ضرّی وبآنش هم نظری میبود و تعلّقی از بهر جذب منافع و دفع مضرّات که‌روح انسانی

۱ ـ سوره بقره ۲ ـ سوره طه ۳ ـ سوره آل عمران ٤ ـ سوره طه ٥ ـ سوره انفال ٦ ـ سورة‌العصر

مجبول بر آن است که جذب منافع و دفع مضرّات کند با او بمرافقت آمدند پس ازعبور او بر چندین هزار عوالم مختلفهٔ روحانی وجسمانی تا آنکه بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی وظلمانی پدید آمده بود چه نگرش او بهرچیز درعوالم اگرچه ثانی الحال وسبب کمال اوخواست بود حالا هریکی حجابی شد تا بواسطهٔ آن حجب ازمطالعهٔ کلیّهٔ عوالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیّت و ذوق مخاطبهٔ حق وشرف قربت محروم ماند و از اعلی علیّین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد :

آسوده بدم با تو فلك نپسندید خوش بود مرا باتو زمانه نگذاشت

فَبِتْنَا عَلَى رَغْمِ ٱلْحَسُودِ وَ بَيْنَنَا
حَدِيثٌ كَطِيبِ ٱلْمِسْكِ شِيبَ بِهِ ٱلْخَمْرُ
فَلَمَّا اَضَاءَ ٱلصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا
وَ اَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ ٱلدَّهْرُ

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلّق گرفت آن روح پاك که چندین هزارسال درخلوت خاصّ بیواسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدیدآورد که بکلّی آن دولتها فراموش کرد نَسُوا ٱللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ[1] و امروز هرچند بر اندیشد ازآن عالم هیچ یادش نیاید، اگر نه بشومی حجب بودی چندین فراموش کارنشدی و آنهمه اُنس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی وجان حقیقی بباد ندادی :

لَوْلَا مُفَارَقَةُ ٱلْاَحْبَابِ مَاوَجَدَتْ لَهَا ٱلْمَنَايَا اِلَى اَرْوَاحِنَا سُبُلًا،

نام انسان مشتقّ از اُنس بود که اوّل ازحضرت یافته بود گفته اند (سُمِّيَ ٱلْاِنْسَانُ اِنْسَانًا لِاَنَّهُ اَنِيسٌ) حقتعالی چون از زمان ما مضی انسان خبر باز میدهد او را بنام انسان میخواند که هَلْ اَتَي عَلَى ٱلْاِنْسَانِ حِينٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُوراً[2] یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نه پیوسته بود، دیگر گفت لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ[3] یعنی در عالم ارواح باسفل قالب نیامده بود

---

۱ - سوره توبه ۲ - سورة الدهر ۳ - سورة التین

وچون بدین عالم پیوست وآن اُنس فراموش کردنامی دیگر مناسب فراموش‌کاری بر وی نهادند و چون خطاب کنند بیشتر بدان نامش خواند که یٰا اَیُّها اَلنّٰاسُ یعنی ای فراموش‌کار تا بو که آن ایّام اُنسش یاد آید و گفته اند (سُمِّیَ اَلاِنْسانُ اِنْسانًا لِاَنَّهُ ناسٍ) ازاینجا فرمود خواجه را علیه‌الصّلوة وَذَکِّرْهُمْ بِاَیّامِ اَللّٰهِ [1] یعنی اینها را که بروزگار دنیا مشغولند یادشان ده آن روز های خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام قربت بودند باشد که باز آن مهر ومحبّت در ایشان بجنبد دیگر باره قصد آشیانهٔ اصلی و وطن حقیقی کنند لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ. لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ [2] اگر محبّت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست (حُبُّ اَلْوَطَنِ مِنَ اَلْاِیمٰانِ) واگر آن محبّت نجنبد وطلب مراجعت نکند ودل در اینجهان بندد نشان بی‌ایمانیست که وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی اَلْاَرْضِ وَ اَتَّبَعَ هَوٰیهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ اَلْکَلْبِ [3] هر که دراین حجب بماند ودود برداشت این حجبش نباشد درخسران ابدی که وَاَلْعَصْرِ اِنَّ اَلْاِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ [4] بماند قسم یاد میکنند که روح انسانی بواسطهٔ تعلّق قالب مطلقا بآفات خسران گرفتاراست الاّ آن کسانیکه بواسطهٔ ایمان وعمل صالح روح را از این آفات و حجب صفات قالبی خلاص داده اند تا بمقرّ اصلی آید، و مثال تعلّق روح انسان بقالب وآفات آنچنانست که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد و پرورش دهد یکی ده تا صد تا هفتصد میشود ولیکن اگر تخم در زمین اندازد و و پرورش ندهد خاصیّت خاك آنست که تخم را بپوساند وآن استعداد که دراو بود باطل کند، پس تخم روح انسانی پیش از آنکه در زمین قالب اندازند استعداد استماع کلام حقّ حاصل داشت چنانکه از عهد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ خبر باز داد و اهلیّت جواب **بلی** بازنمود وازبهراین مزارعت کردند که یکی تا هفتصد شود ولیکن اگر باین تخم روح آب ایمان وعمل صالح تربیت بدو نرسد عین نقصان است ازآن

۱ـ سوره ابراهیم ۲ ـ سوره اعراف ویوسف ۳ ـ سوره‌اعراف ٤ ـ سورةالعصر

بینائی و شنوائی و گویائی محروم مانده و در زمین بشریّت پوسیده گردیده ، و چون آب ایمان و عمل صالح تربیت بدو رسد تخم برو مند شود و از نشیب زمین بشریّت بعالم عبودیّت علوّ نماید و از درکات خسران خلاص یابد و بقدر مدد و تربیت که یابد بدرجات نجات نائل گردد و اگر بدون همّتی و ابلهی با کل و شرب طبیعت و بمراتب بهشت و دوری از جهنّم که (اکثر اهل الجنّة البله و اکثر اهل النّار الجهلة) قناعت نماید و صاحب درجهٔ از درجات معرفت و ایمان گردد ولیکن بآب حیوة معرفت و ایمان صالح حقیقت که وصول بمقام ثمر گی است که اقصی مرتبهٔ معرفت است و نصیب جملهٔ اهل الله و خواصّ است نرسیده وندیده و نچشیده است وخلاص از این حجب وخسران بواسطهٔ ایمان و عمل صالح تواند یافت که اِلَّا اَلَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ[1] چنانکه شرح آن بیاید درمقام خویش انشاء الله ، و چون طفل در وجود میآید ابتداء که هنوز حجب قوی تمام مستحکم نشده است ونوعهد قربت حضرتست ذوق اُنس حضرت با او باقی است درحال که از مادر جدا میشود از رنج مفارقت آنعالم همی گرید و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد وزاری برآرد دل رنجور وجانِ مهجور او زبان‌حال با حیّ ذوالجلال میگوید :

آن دل که تو دیده ای فکار است هنوز وز عشق تو با ناله و زار است هنوز
آن آتش دل بر سر کار است هنوز وان آب دو دیده بر قرار است هنوز

هرلحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حسّ او و خوش‌آمد طبع او مشغول میکنند وبااین عالم انس میگیرد دیگر باره چون فرو گذارندش چون پیل هندوستان درخواب بیند باری دیگر بار سر گریه وزاری رود :

آمد شب و باز گشتم اندر غم دوست هم با سر گریه ای که چشمم را خوست
خون دلم ازهر مژه کزپلك فروست سیخی است که پارهٔ جگر برسر اوست

مادر مهربان باز پستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن اُنس نو میگیرد و اُنس اصلی فراموش میکند تا بحدّ بلاغت رسیدن کار او اُنس

---

۱ ـ سورة العصر

گرفتن است بعالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست که بچهٔ هر چیز باندك روزگار پرورش یابد و بمصالح خویش قیام نماید و بکمال جنس خود رسد وقوّت یابد و جثّه تمام کند، و بچهٔ آدمی بچهل سال بکمال خود رسد و بپانزده سال بحدّ بلوغ رسد و مدّتی ماند تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچه را اُنس باعالمی دیگر است و ذوق آن مشرب یافته و بار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمیتواند بود خوئی فرا این عالم نمیتواند کرد الاّ بروزگار دراز تا بتدریج خوئی از عالم علوی باز کند و خوئی فرا عالم سفلی کند و ذوق مشرب غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسّی باز یابد آنگه یکجهت از این عالم شود، و چون از آن عالم بکلّی فراموشی پدید آید بسی حیلت و مکر در جذب منافع و دفع مضرّات دنیاوی بیندیشد که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد، امّا حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند یکجهت از این عالم باشند جملگی همّت بر مصالح خویش صرف کنند و بشهوتی تمام باستیفای لذّت حسّی مشغول شوند زود پرورش یابند و با کمال خود رسند:

لقمه با بیم جان خورد آهو　　　زان نباشدش دنبه و پهلو

غرض آنکه روح انسانی تا بر ملك و ملکوت روحانی و جسمانی گذر میکند و بقالب انسان تعلّق میگیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال میدهد و هر دم و نفس که از او صادر میشود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت میباشد و سبب حرمان روح از عالم غیب میگردد تا از آن عالم بکلّی بی خبر شود و گاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که تو وقتی درعالم دیگر بودهٔ قبول نکند و بدان ایمان نیارد، امّا طایفهٔ را که منظوران نظر عنایتند اثر آن انس که با حضرت عزّت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگر چه بخود ندانند که وقتی در عالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبری صادق‌القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن اُنس بیکدیگر پیوندد هر دو دست در گردن یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت ومرافقت بدلها رسد جمله در حال اقرار کنند، فی الجمله هرکجا از آن انس چیزی باقی است تخم ایمان است بدیر

یا زود ایمان تواند آورد و هر که‌را آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم غیب بکلّی بسته شده ایمان ممکن نیست که سَوٰاءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لٰا یُؤْمِنُونَ [۱] . خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ [۲] و بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب از پیش نظر ایشان بر گیرد تا از جملهٔ مقامات که عبور کرده اند از روحانی وجسمانی باز بینند وگاه بود که در وقت تعلّق روح بقالب بعضی را از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجّت را تا ازآنمقام اوّل که دربدایت تعلّق برجملگی موجودات میگذشت تابصلب پدر رسیدن ویرحم مادر پیوستن و بدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد و نصب دیده بود:

چنانکه شیخ محمّد کوفی رحمه‌الله درنیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که ازعالم قرب حق بدین عالم میآمدم و روح مرا بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را ازمقام قُرب بعالم بُعد میفرستند واز اعلی باسفل میآورند و ازفراخنای حظایر قدس به تنگنای سرای دنیا میرسانند بر آن تأسفها میخوردند و برمن میبخشودند خطاب عزّت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری او است بعزّت خداوندی ما که اگر در مدّت عمر او در آن جهان اگر یکبار برسر چاهی دلوی آب در سبوی پیر زنی کند اورا بهتر از آنکه صد هزارسال شما درحظایر قدس بسبّوحی وقدّوسی مشغول باشید شما سر درزیر گلیم کُلُّ حِزْبٍ بِمٰا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ [۳] کشید وکار خداوندی ما بما باز گذارید که إِنِّی أَعْلَمُ مٰا لٰا تَعْلَمُونَ [۴] .

فصل دوّم ــ در بیان حکمت تعلّق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی وَمٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلّٰا لِیَعْبُدُونِ [۵] ای لیعرفون، وقال النّبی صلعم (اَلدُّنْیٰا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ) بدانکه چون زمین دنیارا شایستگی آن داده‌اند که تخمی ازانواع

---

۱ ــ سوره یسن ۲ ــ سوره‌بقره ۳ ــ سوره مؤمنون ۴ ــ سوره بقره ۵ ــ سورة الذّاریات

حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند یکی را صدتا هفتصد بر دارند کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ[۱] حقیقت دنیا را هم مستعد آن گردانیده اند که مزرعهٔ آخرت باشد و تخم اعمال صالح دروی اندازند یکی را ده تا صد تا هفتصد بر دارند که (اَلْحَسَنَةُ بِعَشْرِ اَمْثَالِهَا اِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ) و باشد که بی نهایت و بی حساب بر دارند که : اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ[۲] همچنین زمین قالب انسانرا استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیّت بدهقنت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در وی اندازند و بآب عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند ازان ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریدهٔ نگنجد و بیان هیچ گویندهٔ بکنه آن نرسد الاّ بدان مقدار که فرمود : (اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) وچنانکه ازبهر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود رسد چندین هزار اسباب و آلات و ادوات مختلف همی باید چون زمین که تخم دروی اندازند و آسمان که ازآن آفتاب وآب می‌آید برای پرورش تخم وهوا که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین وگرمی آفتاب ودیگر آلات و اسباب چون اشخاصی که تخم اندازند وگاو که حراثت بدان کنند وآهن وچوب و ریسمان که آلت حراثتند و دروگر وآهنگر و رسن تاب که این آلت و اسباب راست کنند، و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که برکار باشند که تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا و قصّاب و بقّال و مطبخی و ریسندگان و بافندگان و شویندگان و حلاّجان و دوزندگان و اینها را نیز خلقی باید که برکار باشند تا ایشان نیز بکارخویش مشغول توانند بود چون آسیابان ومیرابان وراعیان و دروگران و ستوران و ستوربانان وعلیهذا هرطایفه را صنفی دیگر از خلق بایند تا بمصالح قیام نمایند وانکه پادشاهی عادل باید تا سویّت میان خلق نگه دارد ودفع

۱ ـ سوره بقره ۲ ـ سوره زمر

شرّ و تطاول اقویا ازضعفا بکنند وحافظ وحامی رعایا باشد تاهرکس باَمن وفراغت بکار خویش مشغول شوند، و چون نیك نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاك و انجم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب وعناصر مفرده و مرکّبات و نباتات و حیوانات و ملك و جنّ و انس و صُنّاع و محترفه و تجّار و علما و امنا و ملوك و اعوان و اجناد جمله بکار میبایند تا یك تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره بردارند، پس آنجا که مزارعت تخم روحانیّت است که ازانبار خاصّ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در زمین قالب انسانیّت می اندازند وپرورش آن تخم میدهند تابکمال ثمرگی میرسد و آنمقام معرفت است بنگر تا چه اسباب و آلات و ادوات بکار باید تا مقصود بحصول پیوندد، پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار میبایند تا ثمرهٔ معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود : وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [1] ای لیعرفون، پس روح اگرچه درعالم ارواح ازجوار وقرب حقّ ذوقی مییافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت وازمکالمه و مکاشفه ومشاهدهٔ حق بابهره بود امّا کمال این مقامات و تمامی این سعادات ازتعلّق قالب و پرورش آن خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که درمعرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل میبایست کرد چون نفس ودل وروح وسرّ وخفی ودیگرمدرکات باطنی ازقوای بشری متخیّله و متوهّمه ومتذکّره و متصرّفه و متفکّره وغیر آن و چون حواسّ پنجگانهٔ ظاهری از سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و غیر آن، چه روح در عالم غیب نوری روحانی داشت که بدان نور مدرك کلیّات آن عالم بود و بمناسب آنمقام برخورداری داشت امّا دیگر مدرکات غیبی وشهادتی که ادراك جزویات وکلیّات هر دوعالم کنند نداشت اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطهٔ این آلات وادوات خواست یافت ومعرفت حقیقی معرفت ذات وصفات خداوندیست چنانکه فرمود (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و

---

۱ - سوره والذّاریات

معرفت نظری و معرفت شهودی، امّا معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و مُلحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شراکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتّفاق دارند و خلافی که هست درصفات الوهیّت است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز درصفات خلاف است ولکن بذات الوهیّت جمله اتّفاق دارند چنانکه حق میفرماید وَلَئِنْ سَئَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ [1] وآنها که بت میپرستیدند میگفتند مَا نَعْبُدُهُمْ اِلّا لِيُقَرِّبُونَا اِلَى اللّهِ زُلْفَى [2] و این نوع معرفت موجب نجات نیست زیرا که معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی عقل ادراك می‌کند و حواس ظاهری بعالم محسوسات در نگرد وبقوای باطنی استعمال کند عقل را و هرکس که دلیل عقلی آورد البتّه بدلیل خود خرسند است و چون ادلّه متعارض شود قبول یکی واجبتر نیست از دیگری الاّ بترجیح و اگر ترجیح در طرفی ثابت شود وحق باشد آن بیش از اثبات صانع نباشد و این اثبات صانع بدلیل عقلی است که خود اقامه کرده، عقل و ادلّهٔ عقلی هردو موجودند هرگز بموجد نخواهند رسید وفهمید:

هرکس بکسیّ و حضرتی مینازد   جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

اما معرفت نظری خواصّ خلق راست وآن چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریّت برقانون شریعت پرورش طریقت یابد چون شجرهٔ انسانی بمقام مثمری رسد و در ثمره آن خاصیّت که در تخم بود باز آید اضعاف آن وچیزهای دیگر که در تخم یافته نشدی با خود بیارد برمثال تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه و درخت وشاخ و برگ وشکوفه و اَخکوك [3] وزردآلوی رسیده پدید آید یك تخم کشته باشد هزار از آن جنس باز آید پوست زرد آلو و برگ وشاخ وتنهٔ درخت وبیخ که تخم دراوّل نداشت باخود افزونی بیارد و درهریك از اینها خاصیّتی بود که در دیگری نباشد، در پوست خاصیّتی بود که در مغز نبود و در مغز خاصیّتی بود که در پوست نبود وازآن تخم دهانرا حظّی بود وبس، اکنون ازآن ثمره وشجره هم دهانرا حظّاست

---

۱ سوره زمر   ۲ ـ سوره زمر   ۳ ـ زردآلوی نارسیده

بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظّی است که (اَلْخُضْرَةُ تَزِيدُ فِي الْبَصَرِ)
و هم شمّ را از شکوفهٔ آن حظّ است که بوی خوش دارد و هم دست را از آن حظّ است
که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظّ است که از آن نعلین تراشند و بسیار
خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم
بالقوّه اینها موجود بودند، پس همچنین از تخم روح شجرهٔ تن پدید آید و شاخهای
نفس و صفات نفس پدید آید و برگهای حواسّ ظاهری پیدا آید و بیخهای قوای باطنی
آشکار گردد و شکوفه سر بشکوفد و اخکوك خفی بیرون آید و زرد آلوی معرفت رسیده
ظاهر شود، پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوّع پدید آید که نبود از
مدرکات ظاهری و باطنی در او، ظاهری چون حاسّهٔ بصر و سمع و شمّ و ذوق و لمس
که جملگی عالم شهادت که آن را ملك میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که
بدین پنج حاسّه ادراك توان کرد، و آنچه این پنج حاسّه ادراك آن نکنند ملکوت
میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مدارج و مراتب آن که قوّهٔ خیال و قوّهٔ وهم
و قوّهٔ تصرّف و قوّهٔ تفکّر و قوّهٔ تذکّر باشد و آن ملکوت را این پنج مدرك باطنی ادراك
کنند و چون از این عالم شهادت و عالم غیب در گذشت بعالم عقل و دل و سرّ و روح و خفی
برسد و چنانکه حواسّ پنجگانهٔ ظاهری هریك در مدرکات دیگری تصرّف نتواند کرد
چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواسّ پنجگانهٔ باطنی نیز هر یك در
مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد که هریك از این مدرکات ظاهریه و باطنیّه تصرّفات
در مدرکات دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیّت، پس طایفه‌ای که در معرفت نظر
بنظر عقل جولان کردند از مرئیّات دل و مراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود
دل نداشتند خواستند بانظر عقل عقل باعقال را در عوالم دل و سرّ و روح و خفی و
اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیلهٔ فلسفه و زندقه و کفر و الحاد و حلول
و اتّحاد و تناسخ و تشابه انداختند. امّا معرفت شهودی چون از در سعادت
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا[1] درآید تخم روح را پرورش برقانون شریعت و اخلاق
طریقت دهند و او را بکمال رسانند. آنچه در ملك و ملکوت و جبروت و لاهوت است
از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراك کنند. تا چنانکه

۱ - سوره بقره

درعالم غیب عالم کلیّات غیب بود اکنون عالم کلیّات وجزویات غیب وشهادت شود وهر ذرّه از ذرّات این عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید ونقاب حجاب از چهرهٔ روح بر اندازند وجمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عتبهٔ عالم شهود است چنانکه فرمود وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ[1] اینجا ذات پاك حق را بوحدانیّت تواند شناخت وصفات الوهیّت را بعین الیقین مشهود و مطالعه تواند کرد که این مقام است که آن بزرك میگوید (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ) و این مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است ومرتبه و مقام خواصّ است و روح را بدینعالم برای این شهود فرستادند و سرّ آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ) امّا این مخدّرهٔ غیبی را که روح است پیش از این هیچ مشّاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخسارهٔ او بر نینداختند و همواره اورا در قباب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیدهٔ نا محرمان اغیار بکمال جمال وجلال او نیفتد وچشم زدهٔ هر اهل و نا اهل نگردد:

آتش در زن ز کبریا در کویش   تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
آن روی چوماه را بپوش ازمویش   تا دیدهٔ هر خسی نبیند رویش

ماه را از آن کلف در وی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زدهٔ هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقعه بدید دورباش نورپاش در روی خود کشید تا اگر مردمك دیده خام طمعی کند سر نظرش را بتیغ اشعّه بردارد لاجرم ازآفت چشم زخم بسلامت بماند، امّا ماه را آفت ازدیدهٔ دیده وران رسید و خورشید تیغ ازبرای نابینایان وبینایان بر کشید: که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا،

---

۱ ـ سوره انعام

بیش ازآنکه بود وهم چشم را ازآن حظّی است که (اَلْخُضْرَةُ تَزِیدُ فِی اَلْبَصَرِ) وهم شمّ را از شکوفهٔ آن حظّ است که بوی خوش دارد وهم دست را ازآن حظّ است که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظّ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص وفواید ومنافع ومصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم بالقوّه اینها موجود بودند، پس همچنین ازتخم روح شجرهٔ تن پدیدآید وشاخهای نفس وصفات نفس پدید آید وبرگهای حواسّ ظاهری پیدا آید وبیخهای قوای باطنی آشکار گردد و شکوفه سر بشکوفد و اخکوك خفی بیرون آید وزردآلوی معرفت رسیده ظاهرشود، پس روح را درمقام ثمرگی آلات و ادوات متنوّع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری وباطنی دراو، ظاهری چون حاسّهٔ بصر وسمع وشمّ و ذوق ولمس که جملگی عالم شهادت که آن را ملك میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که بدین پنج حاسّه ادراك توان کرد، وآنچه این پنج حاسّه ادراك آن نکنند ملکوت میخوانیم وآن عالم غیب است با کثرت مدارج ومراتب آن که قوّهٔ خیال وقوّهٔ وهم وقوّهٔ تصرّف وقوّهٔ تفکّر وقوّهٔ تذکّر باشد وآن ملکوت را این پنج مدرك باطنی ادراك کنند وچون ازاین عالم شهادت وعالم غیب در گذشت بعالم عقل ودل وسرّ وروح وخفی برسد وچنانکه حواسّ پنجگانهٔ ظاهری هریك درمدرکات دیگری تصرّف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواسّ پنجگانهٔ باطنی نیز هر یك در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد که هریك ازاین مُدرِکات ظاهریّه وباطنیّه تصرّفات در مُدرَکات دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیّت، پس طایفه‌ای که در معرفت نظر بنظر عقل جولان کردند از مرئیّات دل ومراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند بانظر عقل عقل باعقال را در عوالم دل وسرّ و روح و خفی و اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را درعقیلهٔ فلسفه وزندقه وکفر والحاد وحلول و اتّحاد وتناسخ و تشابه انداختند امّا معرفت شهودی چون از دَرِ سعادت وَأْتُوا اَلْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها[1] درآید تخم روح را پرورش برقانون شریعت واخلاق طریقت دهند واورا بکمال رسانند آنچه درملك وملکوت وجبروت ولاهوت است از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراك کنند تا چنانکه

---

۱ - سورهٔ بقره

درعالم غیب عالِم کلیّات غیب بود اکنون عالِم کلیّات وجزویّات غیب وشهادت شود وهرذرّه از ذرّات این‌عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید ونقاب حجاب از چهرهٔ روح بر اندازند وجمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ ... تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عتبهٔ عالم شهود است چنانکه فرمود وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ [1] اینجا ذات پاك حق را بوحدانیّت تواند شناخت وصفات الوهیّت را بعین الیقین مشهود و مطالعه تواند کرد که این مقام است که آن بزرك میگوید (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ ٱللَّهَ فِيهِ) واین مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است ومرتبه و مقام خواص است و روح را بدینعالم برای این شهود فرستادند و سرّ آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ ٱلْخَلْقَ لِأُعْرَفَ) امّا این‌مخدّرهٔ غیبی را که روح است پیش از این هیچ مشّاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخسارهٔ او بر نینداختند و همواره اورا در قباب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیدهٔ نامحرمان اغیار بکمال جمال وجلال او نیفتد وچشم زدهٔ هراهل و نااهل نگردد :

آتش در زن ز کبریا در کویش ... تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
آن‌روی‌چوماه را بپوش‌ازمویش ... تا دیدهٔ هر خسی نبینند رویش

ماه را از آن کلف در وی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زدهٔ هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقعه بدید دورباش نورپاش در روی خود کشید تا اگر مردمك دیده خام طمعی کند سرِ نظرش‌را بتیغ اشعّه بردارد لاجرم ازآفت چشم زخم بسلامت بماند امّا ماه را آفت ازدیدهٔ دیده وران‌رسید و خورشید تیغ ازبرای نابینایان وبینایان برکشید : که ازخورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا،

---

۱ ـ سوره انعام

فی‌الجمله تا این غایت که انبیاء و اولیاء ومشایخ عرفا برقع عزّت را بر روی ابکار غیب می‌بستند وتتق غیرت را بدست بیان برنمی‌انداختند تاجمال عرفان عیان نشود ازبهر آن بود که رجولیّت عبودّیت مشاهده نمیکردند و همّت طلب در طلاّب باز نمی‌یافتند، حسین منصور را خواهری بود که دراین راه دعوی رجولیّت میکرد و جمالی داشت در شهر بغداد میآمد و یك نیمه روی را بچادر گرفته و یك نیمه گشاده، بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی بپوشم * در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه معرفت بتوجه نظر اولیای محمّدی از هالهٔ عزّت بیرون آمده ازچشم زخم انگشت نمایان ایمن است، و اگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعّهٔ غیرت از پس قاف غربت طالع شود فارغ است، و اگر مخدّرات غیبی بکشف‌القناع حقیقی ظاهرشوند از ملامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیّت زده و میزنند وَ عَلَى ٱلْأَعْرَافِ رِجَالٌ:

گوئی آن قوم عارفان حقند   که از آن نسلشان‌همیشه بماند.

و امّا حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاصّ است که خلاصهٔ موجودات نشأتین و زبدهٔ کاینات کونین و حقیقت وجود خافقین که نقطهٔ ازل و ابد بوده داراست:

آندم که نبود بود من بودم و تو   سرمایهٔ عشق و سود من بودم و تو
امروز و دی و دیری و هرزودی‌هست   نه دیر بدو نه زود من بودم و تو

خلاصهٔ فایدهٔ تعلّق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری چون ملائکه ازصفات ربوبیّت برخوردار بودند ولکن ازپس تتق عزّت با چندین‌هزار حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یك حجاب میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد برآوردندی که (لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ) این هنوز خاصیّت پرتو انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلّی‌صفات الوهیّت پدیدآید معرفت شهودی نتیجهٔ آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

حقیقت شهود برخورداری نمایند و قُلْ جَاءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا [۱] واین بدان سبب است که روح درغایت لطافت است پذیرای عکس تجلّی صفات الوهیّت نمیتواند شد و ملائکه همچنین زیرا که عقل و دل و سرّ و خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراك انوار تجلّی صفات الوهیّت کنند پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانهٔ غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت صفا وآنرا اندر مشکوة جسدکثیف کدر نهد و درمیان زجاجهٔ دل مصباحی سازد که ٱلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ [۲] و آنرا سرّ گویند و فتیلهٔ خفی درآن مصباح نهد پس روغن روح را که ازشجرهٔ مبارکهٔ **من روحی** گرفته است نه شرقیِ عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملك و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملك است و نه درفضای ملکوت در زجاجهٔ دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود که میخواست تا ضوءِ مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نه پیوسته بود يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ [۳] ازغایت نورانیّت نور روغن روح زجاجهٔ دل بکمال نورانیّت ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ [۴] رسیدعکس آن نورانیّتاز زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منوّر کرد عبارت از آن نورانیّت عقل آمد هوای اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیّت زجاجه بود قوای بشری گفتند، پرتوی که ازاندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواسّ بیرونی ودرونی خواندند و تا این اسباب، و آلات مدرکات بر این وجه بکمال نرسید سرّ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت واسباب میبایست وتا این مصباح نبود اگرچه اثر تجلّی الهی محیط ذرّات کاینات بود که أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ [۵] اما مکنون کنت کنزاً مخفیّاً بود ظهور نورآن نار را این‌مصباح بدین آلت میبایست، چون‌درعالم ارواح روغن روحانیّت مجرّد بود قابل نورانیّت

۱ - سوره بنی‌اسرائیل ۲ - سوره نور ۳ - سوره نور ۴ - سوره نور ۵ - سورهٔ فصّلت

نار نبود چون در عالم حیوانیّت مشکوة و زجاجه بود، اما این مصباح و روغن و فتیله هم قابل نورانیّت نار نبود مجموعه ای ساخت از این دو عالم که آدم عبارت از آنست جسد اورا مشکوة کرد ودل اورا زجاجه وسرّ اورا مصباح وخفی اورا فتیله و روح اورا روغن، پس بحقیقت نار نور الهی درآن مشکوة برآن مصباح تجلّی کرد چنانکه خواجه علیه السّلام فرموده است که (إِنَّ ٱللّٰهَ تَعَالَىٰ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّىٰ فِيهِ) وحضرت خداوندی در بیان وشرح آن فرموده که ٱللّٰهُ نُورُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ[1] تا آنجا که فرمود نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ[2] یعنی بنور مصباح از نور الله است عَلَىٰ نُورٍ یعنی بر نور روغن روح يَهْدِي ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ[3] یعنی بنور الله منوّر کنند مصباح آنرا که خواهد اشارت است بدانچه مشکوة و مصباح هر کسی را حاصل است اما نور الله هر مصباحی را نیست، هر مصباحی بنور روغن روح منوّر است و زجاجهٔ دل هر کس از آن نورانیّت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوة را بقوای بشری وحواس باطنی وظاهری منوّر کرده است تا طایفهٔ محرومان سرگشته که اعتماد ایشان بعقل و معقولات است پنداشتند که مصباح ایشان بنور حقیقی منوّر است ندانستند هر نورانیّت که درخود یابند از عکس نور روغن روح است و آن نور مجازی است که يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيٓءُ[4] و معنی یکاد آن باشد که خواست تا روشن کند ونکرد مصباح آنطایفه از نار نور الله منطفی است و ایشانرا خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منوّر بوده باشد و او ذوق آن یافته تا چون منطفی شود او را خبر بود حقتعالی از آن دو طایفه که مصباح ایشان بحقیقت نور الله منوّر است وآن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است این خبر میدهد أَوَمَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي ٱلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي ٱلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا[5] این است

---

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - سوره نور ۵ - سوره انعام

شرح معرفت شهودی بدان مقدار که در حیّز عبارت و مکمن اشارت گنجد
عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَ جَهِلَهَا مَنْ جَهِلَهَا:

هر که ز خاک در تو بوی برد   او ز ملایک سبق و گوی برد

هر آنکه بدان نور زنده است فهم کند و دریابد و بدان متنبه شود: لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا [1] و هر آنکه بدین نور مرده است اگر هزار چندین بدو فرو خوانی حرفی نتواند شنودن، که إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى [2] پس بدانکه از برای این معانی بود سبب تعلّق روح بقالب و اگر این تعلّق نبودی روح را این مدرکات غیبی و شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلّی صفات الوهیّت گردد و در معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مصباحی یابد. که اگر صد هزار عاقل از نوریّت و ناریّت مصباح خواهند که خبر دهند هرچه گویند همه مجازی بود، خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجود میکنند تا ذوق معرفت شهودی نوریّت و ناریّت می یابند:

ایشمع بخیره چند بر خود خندی   تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرق است میان سوز کز جان خیزد   با آنکه بریسمانش بر خود بندی

عجب سرّی است این همه وسائط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بذل وجود کند فتیله هم بهانهٔ این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدّل کند ووجود ناریّت حقیقی که مخفی و نامرئی بود در نور حقیقی ظاهر ومرئی گرداند پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق نار است که وجود مجازی حقیقی کند نار هم عاشق روغن است تا گنج نهانی آشکارا کنند، این است سرّ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ [3] وحقیقت (كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و این فواید از تعلّق روح بقالب حاصل میشد تا ذات پاک حقّ را بوحدانیّت بشناسند وصفات الوهیّت بجملگی باز دانند دانستنی دیدنی و دیدنی رسیدنی و رسیدنی بودنی و بودنی نابودنی و نابودنی بودنی:

---

۱ - سوره یس ۲ - سوره نمل ۳ - سوره مائده

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

پس اگر روح از تعلّق بقالب این مدرکات حاصل نکردی و باین آلات و ادوات واستعدادات معرفت بدست نیاوردی هرگز در توحید معرفت ذات وصفات وافعال عَالِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ نتوانستی رسید چون ملائکه متخلّق باین اخلاق نگشتی و متّصف بدین صفات نشدی نیابت وخلافت حضرت را نشایستی ومتحمّل اعباء بار امانت نبودی واستحقاق آئینگی جمال وجلال حق نیافتی وبرسر گنج كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً نرسیدی:

در کوی تو ره نبود ما ره کردیم در آینهٔ بلا نگه ما کردیم
عیش خوش خویشتن تبه ما کردیم کس را گنهی نیست گنه ما کردیم

فصل سوّم ـ در احتیاج بانبیاء علیهم الصّلوة والسّلام در پرورش انسان، قال الله تعالی أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَٰيهُمُ ٱقْتَدِهْ [1] وقال النّبیّ صلعم (اَلْاَنْبِيَاءُ قَادَةٌ وَٱلْاَوْلِيَاءُ سَادَةٌ) بدانکه خداوند تعالی چون طلسم عالم ملك و ملکوت در یکدیگر بست بواسطهٔ ازدواج روح و قالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد وبندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملك بتصرّف خویش هرچند بکوشد باز نتواند گشود، زیرا که هفتاد هزار بند حجب نورانی وظلمانی بسته است واگر بازشایستی گشود روح هرگز درزندان سرای دنیا که (اَلدُّنْيَا سِجْنُ ٱلْمُؤْمِنِ) قرار نگرفتی پادشاه که کسی را بزندان فرستد در زندان چنان ببندد که زندانی بازنتواند کرد، آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کس را بدان اطلاع نداده بود که مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ [2] فتّاح حقیقی او بود ومفتاح هم بحکم او بود که لَهُ مَقَالِيدُ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ [3] اوتواند که بندهای این طلسم بگشاید یا کسی که مفتاح بدست او دهد، پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد اوّل آدم را از خاك بیافرید بی مادر

۱ ـ سوره انعام ۲ ـ سوره کهف ۳ ـ سوره زمر و شوری

وبی پدر، آنکه حوّا را از پدر بی‌مادر بیافرید، آنکه درآفریدن نسل آدم به نیابت خویش آدم را وحوّا را برکار کرد تاجفت شدند، آنکه ازایشان فرزندان پدید میآورد، همچنین چون خواست که طلسم اعظم موجودات گشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز رساند با فواید بسیار که دراین سفر حاصل کرده باشد، پس در هر قرن و عصر یکی ازجملهٔ خلایق برگزید وازهمهٔ بندگان برکشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید:

هرچه من یافته ام جمله ازآن یافته ام ... کرد روزی نظری برمن بیچاره همی

تخم این سعادت درعالم ارواح پاشیده بودند درمقام بیواسطگی روح تا اینجا ثمرهٔ قبول وقربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ) درعهد اوّل ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند صف اوّل درمقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم الصّلوة والسّلام وصف دوّم ارواح اولیاء وصف سوّم ارواح مؤمنان وصف چهارم ارواح کافران، پس آن ارواح که درصف اوّل بودند در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حقتعالی پرورش واستعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند آنکه خلایق بواسطهٔ هدایت ایشان طلسم گشودن درآموزند که اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ [1] یعنی انبیا را من آموختم بخودی خود بیواسطه علم طلسم گشودن، زیرا که ایشان سالها درمقام بیواسطگی تابش انوار نظر ما یافته بودند قابل آن بودند که مابتصرّفات جذبات الوهیّت ازراه غیب در دل ایشان بگشائیم و اسرار طلسم گشودن در دبیرستان اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ [2] در دل ایشان آموزانیم که اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ اٰتَيْنٰهُمُ الْكِتٰبَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ [3] امّا آن کسانی که درابتداءِ عالم ارواح ازپس حجب ارواح انبیاء فیضان فضل ما یافته‌اند امروز بیواسطه براه حضرت مانتوانند رفت وطلسم نهادهٔ ما نتوانند گشود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا [4] الاّ بشاگردی دکان انبیاء قیام نمایند و داد وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ

---

۱ - سوره انعام ۲ - سورة الرّحمن ۳ - سوره انعام ٤ - سورة الفتح

وَلَا تَتَّبِعُوا ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ[1] بشرط بدهند :

وصل عروس بایدت خدمت پیشگاه[2] کن   ورنه بروز درد و غم چهرهٔ خود چو کاه کن

در دبیرستان شرایع انبیاء اوّل الف و باء شریعت بباید آموخت که هر امری از اوامر شرع کلید بندی از بند های آن طلسم اعظم است چون بحق هریك در مقام خویش قیام نمودی بندی از طلسم گشاده شود نسیمی از نفحات الطاف الهی از آنراه بمشام جانت رسد که (اِنَّ لِلّٰهِ فِي اَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا) تعرّض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است بهرقدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده میآید قربتی بحقتعالی حاصل میشود یعنی منزلی ازمنازل آن عالم که از آنجا آمده قطع کرده میآید که (لَمْ يَتَقَرَّبْ اِلَيَّ ٱلْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ اَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِمْ) چون بدین جادّه قدم بصدق نهی الطاف ربوبیّت درصورت استقبال بحقیقت دستگیری قیام نماید که (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعاً وَمَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ ذِرَاعاً تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ بَاعاً وَمَنْ اَتَانِي بِمَشْيٍ اَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً) :

گر در ره عاشقی قدم راست نهی   معشوق باوّل قدمت پیش آید

چون معلوم شد که بند طلسم وجود انسانی جز بکلید شرع نمیتوان گشود وشریعت را صاحب شرع بباید وآن انبیاء اند علیهم الصّلوة .

فصل چهارم ــ در بیان نسخ ادیان و ختم نبوّت بمحمّد علیه الصّلوة و السّلام

قال الله تعالی مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ ٱللّٰهِ وَ خَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ[3] قال النّبی صلعم (فُضِّلْتُ عَلَى ٱلْاَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ جُعِلَتْ لِيَ ٱلْاَرْضُ مَسْجِداً وَتُرَابُهَا طَهُوراً وَاُحِلَّتْ لِيَ ٱلْغَنَائِمُ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَاُعْطِيتُ ٱلشَّفَاعَةَ وَبُعِثْتُ اِلَى ٱلْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ ٱلنَّبِيُّونَ) بدانکه حضرت جلّت از عنایت بی علّت خواجه علیه السّلام را نسبت از آدم و آدمیان منقطع میکند ونسبت او با عالم نبوّت ورسالت درست میکند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ

---

١ ـ سوره انعام   ٢ ـ بعض نسخ (پیشکاره)   ٣ ـ سوره احزاب

اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ محمّد نه از شما وعالم شما بود ولکن رسول خدا وخاتم انبیاء بود، همه عالم را ازنور او روشنائی است، اورا با آب وگل چه آشنائی است، آدم طفیل محمّد بود تو مپندار که محمّد طفل آدم بود:

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
کان دم که نبود آدم آن دم بودیم

بیزحمت ع و ش و ق و گل و دل
معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کند وبطلب صیدی پرواز کند درمیانه ساعتی ازبهر استراحتی بر کنار دیوار پیر زنی نشیند باز پادشاه بدان سبب ملك پیرزن نگردد، هرچند بماند چون آواز طبل صفیر ارجعی بشنود زود بیك پرواز بدست شاه باز آید:

باشمع رخت دمی چو دمساز شوم
پروانهٔ مستمند جان باز شوم

آنروز که این قفس بباید پرداخت
چون شهبازی بدست شه باز شوم

خواجه علیه السّلام میگفت (مَالِي وَ لِلدُّنْيَا اِنَّمَا مَثَلِی كَمَثَلِ رَاكِبٍ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَنَزَلَ وَ اسْتَرَاحَ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ ثُمَّ رَكِبَ وَرَاحَ) من از کجا و دنیا از کجا من آنم که در مقام سدره هرچه درخزانهٔ غیب بود ازجواهر ملك و ملکوت جمله برمن عرضه کردند بگوشهٔ چشم همّت بجمله باز ننگریستم که اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى[1] بلکه نقد وجود نیز درآن قمارخانه زدم وپرواز کنان از دروازهٔ عدم بآشیان اصلی اَوْ اَدْنٰى باز شدم زیرا حسب من حسبی الله و نسب من ربّی الله بود، حضرت شیخ مجدالدّین فرموده:

آنروز که کار وصل را ساز آید
وین مرغ از این قفس بپرواز آید

ازشه چو صفیر ارجعی روح شنید
پرواز کنان بدست شه باز آید

من نسبت خود از آخرت و هشت بهشت آنروز ببریدم که نسبت اَنَا مِنَ اللهِ درست

---

۱ - سورة النجم

کردم لاجرم هر نسب که بحدوث تعلّق دارد منقطع شود و نسبت من باقی شود که (کُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ یَنْقَطِعُ اِلّا حَسَبِی وَ نَسَبِی) :

بازی بودم پریده از عالم ناز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

واینجاچو نیافتم کسی محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز

و دیگران را هم فرمود فَلا اَنْسابَ بَیْنَهُم یَوْمَئِذٍ وَلا یَتَساءَلُونَ [1] گوی اوّلیّت و مسابقت درهر میدان من ربودم اگر درفطرت اولی بود اوّل نوباوه ای که برشجرهٔ فطرت پدید آمد من بودم که (اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ نُورِی) و اگر بر دشت قیامت باشد اوّل گوهری که از صدف خاك سر برآورد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ یَوْمَ الْقِیمَةِ) اگر در مقام شفاعت جوئی اوّل کسیکه غرقه گشتگان دریای معاصی را بشفاعت دستگیری کند من باشم که (اَنَا اَوَّلُ شافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ) و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گوئی اوّل کسیکه قدم بر تیز نای صراط نهد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَجُوزُ عَلَی الصِّراطِ) واگر بصاحب منصبی صدر جنّت خواهی اوّل کسیکه بمشاهدهٔ او دَرِ بهشت گشایند من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَفْتَحُ لَهُ اَبْوابُ الْجَنَّةِ) واگر بسروری عاشقان و مقتدائی مشتاقان نگری اوّل عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَجَلّی لَهُ الرَّبُّ) این طرفه که این همه من باشم ومرا خود من نباشد (اَمّا اَنَا فَلا اَقُولُ اَنَا) :

چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم

که آنگه خوش بوم با او که من بی‌خویشتن باشم

مرا گر مایه ای بینی بدان کان مایه او باشد

بر او گر سایه ای بینی بدان کان سایه من باشم

اینکه شنیده ای که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از یکوجه خواجه آفتاب بود که وَ داعِیاً اِلَی اللّهِ بِاِذْنِهِ وَسِراجاً مُنِیراً [2] وآفتاب را سایه نباشدو

---

۱ ـ سورة المؤمنون ۲ ـ سوره احزاب

از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه خود سایهٔ حق بود که (اَلسُّلْطانُ ظِلُّ اللهِ فِي الْاَرْضِ) و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی خلق اوّلین وآخرین را ازپرتو نور محمّد آفریدند وچون باحضرت عزّت افتادی سایهٔ آنحضرت بودی تا هر که خواستی که در حقّ گریزد در پناه دولت او گریختی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ [1] و هر وقت که با خود افتادی در حقّ گریختی و از خود بگریختی (لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ):

چون سایه دویدم ازپیش روزی چند　　وز سایهٔ او بسایهٔ خود خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد　　کو سایه بر اینکار نخواهد افکند

خواجه اگرچه آفتاب عالمتاب عالمیان بود ولی سایه پرورد (اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي) بود و شراب از جام يُسْقِينِي مینوشید و نواله از خوان يُطْعِمُنِي میخورد:

خوانِ تو ابیتُ عِندَ ربّی　　خواب تو «ولا ینام قلبی»
خاك قدم تو اهل عالم　　زیرِ عَلمِ تو نسل آدم
طاوُس ملائکه بَریدت　　سر خیل مقرّبان مریدت
چون نیست بضاعتی ز طاعت　　از ما گُنه و ز تو شفاعت

گرچه انبیاء علیهم السّلام هریك قافله سالار کاروان امّتی بودند که تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ [2] تا پیش رَوِی اُمتّ خود کنند و از عرصات برون برند امّا خواجه علیه السّلام قافله سالاری بود که اوّل ازکتم عدم قدم بیرون نهاد وکاروان موجودات را پیش رَوِی کرد وبصحرای وجود آورد (نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) چون وقت باز گشتن کاروان آید آنکه پیش رو بود آخر رو شود که (خُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ) فرمود که (فُضِّلْتُ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ) مرا بر انبیاء

---

۱ - سوره انعام　۲ - سوره بقره

فضیلت دادند بشش چیز اوّل آنکه هر پیغمبر را مسجدی معیّن بود که نماز در آن مسجد کردی و جایگاه دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من و امّت خواهیم نماز بگذاریم، این چه اشارتست مسجد موضع سجده باشد و انبیاء دیگر را انقدر طول و عرض نتوانستند ساخت چه هر یك معیّن بنفس وخانه وطایفه وقوم و شهر و امّت مبعوث وهر کس را در زیر پر و بال نبوّت خود پرورش دادندی زیرا که هر نبیّی معیّن بودی برای کاری وفعلی از کیمیا گری نور نبوّت مقدّس زمین دنیاوی را روضهٔ اخروی ودیگر آنکه تصرّف کیمیائی نبوّت بدان کمال نبود هیچکس را که مال نجس کافران چون غنیمت شدی حلال و پاك کردی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس بکلّی خلاص نداده بودند ونیافته بودند تابشفاعت دیگری بپردازند بلکه جمله نفسی نفسی زنند و دیگر آنکه قوّت و شوکت هر یك از انبیاء چندان بود که چون در مقابل خصم افتادندی دفع خصم بکردندی و لکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوّت نبوّت چندان بود که هر کس را در حال حیوة رهبری امّت کنند بعد از ممات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کنند، ولکن چون نوبت نبوّت بخواجه علیه السّلام رسید که محبوب ازل وابد بود کیمیاء نبوّت او بکمال قوّتی بود که تصرّف آن چنان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و نامنظور رحمان بود (مَا نَظَرَ اللهُ اِلَی ٱلدُّنْیَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضاً لَهَا) خانهٔ خدا ومساجد عباد الرّحمن گردانید که (جُعِلَتْ لِیَ ٱلْاَرْضُ مَسْجِداً) و خاك تیره بمرتبهٔ آب طهور رسانید که (وَ تُرَابُهَا طَهُوراً) وغنیمت نجس کافر را مال حلال وپاك گردانید که (وَ اُحِلَّتْ لِیَ الْغَنَائِمُ) و رایت شفاعت بدست کفایت او داد که (وَ اُعْطِیتُ ٱلشَّفَاعَةَ) وهر خلق که تا منقرض عالم خواهد بود وآمد جمله را از امّت او گردانید که (وَ بُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ کَافَّةً) ویکماهه راه خصم را از صدمات خوف و سطوات رُعب او هزیمت کرد که (وَ نُصِرْتُ بِٱلرُّعْبِ مَسِیرَةَ شَهْرٍ) و چنانکه در اوّل خطبهٔ نبوّت بر آسمانها بنام او بود که (کُنْتُ

نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ ٱلْماءِ وَ ٱلطِّینِ) در جملهٔ زمین بآخر سکهٔ ختم نبوّت بنام او زدند که (وَ خُتِمَ بِيَ ٱلنَّبِیُّونَ) آری چه عجب که ختم نبوّت بدو باشد پیش از این فصل شرح داده ایم که خواجه تخم شجرهٔ آفرینش بود و هم ثمرهٔ آن شجره وانبیاء شاخ وبرگ آن شجره بودند وبرگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید، ثمرهٔ خاتم جمله او باشد وختم بر او بود، امّا اگر جهودان و ترسایان مارا گویند که بچه دلیل محمّد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا دین او ناسخ ادیان وچه لازم است که هرقومی دین انبیاءِ خویشتن رها کنند ومتابعت او کنند، هر پیغمبری کتابی دارد وآنهمه کلام خداست، چرا باید که منسوخ باشد وجمله دین ها برافتد تا این یك دین باشد، وچرا نشاید که چون عهد دیگر انبیاء قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار ماند، جواب آنها از دووجه است عقلی وتحقیقی: امّا عقلی آنستکه ایشانرا گوئیم که شما بچه‌دلیل دانستید که موسی وعیسی علیهما السّلام مثلاً پیغمبر بودند وشما ایشانرا ومعجزات ایشانرا ندیده اعتقاد و اقرار نمودید جواب آنها از دووجه بیرون نباشد، یا گویند به تواتر خبر نبوّت ومعجزات ایشان بما رسید وتواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحّت نبوّت، یا گویند تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیلی دیگر نگشتیم، گوئیم ما نیز خبر نبوّت و معجزات محمّد علیه السّلام بتواتر معلوم کردیم و هم قرآن که معجزهٔ اوست در اینحال میبینیم که فصحای عرب و عجم ازعهد او تا امروز ازمعارضهٔ مثال او عاجز بودند که چنانکه دعوی او بود قُلْ لَئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنْسُ وَ ٱلْجِنُّ عَلیٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا ٱلْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً [1] و هیچکس نمیتواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است مارا حاصل است که بجملگی انبیاء و کتب ایشان ایمان داریم نه چنانکه جهودان بموسی ایمان دارند وبعیسی و

---

۱ – سوره بنی اسرائیل

محمّد علیهما السّلام ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی ایمان دارند و بدیگر انبیاء ندارند و عیسی را فرزند خدای عزّ وجلّ ثالث ثلاثه گویند و قائل باقانیم ثلثه (تَعالَی اللّهُ عَمّا یَقولُ الظّالِمونَ عُلُوّاً) پس جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوّت موسی و عیسی و معجزات ایشان بتواتر معلوم شده است از آن محمّد علیه السّلام هم بتواتر و معجزهٔ قرآن هنوز میبینید همچنانکه بایشان ایمان آوردند میبایستی که بدو ایمان آوردندی، و لکن ایمان ایشان بانبیاء خویش از تقلید پدر است نه از نتیجهٔ نظر عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدونَ[۱] و خواجه علیه السّلام فرمود (کُلُّ مَوْلودٍ یولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ وَ یُمَجِّسانِهِ) و دین که از پدر و مادر بتقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود، امّا چون نبوّت محمّد علیه السّلام ثابت شود و مسلّم داریم چرا دین او باید ناسخ ادیان دیگر باشد، گوئیم چون نبوّت او درست داشتید او را صادق القول باید دانست و هر کتاب که آورد قبول باید کرد، در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود که هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکونَ[۲] یعنی بدین او جملهٔ دین‌ها منسوخ شوند از بهر آنکه آنچه در جملهٔ کتب انبیاء بود در کتاب او هست و آنچه درجملهٔ شرایع بود در شریعت او داخل است، ولکن آنچه در کتاب او و شریعت او بود از کمالات دین و معارف یقین در کتب و شرایع ایشان نبود، نسخ ادیان و کتب ادیان دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلّی باطل میکند و حق نیست، بلکه بدان معنی است که آنچه در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را در این کتاب و شریعت جمع کرده و آنچه تمامی دین است با آن ضم کرد و دین را بکمال اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ[۳] رسانید تا بعد از این اگر هر امّتی اقتداء بیك پیغمبر و متابعت یك

---

۱ - سوره زخرف ۲ - سوره توبه وصفّ ۳ - سوره مائده

نبیّ کردند این امّت اقتداء بجملهٔ انبیاء کنند و بمتابعت همه قیام نمایند أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقْتَدِهْ[۱] مثال این چنان است که پادشاهی خواهد جهانگیری کند و آثار معدلت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد عالم و عباد ممالك برساند و کافّهٔ رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه محظوظ و متمتّع گرداند بهر دیار وهرقومی رسولی فرستدو فراخور ایشان نامه‌ای نویسد وتهدید و وعید کند و وعده وطمع دهد وبا هرطایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند بعضی را باستمالت و لطف بحضرت خواند وبعضی را بکراهت وعنف که مزاجها مختلف است آنرا که مستحقّ عنف و اکراه باشد اگر بلطف بخواند قدر اونداند، امّا شایستهٔ لطف را اگر بعنف خواند از آن دولت محروم ماند وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ[۲] و طایفه ای را فرمود وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ[۳] پس هر رسولی بطرفی میرفتند و با هرقومی بزبان حال ایشان سخن میگفتند وبتدریج احکام سلطنت درپیش ایشان مینهادند تا خلق خوی فرابندگی پادشاه کردند ومتمثّل فرمان شدند ومشتاق جمال پادشاه گشتند، پادشاه از کمال عاطفتِ شاهی خواست تاجملگی خلایق ازکمال انعام واحسان او برخوردار شوند وآنچه درابتداء هرطایفه ازانعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند اکنون ازجمله نصیبه ای یابند وبانواع عبودّیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند وبشرف قرب پادشاه مشرّف شوند، لذا رسولی دیگر فرستد بهمه جهان ونامه ای نویسد و جملهٔ احکام که درنامه های دیگران بود در آن جمع کند و جمله را بواسطهٔ آن رسول و آن نامه بحضرت خواند و آنچه تا کنون از کمالات عبودّیت برایشان نه بنهاده بود بنهد وآنچه بواسطهٔ رسولان دیگر ایشانرا نداده بود بدهد، ابتداء چون چندین رسول میبایست تاایشانرا مستعدّ قبول این کمالات گردانند والاّ دربدایت بکمال‌عبودّیت قیام ننمودندی‌وجملگی احکام سلطنت قبول نکردند وبدرجهٔ قربت پادشاه نرسیدندی و شایستگی ملازمت خدمت و مُنادَمت حضرت نیافتندی و

۱ - سوره انعام ۲ - سوره آل عمران ۳ - سورة التّوبة و سورة التّحریم

مستحقّ لطف خلافت ونیابت نشدندی ، همچنین خداوند تعالی خواست که تا بر این مشتی خاك نشر فضل خداوندی کند و هر یك را بشرف خلافت وَ جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ [۱] مشرّف گرداند در هر عصر بهر قومی رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور آن قوم بیان فرمود واز بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قومی بنوعی عبودّیت قیام نمودند و ازمرتبه ای از مراتب دین بر خوردار گشتند و از بیگانگی کفر و رسوائی احوال بآشنائی دین آمدند و از تاریکی طبع بروشنائی شرع پیوستند ، آنکه محمّد علیه‌السّلام را از جملهٔ انبیاء بر کشید و بر همه برگزید وقرآن مجید را بدو فرستاد وجملهٔ احکام که در کتب متفرّق بودند دراو جمع کرد که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ [۲] و او را برسالت بکافهٔ خلایق فرستاد وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ [۳] تا اگر دیگر انبیاء دعوت خلق ببهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند که وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ [۴] ورهبر وچراغ و دلیل همه باشد بحضرت که وَسِرَاجًا مُنِيرًا [۵] و دیگر مراتب دینی که بواسطهٔ او بکمال خواست پیوست وبخلق تواند رساند که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ [۶] ونعمت دین‌را بر ایشان تمام گرداند که وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي [۷] و ایشانرا باعلی درجه دراسلام که مرضیّهٔ حق است دلالت کند که وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا [۸] چه بحقیقت دین کامل در حضرت عزّت اسلامست چنانکه فرمود إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ [۹] و هرچه جز دین اسلام است مردوداست وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ [۱۰]

واّما از وجه تحقیقی بدانکه مقصود از آفریدن موجودات ، وجود انسان بود ومقصود ازوجود انسان معرفت بود وآنچه حق تعالی آنرا امانت خواند معرفت‌است

۱ ـ سوره انعام ۲ ـ سوره انعام ۳ ـ سوره سبا ٤ ـ ٥ ـ سوره احزاب
٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ سوره مائدة ۹ ـ سوره آل‌عمران ۱۰ ـ سوره آل عمران

وقابل تحمّل آن بار انسان آمد چنانکه شرح آن شمّه ای در اوّل کتاب گفته آمده است ، ومعرفت در دین تعبیه است چنانکه آدمی‌را ازدین هرقدر برخورداری بیش است اورا معرفت زیادتست وهرکه را از دین نصیبه‌ای نیست ازمعرفت بی‌نصیب است ، وآنچه بارکمال دین بود انسان مطلق متحمّل‌آن توانست بود نه یکشخص معیّن‌مقیّد، چنانچه شجره‌تواند متحمّل ثمره‌بودن نه یك شاخ معیّن مقیّد ، ابتداء که یك‌شاخ از زمین برآید ثمره بر او پدید نیاید تا آنگه که شجره شود ثمره بر شجره پدید آید وبر هرشاخ ، پس شخص انسانی‌مطلق درعالم یکی است وهرشخص معیّن‌چون عضوی برآن شخص انسانی مطلق است و اعضای رئیسه بر آن شخص انسان مطلق انبیاء علیهم السّلام هستند که بی آن اعضاء حیوة شخص مستحیل بود چون دل و سر و جگر و سپرز و شُش و گرده و غیر آن و محمّد علیه السّلام از انبیاء بمثابت دل بود برشخص انسانیِ مطلق و دل خلاصهٔ وجود انسان است ، زیرا که در آدمی محلّی که مظهر انوار روح است وجسد است وجسمانیّت دارد دل است ، اگرچه دل‌بتنها دین ورزی که مثمر معرفت‌است نتواندکرد و بمددجملهٔ اعضای حاجتست امّا آنچه ثمرهٔ دین است ازمعرفت دردل پدید آید وبرخورداری بکمال‌ازمعرفت دل رابود اگرچه اعضاءِ رئیسه را هم نصیبهٔ برخور داری بود ودل را خاصیّت‌دیگر هست که هیچ عضو را نیست ، آنکه صورت دل را از خلاصهٔ آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصهٔ عالم ارواح پرداختند چنانکه هر چه لطافت اجسام مفرده و مرکّبه بود بستدند و از آن غذاءِ نباتی ساختند و هر چه لطافت غذاءِ نباتی بود بستدند و غذاءِ حیوانات ساختند وهرچه لطافت غذاءِ حیوانات بود بستدند وغذاءِ آدمی ساختند وهرچه لطافت غذاءِ آن بود بستدند وازآن تن آدمی ساختندوهرچه لطافت غذاءِ تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند ، و همچنین عالم ارواح انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیّات مختلف بود آنچه لطافت روح بود بستدند و ازآن جان دل ساختند ، پس دل خلاصهٔ هردو عالم روحانی و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد ، ازاینجا فرمود کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ [1] ازانسان هیچ محلّ قابل کتابت حق نیامد الاّ دل

---

۱ - سوره مجادلة

و هیچ موضعی شایستگی مقرّبین الاصبعین نیافت الاّ دل و چون خواجه علیه السّلام بمثابت دل بود بر شخص انسانی مطلق و انبیاءِ دیگر اعضاء استحقاق فَأَوْحَي إِلَي عَبْدِهِ مَا أَوْحَی [۱] او یافت که بمثابت دل بود که کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ [۲] و تشریف قرب أَوْ أَدْنَی [۳] اورا حاصل شد که بمثابت مقرّبین الاصبعین است بلکه اختصاص قبول بدو داشت که ملکوت اشیاء بود که فَسُبْحَانَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ [٤] پس چنانکه در معرفت جملهٔ اعضاء تبع دلند همچنین در نبوّت جملهٔ انبیاء تبع محمّد باشند از اینجا فرمود که (لَوْ كَانَ مُوسَي وَعِيسَي حَيّاً لَمَا وَسِعَهُمَا إِلَّا ٱتِّبَاعِي) اگرچه جملهٔ انبیاء در دین پروری برکار بودند امّا کمال دین را مظهر عهد نبوّت خواجه علیه السّلام بود، حقتعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه دین بود در تصرّف پرورش انبیاء انداخت چون گندم که تانان شود بر دست چندین خلق گذر کنند و هر کس بر او صنعت خویش مینماید: یکی گندم پاك کند یکی آرد کند یکی خمیر یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان تمام بر دست وی شود امّا آنهمه برکار بایستند، از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السّلام هر یك از انبیاء بر خمیر مایهٔ دین دست کاری دیگر میکردند امّا تنور تافته پر آتش محبّت محمّد را بود علیه السّلام چون آن نوالهٔ صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت بدست او دادند که أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ [٥] در تنور حقیقت محبّت بست و نان دین در مدّت بیست و سه سال نبوّت بکمال رسید که ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ از تنور حقیقت محبّت برآورد و بر در دکان (بُعِثْتُ إِلَى ٱلْأَحْمَرِ وَ ٱلْأَسْوَدِ) نهاد تا گرسنگان قحطزدهٔ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ ٱلرُّسُلِ [٦] در بهای آن نان جان و مال بذل میکنند ومیکردند که وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ [۷] وآن نان پختهٔ دین که چندین هزار امّت در آرزوی آن جان بدادند صاحب دولتان كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ [۸] بدان محظوظ میشوند موسی گرسنهٔ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ

---

۱ ـ سورة النجم ۲ ـ سوره مجادلة ۳ ـ سورة النجم ٤ ـ سوره یس ٥ ـ سوره انعام
٦ ـ سوره مائدة ۷ ـ سوره توبة ۸ ـ سورة آل عمران

مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ [۱] در آرزوی آن نان میگفت (اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ) اگرچه انبیاء علیهم السّلام که بر این نان کاری میکردند ازآن‌عهد که گندم بود تا این غایت هر کس ازآن نصیبهٔ خویش بکار میداشتند وقوم خویش را از آن میدادند از بهر بقای حیوة ، امّا هر طایفه ای از آن میخوردند که بر آن کار میکردند چون ابتداء آدم بود در آن عهد این نان هنوز گندم بود او بگندمی بخورد تشنیع وَ عَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ در آفرینش بر او بزدند این چه سرّ بود از بهر آنکه آن گندم تا آنروز در دست دهقانان ومزارعان ملائکه بوده و در زمین بهشت کشته بودند و پرورش میدادند تا بوقت آدم در پرورش بود تا حقتعالی آب و گل آدم را درمیان مکّه و طایف پرورش میداد از بهر غذای او ملائکه آن گندم را در بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود امتحانی بکردند تا او غذای خویش باز خواهد شناخت ، گفتند ای‌آدم دراین‌بهشت رو ، هرچه میخواهی میخور ، گرد آن‌درخت مگرد ، اوبفرمان گرد آن نمیگشت ، امّا نفس او با هیچ‌طعام انس‌نمیگرفت ومیلش‌همه بدان میبود کاملاً مرعی میداشت وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ [۲] را تا ابلیس پر تلبیس بیامد و گفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلىٰ [۳] آدم گفت من او را میشناسم مرا بمعلّمی تو حاجت نیست نه‌که من‌جان ملائکه ام چون تو معلّمی‌ام نباید‌که من در مکتب وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا [٤] آموخته ام‌که آن درخت کدام است وآنرا چه نام است تو راست میگوئی که شجرة الخلد و واسطهٔ ملك ابدی است ولکن ازسر دشمنی میگوئی تا من خلاف فرمان کنم مرا مانع پابندفرمان است ، ابلیس دست بسوگند و نصیحت برد و بدست سوگند نصیحت وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ [۵] پابند فرمان ازپای آدم باز‌گشود ، آدم ازسلامت دل خویش بدو نگریست گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریائی حق‌ّسوگندبدروغ

۱ - سوره قصص ۲ - سوره بقره و اعراف ۳ - سوره طه ٤ - سوره بقره
۵ - سوره اعراف

خورد، چون نام خدای شنید بخدای فریفته شد (مَنْ خَدَعَنا بِاللهِ اِنْخَدَعْنا) باز خواست حقتعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد، از بهر او آفریده بود اگرچه ملائکه میپروریدند اما غذا خواره نبودند آدم غذا خوارهٔ آن بود، ولکن باز خواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد نداءِ وَ عَصیٰ آدَمُ بجهان در انداخت حقتعالی را درآن تعبیه[1] های دیگر بود همانا این سرّ تا این غایت مکنون غیب بود پس ملائکه نمیدانستند و ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار سال است ما میپروریم تا درختی بدین لطیفی بود که آرایش هشت بهشت از جمال اواست این طفل نارسیده درآمد و بیفرمانی کرد و کودکانه شاخ آن بشکست و بخورد و ناچیز کرد ما راست دیده بودیم اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها[2] اثر فساد اینجا ظاهر کرد که آن گندم را اگر نبخوردی هر دانه‌ای شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی درختی دیگر از او برآمدی ندانستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری مردی شود، و این سرّی بزرگ است فهم هر کس اینجا نرسد، غرض آنکه تشنیع بر آدم ازبهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او درپرورش بود وهنوز کسی ازآن تناول نکرده بود چون آدم را برآن دستکاری خویش میبایست نمود تا دیگر انبیاء هر کس دستکاری خویش بنمایند تا چون وقت پختن در آید بدست استادی محمّد دهند، هر کس را هم از آن قوت خویش میبایست ساخت، در مثل گویند هر که گِل کند گِل خورد آدم که بر گندم کار کرد از گندم بخورد، و دیگران که آرد کردند آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند، نان پخته را محمّد و محمّدیان خوردند که از تنور حقیقت محبّت محمّدی پخته بر آمده بود، پس آن نان دین که پختهٔ آتش محبّت بود بر درِ دکّان دعوت محمّد نهادند و منادی دردادند که هر که را نان دین پخته بآتش محبّت میباید تا بخورد و محبوب حضرت گردد بدر دکّان محمّد آید وبر مائدهٔ دعوت او نشیند قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللهُ[3] تا انبیاء نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم بدرِ این

---

۱ ـ ترتیب دادن و فراهم آوردن ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ سوره آل عمران

دکّان آیند، فردای قیامت که (اَلنّاسُ یَحْتاجُونَ اِلیٰ شَفاعَتِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ حَتّیٰ اِبْراهِیمَ) پس تربیت دین چون بمطلق انسان حاصل میشود هریك از انبیاء که عضوی بودند برشخص مطلق انسانی برخمیرمایهٔ دین دستکاری خویش بکمال مینمودند تا کار بحقیقت محمّد علیه السّلام رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستکاری خویش بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرّف هیچ مربّی نگشت زیرا که کمالیّت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ [۱] دین بهیچ عهد نیافته بود الاّ بعهد خواجه علیه السّلام، وهر زیادتی که بر کمال افزائی نقصان بود (اَلزِّیٰادَةُ عَلَی الْکَمالِ نُقْصانٌ) و خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود (مَنْ اَحْدَثَ فِي دِینِنٰا مٰالَیْسَ فِیهِ فَهُوَ رَدٌّ) ومیفرمود (اِیّاکُمْ وَالْمُحْدَثاٰتِ فَاِنَّ کُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَ کُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاٰلَةٌ)دین را صفات بسیاری است وهرصفتی را یکی ازانبیاء میبایست تابکمال رساند، چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید ونوح صفت دعوت وابراهیم صفت خلّت وموسی صفت مکالمه وایّوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن ویوسف صفت صدق وداود صفت تلاوت وسلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف وعیسی صفت انقطاع وتجرّد امّا آنچه درّة التّاج وواسطة العقد این همه بود صفت محبّت بود واین صفت دین را محمّد صلعم بکمال رسانید از بهرآنکه او دل شخص انسانی بود ومحبّت پروردن جزکار دل نیست وکمالیّت دین در کمال محبّت است وتشریف فَسَوْفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ [۲] قبائی است برقد این امّت دوخته وکرامت وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ [۳] شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه‌صفت افروخته، قوم موسی را اگر منّ وسلوی دادند وقوم عیسی را مائده ازآسمان فرستادند ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا [۴] این درد نوشان ژنده پوش را تجرّع شراب شهود بس وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً [۵] که ازجام جمال در کام جان ایشان

۱ – سوره‌مائدة ۲ – سوره‌مائدة ۳ – سورة‌القیامة ٤ – سورة‌الحجر ۵ – سورة‌الدّهر

میریزند، هرچند از تصرّف آن شراب عربدهٔ أَنَا ٱلْحَقّ و شور سُبْحَانِي میخیزد ولکن جامهٔ وجود بر اندامشان قبائیست که جز برقد این مقامران ژولیده حال راست نمیآید، و بر شمع شهود جان باختن جز از این پروانگان شکسته بال درست نمیآید، لاجرم خرگاه عزّت در بارگاه دولت این گدایان میزنند (أَنَا عِنْدَ ٱلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ) خطاب عزّت بزبان این ضعیف میرسد:

گفتا که بهر دل عشق ما بینا نیست — هر جان صدف گوهر عشق ما نیست
سودای وصال ما تو را تنها نیست — لکن قد این قبا بهر بالا نیست

چون کمال دین موقوف صفت کمال محبّت بود و آن بواسطهٔ خواجه علیه السّلام که دل شخص انسانی بود باتمام پیوست دیگر اعضاء هریك در عبودیّت و دین پروری بر کاری دیگر اند، کار دل محبّت پروری است لاجرم خواجه حبیب الله آمد و خاتم انبیاء، هر که را دین بکمال میباید و مرتبهٔ محبوبی سر بر خط فرمان او نهد که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ ٱللّٰهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ ٱللّٰهُ [۱] چون کمال در این دین آمد دین های دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیمّم بخاك نتوان کرد، شرح داده ایم که در عهد دیگر انبیاء گندم و آرد و خمیر میبایست خورد، اکنون که نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه جملهٔ انبیاء علیهم الصلوة و السّلام فردا روی بدر این دکّان نهند و نان هم از نانوای ما برند (آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ وَلَا فَخْرَ) و از فراخ حوصلگی خواجه علیه السّلام هنوز بدین نانوائی سیر نمیشود که میگوید: (أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ) این چه اشارتیست اشارتی سخت لطیف ولطیفه ای سخت ظریف است که همه نانوائی و سیادت و رایت داری و پیشوائی نصیبهٔ خلایق است از من که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ [۲] پس اینهمه محلّ تفاخر ایشان است که چون من سروری و مقتدائی و قافله سالاری و دلیلی وشفیعی دارند، و امّا آنچه نصیبهٔ من است در

---

۱ - سورة آل عمران ۲ - سوره انبیاء

بی نصیبی است و کام من در نا کامی و مراد من در نا مرادی وهستی من درنیستی و توانگری وفخر من در فقر است که (اَلْفَقْرُ فَخْرِی) :

مارا نه‌خراسان نه عراق‌است مراد　　وز یار نه وصل و نه فراق است مراد

با هیچ مراد جفت نتوانم شد　　طاقم ز مراد ها چو طاق است مراد

ای محمّد این چه سرّ است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیاء نمیکنی و بفقر میکنی زیرا که راه برعشق و محبّت است واین راه به نیستی باید رفت و پیشوائی و نبوّت و سروری همه هستی است :

این آن راهست که جز بکم نتوان زد　　تا کم نشوی در او قدم نتوان زد

روزی صد ره تو را درین ره بکشند　　کاندر طلب قصاص دم نتوان زد

جماعت کفّار لب و دندان خواجه بسنگ ابتلامیشکستند خواست که‌لب باز کند بدعا بر ایشان هنوز لب نجنبانیده بود خطاب میرسید که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْئٌ [۱] عجب کاریست بانوح ازاین معامله هیچ نرفته بود میگفت رَبِّ لَاتَذَرْ عَلَي الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً [۲] در حال طوفان بهمه جهان بر آورد و جمله را هلاك کرد ، آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش میرفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ [۳] محمّد علیه السّلام مظهر لطف و محبّت بود راه او رعایت حق که نصیبهٔ دیگران است، بعد ازآنکه سنگ میزدند خواجه میگفت (اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَايَعْلَمُونَ) این چه تصرّف بود خواجه را راه‌کم زدن ونیستی درپیش نهادند تا هستی در نیستی بازد :

تا کم نشوی وکمتر از کم نشوی　　اندر صف عاشقان تو محرم نشوی

باوجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت الا بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی، هیزم را از آتش برخورداری بوجود هستی حقیقی هیزمی تواند بود و لکن بقدر آنکه از هستی

---

۱ ـ سوره آل عمران　۲ ـ سوره نوح　۳ـ سوره بنی اسرائیل

هیزمی فدای هستی آتش میکند برخورداری بکمال وقتی یابد که جملگی هستی هیزمی فدای هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی سفلی آتش لطیف علوی نورانی گردد، وتا ازهستی هیزم چیزی باقی‌مانده هنوز دود میکند آن دودچیست طلب آتش میکند که هیزم ذوق آتش باز یافته است بهیزمی خویش راضی نمیشود میخواهد که همه وجود آتش گردد:

این مرتبه یارب چه حدّ مشتاقی‌است — کامروزهم اوحریف و هم اوساقی‌است
هان ای ساقی بادهٔ مرا افزون کن — کز هستی ما هنوز چیزی باقی‌است

پس در این حال هر آتش که هیزم یابد او را از بهر خود یابد چیزی بدیگران نتوان داد:

قدرسوز توچه دانند ازاین مشتی‌خام — هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام

و چون هیزم تمام خود را فدای آتش کند بعد از این وجود خویش و هر آتش که یابد ازبهر وجود هیزم های دیگر خواهد، این سرّی بزرگ است صد و بیست‌و اند هزار نقطهٔ نبوّت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبّت و تجلّی صفات حق کرده بودند ولکن ازهرکس نیم سوخته ای باز مانده بود تافردای قیامت ازایشان دود نَفْسِی نَفْسِی برمیآید، امّامحمّدعلیه‌السّلام پروانه صفت برشمع جلال احدّیت همگی وجود در باخته بود وجملگی وجود احمدّیت را فدای زبانهٔ آتش محبّت شمع جلال احدّیت ساخته لاجرم أُمَّتِي أُمَّتِي میزند وزبانهٔ شمع جلال زبان اوشده و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع نسبت میگفت مٰاكٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ:

مائیم ز خود وجود خود در انداختگان — آتش بوجود خود پرداختگان
پیش رخ‌چون شمع توشبهای وصال — پروانه صفت وجود خود باختگان

آنکه شنوده ای که محمّد را سایه نبود از اینجا است که همه نورشده بود و نور را سایه نباشد چون خواجه از سایهٔ خویش خلاص یافته بود که قَدْجٰاءَكُمْ

مِنَ ٱللّٰهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ[۱] همه‌عالم درپناه‌سایهٔ او گریخته بود که (آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ) نور محمّدی خود اوّل سرحدّ وجود گرفته‌بود که (اَوَّلُ مَا خَلَقَ ٱللّٰهُ نُورِي) اکنون سرحدّ ابد بگرفته که (لَا نَبِيَّ بَعْدِي) بعد ازاینکه آفتاب دولت محمّدی طلوع کرد ستارگان انبیاء رخت بر گرفتند، رایت شعب ادیان منسوخ گشت زیرا که آیت مَالِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ[۲] آمد، بروز چراغ نباید (اِذَا طَلَعَ ٱلصَّبَاحُ اُسْتُغْنِيَ عَنِ ٱلْمِصْبَاحِ) اگرچه آفتاب صورت من بمغرب كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْتِ[۳] فرو شود امّا آفتاب دولت دین من تا منقرض عالم بواسطهٔ علمای دین پرور حق گستر باقی ماند (لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَى ٱلْحَقِّ) بعد ازاین بانبیاء چه حاجت که هر یك از علماء بمثابت پیغمبری‌اند که (عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ). دین را ظاهری است و باطنی، ظاهر دین بواسطهٔ علم علماءِ متّقین محفوظ میماند، و باطن دین بواسطهٔ مشایخ راه یافتهٔ راهبر مسلوك میماند که (اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَٱلنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ) و خداوند تعالی درذمّت کرم خویش محافظت دین بواسطهٔ این هردو طایفه واجب گردانید که اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ[۴] وصلّی‌الله علی محمّد وآله.

فصل پنجم ـ دربیان تربیت قالب انسان برقانون شریعت: قال‌الله تعالی قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى وَذَكَرَ ٱسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰى[۵] وقال النّبیّ صلعم (لَا يَسْتَقِيمُ اِيمَانُ اَحَدِكُمْ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ لِسَانُهُ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ عَمَلُهُ) بدانکه حقتعالی راهی ازملکوت ارواح بدل بنده گشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس

---

۱ ـ سوره مائده ۲ ـ سوره‌فاتحة‌الکتاب ۳ ـ سوره آل‌عمران وعنکبوت ۴ ـ سورةالحجر
۵ ـ سورة الاعلی

اثری بقالب رسد، بر قالب عمل مناسب آن پدید آید، و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد واز دل غشاوتی بروح رسد و نورانیّت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعۀ آن عالم باز ماند و مدد فیض بدو کمتر رسد، و چندانکه این عمل ظلمانی بر صورت قالب زیاده رود اثر ظلمت بروح زیادت رسد و حجاب راه بیشتر شود و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی روح کم میشود تا اگر معالجت بر قانون شریعت بدو نرسد عیاذاً بالله خوف آن باشد که خَتَمَ ٱللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلَىٰ اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ[1] بدو پیوندد و بصفت صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ[2] موصوف گردد:

پیاپی بیفشان ز آئینه گرد که صیقل نیابد چو زنگار کرد

واینجمله چون طلسمی است که حقتعالی بریکدیگر بسته است ازروحانی وجسمانی وکلید طلسم گشای آن شریعت کرده وشریعت را ظاهری است وباطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید صورت قالب است و آن کلید را پنج دندانه است چون نماز و روزه وزکوة و حجّ وکلمۀ شهادت، زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج بند حواسّ ظاهر وباطن بسته اند وبکلید پنج دندانۀ (بُنِيَ ٱلْاِسْلَامُ عَلَىٰ خَمْسٍ) توان گشود، وباطن شریعت باعمال قلبی و سرّی و روحیو خفی و اخفاء است که آنرا طریقت خوانند و شرح آن درفصول تربیت نفس و دل و روح بیاید انشاءالله، و طریقت کلید طلسم گشای باطن است چنانچه شریعت طلسم گشای طریقت است طریقت طلسم گشای حقیقت است، و خلایق دو نوع آمدند: انبیاء و امّت انبیاء، اوّل را بکلید طریقت در طلسمات باطنی بر آنها گشادند و از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان بیواسطه رسید که قابل آن بودند وآن طلسمات گشاده شد واثر آن فیض بدل آنها رسید پس شریعت برصورت قالب انبیاء ظاهر گشت چنانکه فرمود مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ وَلَا ٱلْاِيمَانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي

---

۱ - ۲ - سوره بقره

بِهِ مَنْ نَشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا [۱] امّت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند واز این در بعالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بگشایند آنگه کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بگشایند وابتداء تا داد کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند و بر جادّهٔ اهل طریق مشی نتوانند نمود و البتّه هرگز دریچهای حقیقت بر آنها نخواهد گشوده شد و داد شریعت چنان توان داد که هرعضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که نفرموده اند تا دندانه های کلید بر بند طلسم راست نشینند ودرحال گشاده گردد و نور ایمان ازغیب در دل پدید آید، وهرچند که راست نشستن دندانه زیاده تر میگردد ظاهر قالب بواسطهٔ اعمال شرع آراسته تر میشود وانوار ایمان ازغیب بدل زیاده میرسد لِيَزْدَادُوا اِيمَانًا مَعَ اِيمَانِهِمْ [۲] تا آنکه پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه درحدیث فرمود (لَا يَسْتَقِيمُ اِيمَانُ اَحَدِكُمْ حَتّىٰ يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ) فامّا آنچه پنج رکن شریعت دندانهٔ کلید طلسم گشای پنج بند حواسّ است مطلقا ازآنست که ایشانرا بواسطهٔ پنج حسّ آفاتی و حجبی پدید آمده است که بمقام بهائمی و انعام رسیده اند و بلکه فروتر رفته اند، تا اگر در این مرتبه میمانند و این بند بر نمیگیرند ازاین صفات ذمیمه خلاص نمییابند، درحق ایشان است اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ [۳] از بهر آنکه بهائم و انعام برخورداری از عالم سفلی دارند وبواسطهٔ حسّ پنجگانهٔ ظاهر که یکی حسّ بصراست که بچشم تعلّق دارد همه آن خواهد که بچیزی خوش نگرد، دوّم حاسّهٔ سمع است که بگوش تعلّق دارد همه آن میخواهد که آوازی خوش میشنود، وسوّم حاسّهٔ شمّ است که به بینی تعلّق دارد همه آن خواهد که بوی خوش میشنود، دیگر حاسّهٔ ذوق است که بکام تعلّق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش میخورد و میچشد، و دیگر حاسّهٔ لمس است و آن بجملهٔ تن تعلّق دارد و استیفاءِ لذّات و شهوات بهیمی و انعامی بجملهٔ تن خواهند که کنند، ایشان را از عالمی دیگر

---

۱ - سورة الشوری ۲ - سورة الفتح ۳ - سورة الاعراف

خبرداری نیست وآلتی ندارند که بدان ازعالم علوی وآخرت باقی برخورداری یابند ، پس این پنج حسّ آدمی را داده اند و اورا ازعالمهای دیگر بواسطهٔ آلاتی دیگر که بهائم ندارند برخورداری نهادند اگر بتمتّع عالم بهیمی مشغول شوند بکلّی از عالمهای دیگر وتمتّعات دیگر بازمانند وچون بهائم باشند وبتر، زیرا که بهائم چون ازعالمهای دیگر محروم‌مند ایشان‌را دید وعلم آن حرمان نیست لاجرم بعذاب دید حرمان وخسران فوات آن دولت معذّب نخواهند بود ، ولکن آدمی را فردا دید آن‌حرمان و بازخواست تضییع‌آن دولت خواهد بود که وَ اِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً [1] و عذاب حرمان این دولت و مخالفت خواهد کشید که بهائم را این هیچ نیست بَلْ هُمْ اَضَلُّ ازاینجاست، و اگر آدمی بکلّی ترك تمتّعات بهیمی و حیوانی کند و نه بفرمان کند بلکه بطبع کند از تربیت قالب باز ماند و ازفواید آن محروم‌گردد ، پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرّف که درمراتع بهیمی و تمتّع حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور ، زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند و حقّ را نبیند واین ظلمت است و حجاب ، وچون بفرمان کند همه حق‌را بیند و خود را نبیند واین نور است و رفع حجب ، و دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطهٔ حرکات طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد و بمخالفت تعبّدات شرع قیام نموده باشد هرگز بمقصود نائل نشود و دیگر هر رکنی از ارکان شرعی او را مذکّری شود از قرارگاه اوّل وآمدن او از آن عالم و ارشادی کند اورا بمراجعت مقام خویش و آن جوار ربّ العالمین است چنانکه کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اورا خبر دهد ازآن عالم که میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود شوق آن عالم وذوق آن حالت در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل از این عالم برکند لذّات بهیمی برکام جانش تلخ شود یك بیك بند گشوده شود ، مثلاً نماز ازدوحالت اورا خبر دهد یکی از صورت حرکات نمازی و دیگر ازصفات مناجات نمازی ، صورت نماز اورا

---

١ ـ سورة الدّهر

خبر دهد از آمدن بدین عالم و بمراجعت آن عالم چنانکه صورت نماز را قیام و رکوع وسجود و تشهّد است که ارکان اربعۀ نماز است، رکوع خبر میدهد ازمقام حیوانی که حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده، تشهّدوسجده خبر میدهد از عالم جمادّیت ونباتیّت که تمام جمادات سر برزمین گذاردند بشکل سجده وتمام نباتات درشهود و قعود حضرتند وقیام خبر میدهد ازمقام انسانی و انسان جملگی درقیامند، پس در نماز این اشارت با بشارت را توّجه نما، اوّل تکبیر بگوی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی وبهیمی بزن و بند آز مشو و درقیام به تکبیرة الاحرام روی ازجملۀ اغراض و اعراض دنیاوی بگردان و هردو دست برآور یعنی دنیا وآخرت را بنظر همّت پس ِ پشت انداز وبگوی الله اکبر یعنی با بزرگواری حقّ هیچ چیزرا بزرگ مشناس ونظر ازهرچه‌نمائی نفس وهوا است بردار ودل دربزرگواری خداوند بند، خواجه فرمود «تکبیرة الاولی خیرمن الدّنیا وما فیها» و ازخودسفر کن و از قیام انسانی که شکل تجبّر وتکبّر است بر رکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا بسجود مذلّت و فکندگی جمادی آی و بعد بحال قعود و حضور وشهود نباتی تشهّدی آی:

ای دل مگر که از درافتادگی درآئی — ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآئی

چون بدین راه اندرآئی بهمان نردبان که فرو آمدی برشوی که (اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ اَلْمُؤْمِنِ):

آن ره که من آمدم کدام است ایدل — تا باز شوم که کار خام است ایدل

در هر گامی هزار دام است ایدل — نامردان را عشق حرام است ایدل

و صفات مناجات نمازی او را ازمقام حیوانی و تمنّا های نفسانی و گفت و شنود خلق بمقام ملکی و مناجات و مکالمت حقّ آورد و از ذوق مناجات بمکالمۀ عهد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ[1] اورا خبر دهد (اَلْمُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهٗ)، دیگراسرارفوائدنماز و هریك از ارکان اگر بیان کرده آید کتب خانه ها تحمّل آن نکنند امّا از هریك

---

۱ ـ سوره اعراف

رمزی گفته آمد تا از این قدر فوائد این مختصر خالی نماند. و روزه اورا از آن عهد اعلام کنند که بصفت ملائکه بود و بحجب صفات حیوانی محجوب نگشته که خوردن خاصیّت حیوان است و نا خوردن صفات ملائکه و صفت خداوند تعالی، تا بدین اشارت ترك خلقهای حیوانی کنند و متخلّق باخلاق حق شود که (اَلصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ) یعنی روزه خاصّ از آن من است، که حقیقت حضرت خداوندی است که منزّه است از غذا، باقی هرچه هست محتاج غذا اند، ملائکه اگرچه غذای حیوانی نخورند امّا تسبیح و تقدیس که میگویند غذای ایشان است وهرچیز را مناسب آن غذائی هست (وَ اَنَا اَجْزِی بِهِ) یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلّق باخلاق من است، وحی آمد بعیسی علیه السّلام (تَجَوَّعْ تَرانِي وَ تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَيَّ). دیگر در زکوة تزکیهٔ نفس است از صفت حیوانی زیرا صفت حیوانی آنستکه جمع کنند وبکس ندهد وآدمی را ازجمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی ندهد در آلایش صفات حیوانی بماند، میگوید زکوة بده تاازآن آلایش پاك شوی که خُذْمِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ [۱] بصفات حق موصوف شوی که جود وعطا صفت حقتعالی است که فَاَمّا مَنْ اَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى [۲]. ودیگر حج اشارت بمراجعت میکند باحضرت عزّت وبشارت میدهد بوصول وَ اَذِّنْ فِي النّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً [۳]:

ای ساقی خوش بادهٔ نابم در ده   مستان شده ایم هین شرابم در ده

یعنی ای قرارگرفته در شهر انسانیّت ومقیم طبیعت حیوانی گشته و از کعبهٔ وصال ما بیخبر شده چند در این منزل بهیمی مقام کنی و پا بستهٔ اِنَّ مِنْ اَزْواجِكُمْ وَ اَوْلادِكُمْ عَدُوّاً لَكُمْ [٤] باشی برخیز این همه پا بندها برهمدیگر گسل وفرزند

---

۱ - سورة التوبة ۲ - سورة اللیل ۳ - سورة الحج ٤ - سورة التغابن

و خانمان را وداع کن فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ [۱] برهمه برخوان وروی ازهمه بگردان و بصدق وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ [۲] قدم در راه نه و از مال دنیوی نیست شو و بخوان اِنِّي ذَاهِبٌ اِلٰى رَبِّي سَيَهْدِينِ [۳] و دل که نظرگاه خاصّ است از آلایش تعلّقات ایشان پاك کن وقدم ازاین منازل ومراحل خوش دنیاوی بیرون نه و بادیهٔ نفس امّاره را قطع کن وهوا و طبع را بیرون ساز وچون با حرامگاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس کسوت بشریّت مجرّد شو و احرام عبودیّت دربند و لبّیك عاشقانه بزن وبعرفات معرفت درآی وبر جبل‌الرّحمهٔ عنایت برآی و قدم درحرم‌حریم‌قربت مانه وبمشعرالحرام [٤] شعار بندگی ثنائی کن و ازآنجا بمنای منیّة [۵] من آی ونفس بهیمی را درآن منحر قربان کن وانکه روی بکعبهٔ وصال ما نه که (دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالِ) وچون رسیدی طواف کن یعنی بعد از این گرد ما گرد و گرد خویشتن مگرد و با حجرالاسود که دل تو است وآن یمین الله است عهد ما تازه کن وبمقام ابراهیم یعنی بمقام خلّت ما آنجا دو رکعتی کن یعنی عبودیّت ازبهر بهشت ودوزخ مکن چون مزدوران ، بلکه بندگی ما ازاضطرار عشق کن چون عاشقان ، پس بدر کعبهٔ وصال آی وخودرا چون حلقه بردر بمان و بیخود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً [٦] :

ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو — در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش — خود را بدرش بمان وانکه دررو

پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید پنج رکن شریعت بر بند های حواسّ پنجگانه راست نشست وطلسمات جسمانی وروحانی گشاده گشت ومقاصد بحصول موصول شد، رمزی ازبعضی تعبّدات صورت شرع گفته آمد وآنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین نگنجد وصلی‌الله علی خیر خلقه محمّد و آله .

---

۱ ـ سورة الشعرآء ۲ ـ سوره انعام ۳ ـ سورة الصّافّات ٤ ـ مشعرالحرام جبل بآخر مزدلفة
۵ ـ منیّة علی وزن فعیله بمعنی الموت ۶ ـ سوره آل عمران

فصل ششم ـ در بیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن : قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوّٰیهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰیهَا قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا [1] وقال النّبی صلعم (اَعْدَا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ) بدانکه نفس دشمنی است قوی و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شرّ آن کردن و او را مقهور گردانیدن مهمترین کاریست زیرا که او دشمن ترین جملهٔ دشمنان است از شیاطین و کفّار و دنیا ، پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت امّارگی او را بمطمئنّگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است که تزکیهٔ نفس کند و هواء و غضب را فرو گذارد ، ازبرای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس حاصل شود و ازشناخت نفس شناخت حق لازم آید (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) و معرفت سر همهٔ سعادتهاست ، امّا اینجا دقیقه ای لطیف است که تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کردن و تا تربیت نفس نکنی بکمال شناخت او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید وآنرا کتب فراوان باید نوشت تامقصود کلّی حاصل شود ، امّا دربیان معرفت نفس بدانکه نفس دراصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری لطیف است که منشأ آن دل است و حکماء آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حقتعالی فرموده اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ [2] امّا موضع او درقالب آدمی است بدانکه او بجملگی اجزاء و اعضای قالب محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء انسان از او خالی نیست همچون روغن در اجزای وجود کنجد و آنچه خواجه علیه السّلام فرموده که (بَيْنَ جَنْبَيْكَ) یعنی درمیان دوپهلوی تواست اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات ازمیان دوپهلو ظاهر میشود چون شره و شهوت و فرح و قبض وغیر آن و بنفس دیگرحیوانات همچنین نسبت دارد ولکن نفس انسانی را چاشنی ازعالم بقا بروی نهاده اند تابعد ازمفارقت قالب باقیماند اگر در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند خَالِدِينَ فِيهَا اَبَداً [3] بخلاف نفوس حیوانات

---

۱ ـ سورة الشمس ۲ ـ سوره یوسف ۳ ـ سوره توبة و لم یکن

که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب ناچیز شوند، بدانکه بقا دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد و او بقاء خداوندست تبارك و تعالی، دوم آنکه نبود پدید آید بعد از آن باقی ماند و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت و سایر عوالم غیبیّه است، پس نفس انسانی از هر دو نوع بقاء چاشنی یافته است، امّا از چاشنی بقاء حق اورا اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف در اختصاص بیدیّ در خاك و آب که استعداد قبول بقاء در او تعبیه فرمود، و امّا چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت ازدواج روح و قالب تعبیه افتاد که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند از ایشان دو فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند، از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آمدند، امّا دل پسری بود که با پدر روح میماند و نفس دختری که بمادر قالب خاکی ماند و در دل همه صفات حمیدهٔ روحانی علوی بود و در نفس همه صفات ذمیمهٔ خاکی سفلی بود، ولکن چون نفس زادهٔ روح و قالب بود در وی آن بقا که صفت روح است و سایر صفات حمیدهٔ دیگر هم بروحانیّت تعلّق دارد در او هست، پس نفس انسانی بقا از این وجه روحانیّت یافت بخلاف نفوس حیوانات که زادهٔ عناصرند و از روحانیّت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند، و از ازدواج روح و قالب آدم نفس پدید آمد امّا در نفس آدم ذرّات نفوس فرزندان آدم تعبیه بود چنانکه در خاك قالب آدم ذرّات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا در عهد وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ [۱] ذرّهٔ هر ذُرّیّتی که بیرون آوردند ذرّهٔ خاك قالب فرزندی بود و ذرّهٔ نفسی که بیرون آوردند در آن ذرّه تعبیه ای از نفس آدم بود و در مقابلهٔ عالم ارواح بداشتند در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی که با آن ذرّه داشت که در مقابلهٔ او افتاده بود بدان ذرّه التفات کرده در آن ذرّه اهلیّت استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ [۲] پدید آمد و بشایستگی جواب بلی ظاهر شد، و بیرون آوردن ذرّات را از صُلب آدم فایده آن بود تا در پرتو ارواح افتد و الاّ حقتعالی

---

۱ - ۲ - سوره اعراف

در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن ، امّا چون ایشانرا از ارواح نظری نبود جواب نتوانستندی دادن پس آن ذرّات را با صلب آدم فرستاد تا منقرض عالم آن ذرّات رابفضل خداوندی خود محافظت میکنند و دراصلاب آباء و ارحام اُمّهات ایشان را نگه میدارد تا از صلب بصلب و از رَحم برحم میآیند تا بوقت ایجاد هریکی آن ذرّه را با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب پدر و سینهٔ مادر فرستد که مِنْ مٰاۤءٍ دٰافِقٍ یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ اَلصُّلْبِ وَ اَلتَّرآئِبِ [1] تا دروقت صحبت هردو بهم پیوندد در رحم و بهم بیامیزد که اِنّا خَلَقْنَا اَلاِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشٰاجٍ نَبْتَلِیهِ [2] پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد باربعینات چون سه اربعین بر وی گذشت استحقاق آن یابد که روحی که درآن عالم ارواح بدان ذرّه نظر کرده بود بدوپیوندد ثُمَّ اَنْشَأْنٰاهُ خَلْقاً آخَرَ [3] و چندانکه در رحم آن ذرّه را که منشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذرّهٔ نفس که در او تعبیه است بمناسبت پرورش می یابد تا طفل در وجود آید وبحدّ بلاغت رسد نفس بکمال نفس رسیده بعدازآن شایستگی تحمّل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این خطاب شریعت و طریقت بدو رسیدی او را پرورش بکمال حاصل نشده بودی قابل تحمّل تکالیف آن نیامدی چه از راه صورت وچه از راه معنی ، از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حجّ و زکوة قیام نتوانستی نمود که این کمال اعمال بدنی اند و نفس را قوّت جسمانی نباشد ، امّا از راه معنی‌تا نفس بکمال خویش نرسد دل که محلّ عقل ومعدن ایمان ونظرگاه حق‌است شایستگی آن نشود که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر وقت از این انوار چیزی در وی پدید میآید بتدریج و لکن آنکه تمام قابل شود که بحدّ بلاغت رسد وعقل ظاهرگردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل بیاید انشاء الله . اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو و بدانکه تربیت و تزکیت او ازچیست : بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی صفات ذمیمه از

---

۱ ـ سورة الطّارق ۲ ـ سورة الدّهر ۳ ـ سورة المؤمنون

این دو اصل تولّد میکند، امّا آن دوصفت که ذاتی اوست هوا وغضب است واین هر دو خاصیّت عناصر اربعه است که مادر زاد نفس بود، هوا میل و قصد باشد بسوی سفلی چنانکه فرمود وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ[1] یعنی ستاره چون فرو میشود، وگفته‌اند خواجه علیه السّلام که از معراج باز میگشت و بسفل میآمد این میل و قصد بسفل خاصیّت آب و خاك است و غضب ترفّع وتکبّر وتغلّب است وآن صفت باد و آتش است، پس این دوصفت ذاتی نفس آدم وآدم با خود آورده است و خمیر مایهٔ دوزخ این دوصفت است و دیگر درکات دوزخ ازآن تولدکنند واین دوصفت هوا وغضب بضرورت بنفس در میبایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند و بصفت غضب دفع مضرّات تا در عالم کون وفساد وجود او باقی ماند وپرورش یابد، امّا این دوصفت را بحدّ اعتدال نگه باید داشت که نقصان این دوصفت سبب نقصان نفس ودل است وزیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل وایمان است پس تزکیت و تربیت نفس باعتدال آوردن این دو صفت هوا و غضب است ومیزان آن قانون شریعت وطریقت است درکلّ حال تا هم نفس ودل سلامت ماند وهم عقل وایمان در ترقی باشند وهمه در کار باشند و رعایت حقّ تقوی کنند ودر طلب رخصت نکوشند چه شرع وتقوی میزانی است که جملگی صفت را بحدّ اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب نشود بر بعضی که صفات بهائم وسباع است زیرا که بر بهائم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و برسباع عکس، لاجرم بهائم بحرص وشره و مقهوریّت ومقتولیّت در افتادند و سباع ووحوش باستیلا وقهر و قتل و صید در آمدند، پس این دو صفت را بحدّ اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد ودیگر صفات ذمیمه از آن تولد کند، اگر هوا از حدّ اعتدال تجاوز کند شره وحرص واَمل وخسّت ودنائت وشهوت وبخل پدید آید، و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیّت اوست بقدر حاجت ضروری کند دروقت احتیاج که اگر زیادت ازاحتیاج میل کند شره پدیدآید، واگر بیش ازاحتیاج میل کند حرص تولّد کند، واگر میل بجهت پیشنهاد عمر کند اَمل ظاهر شود، واگر

---

۱ ـ سورة النّجم

میل بچیزی دون و رکیك کند دنائت وخسّت پیدا آید، و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت فزاید، و اگر میل نگاهداشت کند بخل ظاهر شود و این همه ازاسراف بود که اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ[۱]، و اگر ازانفاق ترسد که درفقر افتد بد دلی خیزد، و اگر صفت هوا در اصل مغلوب افتد و ناقص بود انوثت و خنوثت وفرومایگی پدیدآید، و اگر صفت غضب ازحدّ اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبّر و عداوت وحدّت وتندی وخود رأیی واستبداد وبی ثباتی وکذب و عجب وتفاخر و ترّفع وخیلاء متوّلد شود، و اگر غضب را نتواند راندن حقد درباطن پدید آرد، و اگر صفت غضب ازاصل ناقص ومغلوب افتد بی حمیّتی و بیغیرتی و زبونی وکسل وذّلت وعجز آورد، واگر هردو صفت هوا وغضب غالب آیند حسد پدید آید زیرا که بغلبهٔ هوا هرچه با کسی بیند و اورا خوش آید بدان میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد این است که آنچه دیگری دارد خود را خواهد ونخواهد که آنکس را باشد، و هریك ازصفات ذمیمه منشأ درکتی ازدوزخ است، واگر این صفتها بر نفس مستولی‌شوند طبع نفس مایل بفسق وفجور وقتل و ایذاء و انواع فسادات شود. ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگرستند این صفات مشاهده کردند که گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَاءَ[۲] ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمهٔ بهیمی وسبعی وشیطانی نهند همه صفات حمیده و روحانی گردد، حقتعالی ازاین فرمود اِنِّی اَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُونَ[۳] کیمیاگری شرع نه آنستکه این صفات بکلّی محو کند که آنهم نقصان باشد، فلاسفه را ازاینجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا وغضب وشهوت وشره ودیگر صفات ذمیمه بکلّی‌محو باید کرد سالها رنج بردند و آن بکلّی محونشد ولکن نقصان پذیرفت واز آن نقصان دیگر صفتهای ذمیمه پدید آمد چنانچه از نفی هوا انوثت و خنوثت و فرومایگی و دنائت همّت پدید آید و از نقصان غضب بی‌حمیّتی وسستی‌دردین پدیدآید، خاصیّت شریعت وکیمیاگری دین‌آنستکه هریك

---

۱ ـ سوره انعام و اعراف ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ سوره بقره

از این صفات را بحدّ اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند وچنان کند که او بر این صفت غالب باشد و این صفات اورا چون اسب رام باشد تا هر کجا که خواهد راند نه چنانکه این صفات بروی غالب شوند تاهر کجا که میل نفس باشد برود چون اسب توسن که سر بکشد وخود را وسوار را درچاهی اندازد وهردو هلاك شوند؛ پس هروقت که به اکسیر شرع وتقوی صفت هوا وغضب درنفس خود باعتدال باز آرد که اورا بخود دراین صفات تصرّفی نماند الاّ بشرع درنفس اوصفات حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود وسخاوت وشجاعت وحلم و تواضع ومروّت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام امّارگی بمقام مطمئنگی رسد و روح پاك گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی بُراق صفت روح را بمعارج اعلی علّیّین ومدارج قاب قوسین برساند و مستحقّ خطاب ﴿اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً﴾[۱] شود:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود — مرغ روحت بآشیان باز شود
پس کرکس نفس روسوی علو نهد — بر دست ملك نشیند و باز شود

روح را در این عالم جهت مراجعت با عالم خویش براق نفس میبایست زیرا که او پیاده نتواند رفت، آنوقت که بدین عالم میآمد بر براق نفخه سوار بود که ﴿وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي﴾[۲] و این ساعت که میرود بدان عالم ببراق نفس حاجت دارد تاآنجا که سرحدّ میدان نفس است و نفس را درروش بدوصفت هواو غضب حاجتست اگر بعلو رود و اگر بسفل بی ایشان نتواند رفت، مشایخ قدّس الله ارواحهم از از اینجا گفته اند (لَوْلَا الْهَوٰی ما سُلِكَ طَرِیقٌ اِلَی اللّٰه) یعنی اگرهوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی، یعنی هوا نمرود نفس را چون کرکس آمد و غضب چون کرکس دیگر، غضب برای بالا بردن و هوا برای فرو بردن زیرا که هر کس را روی بمرکز خود است از علو و سفل هر وقت که نمرود نفس بر این دو کرکس سوار شود وطعمهٔ کرکسان را برحسب میل آنها دهد من غیر تبعیّت الشرع

---

۱ ـ سورة الفجر ۲ ـ سوره ص

البتّه بمهالك افتد، ولی اگر نمرود نفس را مغلوب طریقهٔ شرع ساخت از مقام لوّامگی رسته وصاحب ملهمه و مطمئنّه گردد و برهر دو صفت هوا وغضب غالب آید و ذوق خطاب **اِرْجِعِي** باز یابد روی هوا وغضب ازاسفل واعلی بگرداند ورو سوی مطلوب حقیقی کند وطالب قربت حضرت عزّت شود نه بتمتّعات عالم بهیمی و سبعی میل کند و نه روی بعالم تمتّعات رفعت و عزّت و غلبه نهد و در هیچ مرتبه و مقام توّقف ننماید و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزّت، و روح را این دوآلت تمامتر وسیلتی است در وصول بحضرت، واوپیش ازاین درعالم ارواح این دو آلت نداشت همچون ملائکه که بمقام خویش راضی بودند و از شمع جلال احدّیت بمشاهدهٔ نور وضوئی قانع گشته بودند که وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[1] وزهرهٔ آن ندارندکه قدم فرا پیشتر نهند همچون جبرئیل که میگفت (لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ) ولکن چون روح با خاك آشنائی گرفت و از ازدواج او با عناصر دو فرزند پسر و دختر که دل ونفس باشد پدید آمد و از نفس دو فرزندهوا و غضب بر خواست هوا ظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بوداین دو ظلوم و جهول او را در مهالك میانداختند و روح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاك میشدند چون توفیق رفیق گشت وبکمند اِرْجِعِي اِلٰي رَبِّكِ نفس توسن صفت را با عالم علو و حضرت عزّت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل وار عنان بازکشد نفس توسن صفت چون پروانه پر ظلومی وجهولی هوا وغضب خود را بر شمع جلال احدّیت زد و بترك وجود مجازی خود گفت ودست در گردن وصال شمع کرد و وجود مجازی پروانگی بوجود حقیقی شمع مبدّل کرد:

ای آنکه نشسته اید پیرامن شمع　　قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه‌صفت نهیدجان‌برکف‌دست　　تا بو که کنید دست در گردن شمع

تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند در اینمقام نفس را بکمال

---

۱ - سورة الصّافّات

نتواند شناخت که او چیست و او را از بهرچه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواسته آمد، چون این دستکاری از او بکمال ظاهر شد و از دیوانگی و پروانگی بنوربخشی شمع رسید که گفت (لَهُ سَمْعاً وَ بَصراً وَ لِساناً وَ بِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصُرُ وَ بِی یَنْطِقُ) حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) محقّق گردد یعنی هر که نفس را بپروانگی بشناخت حضرت را بشمعی باز داند (فَلَوْلاٰ کُمْ مٰا عَرَفْنَا ٱلْهَوٰي وَ لَوْلاٰ ٱلْهَوٰي مٰا عَرَفْنٰا کُمْ).

فصل هفتم ـ در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن: قال الله تعالی اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ [۱] و قال النّبیّ صلعم (اِنَّ فِي جَسَدِ اِبْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذٰا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهٰا سٰايِرُ ٱلْجَسَدِ وَ اِذٰا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهٰا سٰايِرُ ٱلْجَسَدِ اَلاٰ وَ هِيَ ٱلْقَلْبُ) بدانکه دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را و چنانکه عرش محلّ ظهور استواءِ صفت رحمانیّت است درعالم کبری، دل محلّ ظهور استواءِ روحانیّت است در عالم صغری، امّا فرق آنستکه عرش را برظهور استوای روحانیّت شعورنیست وقابل ترّقی‌نیست تامحلّ ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید وقابل ترّقی‌باشد، واختصاص عرش بظهور استوای رحمانیّت ازاینجاست که عرش‌نهایت عالم اجسام‌آمد و او بسیط است که یکروی او درعالم ملکوت است ویکروی دیگر درعالم اجسام، مدد فیض حقتعالی که بعالم اجسام میرسد ازصفت فعل رحمانیّت است از اینجا گویند (يٰا رَحْمَنَ ٱلدُّنْيٰا وَ ٱلآخِرَةِ) که از صفت رحمانیّت است که عموم خلق را برخورداری است آشنا و بیگانه را وحیوان ونبات و جمادات را، و گفته اند که رحمن‌اسمی خاصّ است وصفتی عام ورحیم اسمی عام است وصفتی خاصّ چنانکه اسم رحمن هیچکس را نتوان گفت الاّ حق را و جملهٔ موجودات را از صفت رحمانیّت برخورداری است که اِنْ كُلُّ مَنْ فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْاَرْضِ اِلاّٰ آتِي

---

۱ ـ سوره ق

اَلرَّحْمٰنِ عَبْداً[1] و رحمان بر صیغت فعلان است که مبالغت را بود و باسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است امّا از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخورداری نبود که اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ[2] و چون اثری از فیض صفت فعل رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اوّل جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد، زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت اوست که یکروی در عالم ملکوت دارد از آنروی قابل فیض حق شود و آن فیض را مُقسّم هم عرش بود، زیرا که ازعرش بجملگی جسمانیّات مجاری است پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهرجنس از اجناس وهر نوع از انواع و بهر صنف از اصناف و بهر قسم از اقسام و بهر شخص از اشخاص و بهر جوهر ازجواهر و بهر عرض از اعراض وبهرجسم از جسمانیّات میرسد بقدر استعداد آن چیز، و آن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم وباقی میتواند بود، اگر یك طرفة‌العین آن مدد منقطع شود هیچ‌چیز را وجود نماند سرّ کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ[3] این است، وچون عرش استعداد قبول مدد فیض رحمانی داشت این تشریف یافت که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی[4] و عرش از این دولت سعادت بی‌شعور و بیخبر است، همچنین است دل آدمی را یکروی درعالم روحانیّت است ویکروی درعالم قالب، ودل را از این وجه قلب خوانند که درقلب دوعالم روحانی وجسمانیست تا هر مدد فیض که ازارواح میستاند دل مقسّم آن فیض بود و ازدل بهرعضو عرقی باریك پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهرعضو، پس هرفیض که بدل میرسد قسمت کنند وبهرعضوی نصیبی فرستد مناسب آن‌عضو، و اگر مدد فیض یك لحظه منقطع شود از دل قالب از کار فرو افتد و حیوة عروق منقطع شود، و اگر مدد آن یك عضو منقطع شود بسبب سُدّه درعروق که مجاری فیض است آن عضو ازحرکت فروماند ومفلوج شود، پس معلوم شد که دل درعالم صغری بمثابت عرش است درعالم کبری ولکن دل را خاصیّتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنستکه درقبول فیضان فیض روح دل را شعور بدان‌هست وعرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد

---

۱ ـ سوره مریم ۲ - سوره اعراف ۳ - سورة‌القصص ٤ ـ سوره طه

وصفت روح دل را حیات وعلم وعقل میبخشد تا دل مُدرك آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند و در هر خانه ای نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب در نورانیّت ، امّا فیض رحمانیّت عرش را بفعل وقوّت وقدرت میرسد نه بصفت لاجرم عرش باقی میماند و از آن اثر فعل و قوّت وقدرت بموجودات میرسد همه باقی‌مانند ولکن در ایشان صفت حیوة و علم و معرفت که صفت حقّ است پدید نمیآید همچنانکه آفتاب بر کوه وصحرا وغیره بصفت نورانیّت فیضان میکند کوه و صحرا وغیره موصوف بصفت نورانیّت آفتاب میشود امّا بر لعل و عقیق که در اندرون معدن کوه وصحر است بفعل تأثیر فیضان میکند پس لعل وعقیق در اندرون معدن موصوف نمیشود بصفت نورانیّت آفتاب ولکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی وعقیقی ، دیگر آنکه دلرا استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استواءِ صفت روحانیّت بود محلّ استوای صفت رحمانیّت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توّجه بکمال رسد محلّ تجلّی جملگی صفات الوهیّت گردد با آنکه جملهٔ کاینات از عرش و غیر آن در مقابل پرتو تجلّی نوری از انوار وصفتی ازصفات حقّ نتواند آمد آنجا که تجلّی بکوه طور رسیده وکوه پاره پاره شد ، ازخواجه علیه‌السّلام نقل است که سر انگشت کهینه بیرون کرد وسر انگشت مهینه بر سر نیمهٔ آن نهاد و گفت بدین مقدار از نور حقّ تجلّی کرده بود که کوه چنان پاره شد یعنی بقدر نیم سر انگشت کهینه ، وبعضی بندگان باشد حقتعالی را که چون دل ایشان تصفیه وتربیت یابد درمتابعت سیّد اوّلین وآخرین وبکمال دلی رسد درشبانه روزی چندین کرّت دریا های انوار صفات جمال وجلال حقّ عزّ و علا بر دل ایشان تجلّی کند و تحمّل آن کنند بتوفیق الهی .

امّا آنکه دل چیست و تصفیهٔ دل درچیست و تربیت او بچیست و دل چون بکمال دلی رسد؟ ـ بدانکه دلرا صورتی است و آن آنستکه خواجه علیه‌السّلام آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جملهٔ خلایق راست وحیوانات راست گوشت پارهٔ صنوبری درجانب پهلوی چپ اززیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی

که دل حیوانات را نیست دل آدمی را هست، ولکن دل را در مقام صفا از نور محبّت الله جانی و حقیقتی و معرفتی هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه فرمود اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ[1] یعنی آنکس را که دل باشد دل اورا با خدای اُنس باشد هر کسی را دل اثبات نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آنرا جان دل میخوانیم:

از شبنم عشق خاك آدم گِل شد   صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید   یك قطره فرو چکید نامش دل شد

دل را صلاحی و فسادی هست، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او و صفای دل در سلامت حواسّ او است و کدورت دل در بیماری و خلل حواسّ او، زیرا که دلرا پنج حاسّه است چنانکه قالب را وصلاح قالب در سلامت حواسّ او است که جملگی عالم شهادت را بدان پنج حس ادراك میکند همچنین دل را پنج حسّ است که چون بسلامت باشند جملگی عالم غیب را از ملکوتیّات و روحانیّات بدان ادراك میکنند، دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوش هست که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق کنند و مشامی دارد که روائح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبّت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد، و همچنانکه حسّ لمس قالب را در همه اعضاست تا بجملگی تن از ملموسات نفع میگیرد دلرا عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطهٔ عقل از کلّی معقولات نفع مییابد، هر که را این حواسّ دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاك جملهٔ تن او در آنست، و هر که را بسلامت است صلاح دل و نجات دل او را حاصل چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَتِ الْاَعْضَاءُ كُلُّهَا وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَتِ الْاَعْضَاءُ كُلُّهَا اَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ) و حقتعالی در قرآن همین معنی میفرماید که هر که را حواسّ دل بسلامت است نجات و درجات او را حاصل است اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ[2] و هر که را در حواسّ دل خللی هست او را از بهر دوزخ آفریده اند وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ

---

۱ - سوره ق   ۲ - سورة الشعرآء

بِهٰا وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لٰا يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لٰا يَسْمَعُونَ بِهٰا [۱] و جای دیگر میفرماید صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لٰايَعْقِلُونَ [۲] وجای دیگر میفرماید فَاِنَّهٰا لٰاتَعْمَى الْاَبْصٰارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ [۳] از این معانی در قرآن بسیاراست پس تصفیهٔ دل درسلامت حواسّ اوست وتربیت دل درتوجّه اوبحضرت الوهیّت وتبرّای او ازماسوای حق چنانکه ابراهیم علیه‌الصّلوة چون بماسوای حق نگریست خودرا بیمارخواند فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقٰالَ اِنِّي سَقِيمٌ [۴] وچون از آن بیماری شفاء از حقّ یافت که وَ اِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ [۵] توجّه بحضرت کرد و از ماسوای حق متبرّی شد و گفت اِنِّي بَرِيٌّ مِمّٰا تُشْرِكُونَ اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ حَنِيفاً [۶] . و دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار ومعانی بیشمار تعبیه است که کتب بسیار بشرح آن وفا نکنند، خواجه امام محمّد غزالی یك مجلّد کتاب در عجایب القلب ساخته است وهنوز عشری از اعشار آن نگفته است امّا اینجا از هرچیزی رمزی گفته آید انشاء الله.

بدانکه دل بمثابت آسمانست و در آسمان هفت کوکب سیّار است و هر یك کوکبی نوری و طبیعتی وضوئی و اضائه ای وخاصیّتی دارند که در دیگر نیست، همچنین زمین را هفت اقلیم است هراقلیمی از زمین خاصیّتی و فعلی و طبیعتی وعنصری دارد که از دیگر اقلیم نیاید سپس دل را هفت طور و هفت وادی قسمت کرده شد وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوٰاراً [۷] چنانچه هرستارهٔ سیّار محل معیّن ومرکز مشخّص دارد و طبیعت واضائهٔ معلوم وهراقلیم ازاقالیم سبعه هوا وطبیعت و خاصیتی معیّن دارد همچنین اطوار دل که اطوار سبعه است طوری و سیری معلوم دارد که میفرماید (اَلنّٰاسُ مَعٰادِنٌ كَمَعٰادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ)طور اوّل دل راصدر گویند وآن معدن گوهر اسلام است که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلٰامِ فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ [۸] و هر

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سوره‌بقره ۳ ـ سوره‌حج ٤ ـ سورة‌الصّافّات ٥ ـ سورة‌الشعرآء
٦ ـ سوره‌انعام ۷ ـ سوره‌نوح ۸ ـ سورة الزمر

وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً [۱] ومحلّ وساوس شیطان وتسویلات صدر است که یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ [۲] و در اندرون دل وسواس و تسویلات را راه نیست زیرا که دل خزانهٔ حق است و آسمان صفت است اینها را برانجا راه نباشد وَحِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ [۳] و صدر پوست دل است وصورت مضغهٔ صنوبری است، وطور دوّم را قلب خوانند وآن معدن ایمان است كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ [٤] و محلّ نور عقل است که فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها [٥] و طور سیّم شغاف است و آن معدن محبّت و شفقت بر خلق که قَدْ شَغَفَها حُبّاً [٦] ومحبّت خلق ازشغاف نگذرد، وطور چهارم رافؤاد گویند که معدن مشاهده و محلّ رؤیت است که ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى [۷] وطور پنجم را حبّة القلب گویند که معدن محبّت حضرت الوهیّت است وخاصّ آنراست که محبّت مخلوق در آن نگنجد :

هوای دیگری در ما نگنجد　　　دراین سربیش ازاین سودا نگنجد

وطورششم را سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنّی است ومنبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محلّ علم اسماء وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها [۸] آنستکه در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند :

ای کرده غمت غارت هوش دل ما　　　درد تو شده خانه فروش دل ما

سرّی که مقدّسان از آن محرومند　　　عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

طور هفتم را مهجة القلب گویند وآن معدن ظهور انوار تجلّیهای صفات الوهیّت است وظهور غیب الغیوب است و سرّ وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ [۹] اینست که این کرامت با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفاءِ دل در آنستکه صحّت و سلامت تمام یابد و از آفت مرض فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [۱۰] بکلّی بیرون آید

---

۱ ـ سوره نحل　۲ ـ سورةالنّاس　۳ ـ سورةالصّافّات　٤ ـ سورةالمجادلة　٥ ـ سوره حج
٦ ـ سوره یوسف　۷ ـ سورةالنّجم　۸ ـ سوره بقره　۹ ـ سوره بني اسرائیل
۱۰ ـ سوره بقره

و نشان صحّت او آنستکه این اطوار که برشمردیم هر یك بحقّ عبودیّت خویش قیام نمایند و بخاصیّت معانی که در ایشان مودع است مخصوص گردند بروفق فرمان وطریق متابعت و در هرطوری ازاطوار دل باذکار خفیّه و جلیّه وخمولی‌وحمایلی و حلقه و اجتماع مسموعاً و معمولاً باید کاملاً رعایت کرد وهریك ازمراتب سبعه و اطوار در مقام خویش شرط ادب و عبودیّت و فرمان برداری رعایت کنند، و چنانچه قالب را برهفت عضوسجده فرموده‌اندکه (أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ آرابٍ [۱]) دل را نیز برهفت طور سجده واجب است وسجدهٔ مرتبه اوّل طور دل توبه است از انجاس ظاهریّه و ارجاس باطنیّه و البتّه باید این توبه بدست کاملی باشد که تا (اَلتَّائِبُ مِنَ ٱلذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ) براوصدق کند، طور سجدهٔ دوّم تزکیهٔ نفس ازذمائم وتسویلات شیطان وهواجس نفسانی است، طورسیّم تصفیهٔ دل بصفات حمیده واوصاف پسندیده است، طور چهارم تحلیهٔ دل بحلل وزیورهای معانی و حقایق غیبی است، طور پنجم تجلیهٔ دل است بجلوات الهیّه و ظهورات لاربیبیّه، طور ششم تخلیهٔ دل از غیر حقّ است و کاملاً رعایت ادب و ملاحظهٔ صورت ومعنا و مرافقت و اطاعت انبیاء و اولیاء نمودنست، طور هفتم سجدهٔ دل‌و وصول بدرجهٔ دلی وظهورغیب الغیب است نه قلم را حدّنوشتن و نه بیان را قدرت گفتن و نه اشاره را مجال « قلم اینجا رسید و سر بشکست » سپس معنی سجدهٔ دل اینست که روی از همهٔ مخلوقات بگرداند وازتمتّعات دنیاوی واخروی اعراض کند و بهمگی وجود توّجه بحضرت عزّت کند و از حق جز حق نطلبد و بجملگی اطوار سبعه سر بر عتبهٔ عبودیّت نهد :

ایدل تو هزار سجده بر پیش رخش　　کان سجده که تن کند نمازی نبود

امّا ابتدای دل را طفولیّتی هست و مرضی بر وی مستولی است که تابدین صفات هفتگانه موصوف نگردد و تا بتربیت بالغی بحدّ بلاغت خویش نرسد شفاء وصحّت کلّی نیابد و تربیت دل بسرّ شریعت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحّت دل بواسطهٔ معالجت بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرآن

---

۱ - آراب بالمدّ جمع إرْب وهوالعضو

بشرح معالجه وبیان ادویهٔ آن مشحون است که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ [۱] واطبّاءِ حاذق را درمعالجهٔ دل اختلاف است هر کسی بنوعی درمعالجه شروع کرده اند، ولکن هیچ ازقانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند، وبعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است بضدّ آن صفت معالجه کرده‌اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند (اَلْعِلاجُ بِاَضْدادِها) مثلاً چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی ازمرض است ازالت کنند و بصحّت سخا مبدّل کنند آنرا ببذل و ایثار معالجه کرده اند و صفت غضب را بتحمّل حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص رابزهد و ترك دنیا و تجرید وعزلت مبدّل کرده اند وصفت شره را بتقلیل طعام وگرسنگی و صفت شهوت را بترك لذّات و شهوات و کثرت ریاضت و مجاهده و همچنین هرصفت را بضدّ آن معالجه کرده اند، چنانکه طبیب صورتی دفع حرارت بشربتهای سرد کنند و دفع برودت بمعجون های گرم علیهذا و این طریقی معقول و مناسب است . ولکن عمر ها در این صرف شود تا یك صفت را مبدّل کنند و بکلّی خود مبدّل نشود که این‌صفات ذاتی وجبلّی انسان‌است که لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ [۲] و این صفات هریك درمقام خویش همی باید، مقصود بکلّی زایل کردن این‌صفات نیست فلاسفه را اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت انبیاء واجب نداشتند وپنداشتند که بمجرّد نظرعقل این‌معالجه راست شودوندانستند که دل را بیرون از عقل چه آلات بود چنانکه برشمردیم، پنداشتند که همه خود عقل است و آفت عقل از این صفات حیوانی و ذمیمهٔ اوست و چون آن مبدّل شود بصفات حمیدهٔ ملکی بکمال رسد و تبدیل بطریق عقل خواستند که کنند گفتند ما که علم و عقل داریم بمتابعت انبیاء چه حاجت داریم، کسی راحاجت باشد که جاهل و کم عقل بود و ندانستند که ورای عقل آلاتی دیگر است انسان را هزار بار از عقل شریفتر چون دل و سرّ و روح و خفی واخفاء، وبعقل

---

۱ ـ سوره بنی اسرائیل ۲ ـ سورة الرّوم

ادراك این مراتب نتواند کرد و آنرا بعقل پرورش نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراك خویش عاجز است و درخود معلول و مریض است و گفته اند (رَأْيُ ٱلْعَلِيلِ عَلِيلٌ) چنانکه میگوید (طَبِيبٌ يُدَاوِي وَٱلطَّبِيبُ مَرِيضٌ) این جمله محتاج طبیب شارع اند، تا از قانون شریعت بمعالجهٔ هر یك بصواب بفرمایند، چون جمعی ازاهل ضلالت را دیدهٔ بصیرت بچشم بند شقاوت خود بینی بستند از دیدهٔ خاصیّت شرع و شریعت انبیاء و طریقت اولیاء محروم ماندند باستهزاء و استخفاف بدان نگریستند و بخوش آمد نظر و سر گشتگی مغرور شدند لا جرم حقتعالی در مقابل عقل و نظر ایشان میگوید که اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [1] و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بغیرقانون شرع و طریق چون یك نفس از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره توسنی آغاز کند و افسار ازسر فرو کند و روی بمراتع خویش نهد و بلکه هر گه که سك نفس را بیشتر بندند گرسنه تر شود و آنساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شرهٔ او و حرص اوزیاده باشد، جملگی صفات همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات بدین نسق عمری از عهدهٔ داد دادن سیر از یك مقام ویك صفت بیرون نتوانند آمد، وچون درپرورش صفتی دیگر شروع کنند آن صفت اوّلی دیگر خلل پذیرد، پس اینکار بمجاهدهٔ خشك و بزحمات ومشقّات بدون اتّباع واطاعت انبیاء و اولیاء برنیاید، وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمةالله علیهما گفت « فِي أَيِّ مَقَامٍ أَنْتَ » در کدام مقام روش میکنی، جواب داد که « أَرُوضُ نَفْسِي فِي مَقَامِ ٱلتَّوَكُّلِ مُنْذُ ثَلٰثِينَ سَنَةٍ » گفت سی سال است تا نفس را در مقام توکّل ریاضت میفرمایم، حسین گفت « إِذَا أَفْنَيْتَ عُمْرَكَ فِي عِمَارَةِ ٱلْبَاطِنِ فَأَيْنَ أَنْتَ مِنَ ٱلْفَنَاءِ فِي ٱللّٰهِ » ، پس طریقت عاشقان دیگر است وطریقت زاهدان دیگر :

مارا جز ازین زبان زبانی دگراست — جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است

قلّاشی و رندیست سرمایهٔ عشق — قرّائی و زاهدی جهانی دگر است

---

۱ - سوره بقره

پس طریقت مشایخ قدّس الله ارواحهم و رضی‌الله عنهم بر آن جمله است که در این کار اوّل در تصفیهٔ دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیهٔ دل دست داد و توّجه بشرط حاصل آمد ـ امداد فیض حقّ را قابل گردد و از اثر فیض حق در یك زمان چندان تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی، و شرط تصفیهٔ دل آنستکه اوّل داد تجرید صورت بدهد بترك دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرّد باطن از هر محبوب و مطلوب که ما سوای حقّ است آنگه حقیقت توحید که سرّ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ[1] است روی نماید، چه توحید را مقامات و درجاتست اوّل توحید عام و آن توحیدیست که بشواهد مصنوعات موّحد است، دوّم توحید خاصّ که اثبات حقایق و حکم نمایند علماً او کشفاً، سوّم توحید خاصّ الخاص است و آن توحیدیست که قائم بقدم است، و همچنین در تحت این توحیداتست توحید ایمانی و توحید ایقانی و توحید عیانی و تا داد این همه نبدهند بوحدانیّت حقیقی نرسند و تا داد وحدانیّت ندهند بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدّیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد، امّا اینجمله به تبدیل اخلاق حاصل نیاید الاّ بتصفیهٔ دل و توّجه بحق، وچون بقدر وسع مرید ازعهدهٔ تجرید صورتی وتفرید باطنی بیرون آمد درتصفیهٔ دل افتاد وملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواسّ ظاهر از کار معزول شوند و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد، چون بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرّف حواسّ در محسوسات پدید آمده است:

دل را همه آفت از نظر برخیزد　　　چون دیده بدید دل درو آویزد

چون آفت حواسّ منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مکدّر و مشوّش باشد راه این بملازمت ذکر و نفی خاطر و بمراقبهٔ صورت فکریهٔ هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ[2] دل از تشویش نفس و شیطان خلاص یابد و باحوال خویش پردازد و ذوق ذکر بازیابد و ذکر از زبان و

١ ـ سوره محمد　　٢ ـ سورة الفتح

حلق بستاند و دل بذکر مشغول شود، و خاصیّت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرّف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل متمکّن گشته از دل محو کردن گیرد، چون آن کدورت وحجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل وَجل و خوف پدید آید اِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ ٱللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ [۱] وبعد ازآن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از او برخیزد و لین و رقّت در دل پدید آید ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلَیٰ ذِکْرِ ٱللّٰهِ [۲] و چون بر ذکر مداومت مینماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچه بنیاد غیر حقّ و محبّت حقّ است جمله را از دل بیرون کنند و سر را بمراقبت فرا دارد:

سر بر در دل به پرده داری بنشست　　　تا هر چه نه یاد اوست در نگذارد

چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود با او دل اطمینان و اُنس گیرد تا هر چه جز از اوست وحشت ظاهر کند اَلَّذِینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ ٱللّٰهِ اَلَا بِذِکْرِ ٱللّٰهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ [۳] و اگر بمحبّت ذکر و عنایت حق محبوبیّت خلق از دل ازالت نمود معلوم شده که رفع مرض گشته و بمرتبهٔ اطمینان رسیده، و اگر کدورت و بیماری دل هنوز باقی است باید برحسب دستور واجازه وترك وخلوت هم بمصقل لَا اِلٰهَ اِلَّا ٱللّٰهُ و شربت نفی ماسوای حق ازالت آن باید کرد تا آنکه که دل نقش پذیر کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشهٔ غیر حق ننماید وهمه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمهٔ اِلَّا ٱللّٰه قائم مقام جملهٔ نقوش گردد:

تا دل ز بد و نیك جهان آگاهست　　　دستش ز بد و نیك جهان کوتاهست
زین پیش دلی بود و هزار اندیشه　　　اکنون همه لا اِلهَ اِلاّ الله است

درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا برسر چهارسوی دل و روح و نفس و تن بزنند و شحنهٔ شوق را بفرماید تا نفس قلّاش صفت را برسن دزدی بر بندد و کمند طلب برگردن نهد وبسیاستگاه دل آورد ودر پایهٔ علم سلطان

---

۱ - سوره انفال　۲ - سورة الزمر　۳ - سوره رعد

عشق بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص آویزد، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند:

زحمت غوغا بشهر بیش نبینی　　　چون علم پادشه بشهر در آید

جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کارد و کفن عجز برگیرند و بدر تسلیم و بندگی درآیند و گویند رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا [۱] اگر قصّابی بکش و گر سلطانی ببخش:

باز آمده ام چو خونیان بر در تو　　　اینك سر و تیغ هرچه خواهی میکن

سلطان عشق جملهٔ اوباش صفتان ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و رسن بندگی در گردن ایشان اندازد و خلعت عبودّیت بایشان بپوشاند و سرهنگی درگاه دل برایشان ارزانی دارد چون بسامان اوّلیّه شوند که از ایشان مطلوب بود:

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا　　　کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاك گشت و آئینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد ازاین بارگاه جلال صمدّیت را شاید بلکه مشروقهٔ آفتاب جمال احدّیت را زیبد، اکنون سلطان عشق را بشحنگی فرود آرند و وزیر عقل را به بوّابی بر در دل نشانند وشهر دل را بزیور و لئالی وجواهر یقین و اخلاص و توکّل و صدق و کرم وفتوّت وجود و سخا وحیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند، چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل آدمی میآید معشوقهٔ اصلی از تتق جلال جمال مینماید، دیگر باره چاووش لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بارگاه ازخاصّگیان صفات حمیده خالی میکند زیرا که غیرتش نفی غیر میکند، دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسف روشن و گلشن خواهد گردانید و از غم بشادی و ازمحنت بدولت خواهد رسید و از کُربت فرقت بعزّت وصلت خواهد پیوست:

دیدم رخت از غم سر موئی بنماند　　　جز بندگی روی تو روئی بنماند

---

۱ - سوره اعراف

با دل گفتم که آرزوئی در خواه دل گفت که هیچ آرزوئی بنماند

دل در اینمقام بحقیقت دلی رسید و بصحّت وصفای اصلی باز آمد و ازصفات نفسانی که بعمرها بمجاهدت خشك وعبادت ظاهری مبدّل نگشتی درین کیمیا گری ذکر و مراقبت دل و توّجه او مبدّل شد و بکلّی سر برخط بندگی نهادند، اینجا کارفرما نه دل است و روح تا بعضی صفات نفس انقیاد نمایند وبعضی ننمایند بلکه سلطان فرمانروای وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ ٱلْقَيُّومِ [۱] بارگاه‌دل را اززحمت اغیارخالی کرده است و تختگاه خاص ساخته که (لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ إِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ ٱلْمُؤْمِنِ) بعد ازاین فرمان حق برجملهٔ اعضاء وصفات‌غالب آید که وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ [۲] وهیچ عضوی وصفتی نتواند‌که بطبع خود تصرّف کند الاّ بامر و اشارت حق (كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَلِسَاناً وَيَداً فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْطِشُ) پس دل در اینمقام محلّ ظهور جملهٔ صفات حق گردد، و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزّت گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر، دل پیوسته درتصرّف و تقلّب ظهور این دوصفت باشد خواجه علیه‌السّلام این اشارت فرمود که (قَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ ٱلرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ) اشارت بر حمانیّت کرد، بالوهیّت نکرد زیرا که دل محلّ استواءِ صفت رحمانیّت گشت چنانچه در اوّل گفتیم.

فصل هشتم ــ دربیان تجلیهٔ روح برقانون حقیقت، قال الله تعالی وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي [۳] و قال النّبیّ علیه السّلام (ٱلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ٱئْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا ٱخْتَلَفَ) بدانکه روح انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد بحضرت که هیچ موجودات ندارد

---

۱ ــ سوره طه ۲ ــ سوره یوسف ۳ ــ سوره بنی اسرائیل

چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد، و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیّت و کیفیّت و اینیّت و مساحت نپذیرد، و اسم امر برعالم ارواح از اینمعنی افتد که باشارت کن ظاهر شد بی توقّف زمانی و بیواسطهٔ مادّه و مدّة و عدّة وضعف و شدّة، و اگرچه عالم خلق‌هم باشارت کن پیدا میگردد امّا بواسطهٔ مواد و امتداد ایّام که خَلَقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ [1] و این اشارت که میفرماید قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي [2] یعنی از منشأ کاف و نون خطاب کن برخواسته ببدیع فطرت بیماده و هیولا حیوة از صفت هُوَ الْحَيّ یافته قائم بصفت قیّومی گشته و مادهٔ عالم ارواح شده و عالم جبروت ارواح منشأ عالم ملکوت شده وعالم ملکوت مصدرعالم ملك بود وجملگی‌عالم ملك بملکوت قائم و ملکوت بارواح وعالم جبروت قائم و عالم‌ارواح بعالم‌عقول ولاهوت قائم و روح‌انسان بصفت قیّومی قائم فَسُبْحَانَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [3] هرچه درعالم ملك و ملکوت پدید می آید جمله‌بوسائط عالم‌جبروت وعالم جبروت ازعالم لاهوت پدید میآید الاّ وجود انسانی که ابتدا روح او باشارت کن پدیدآمد بیواسطه وصورت قالب او هم بیواسطه تخمیر یافت که (خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) و دروقت ازدواج روح و قالب تشریف وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بیواسطه ارزانی داشت، و اختصاص اضافت من روحی کرامت کرد یعنی (ٱلرُّوحُ حَيٌّ بِحَيَاتِي) چنانکه ایجادوجودروح ازامراوبود اضافت وجودروح‌بامرخودکرد که مِنْ أَمْرِ رَبِّي چون ایجاد حیوة روح ازصفت حق بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه ای عظیم است، پس کمال مرتبهٔ روح درتزکیه و تصفیه وتخلیه وتحلیه وتجلیهٔ اوآمد بصفات ربوبیّت تاخلافت آنحضرت را شاید، ودراین معنی مذاهب مختلف است روندگان را طایفه ای برآنندکه تا تزکیه و تصفیهٔ نفس حاصل نیاید تجلیه و تحلیه و تخلیهٔ روح میسّر نشود و طایفه ای گفته اند بی

---

۱ – سوره هود ۲ – سوره بنی اسرائیل ۳ – سوره یس

تجلیه وتخلیهٔ روح تزکیهٔ نفس میسّر گردد هم برآن منوال که درفصل تصفیه شرح رفت، ومشایخ قدّس الله ارواحهم برآنند که اگر مدّت عمر درتزکیهٔ نفس بسر برند نفس تمامی مزکّی ومصفّا نگردد وهیچکس بتحلیه وتجلیهٔ روح متّصف ومتخلّق نشود، ولکن چون اوّل نفس را بقید شرع محکم کردند روی بتصفیه و تزکیهٔ دل وتجلیه و تحلیهٔ روح آورند بر قضیّهٔ (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرَاعًا) الطاف خداوندی باستقبال کرم پدید آید وتصرّفات جذبات عنایت وفضل فیض الوهیّت متواتر گردد (مَنْ اَتَانِی بِمَشْیٍ اَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً) بیك لحظه چندان تزکیه و تصفیه نفس را حاصل شود که بمجاهدهٔ عمر حاصل نیاید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ اَلْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ اَلثَّقَلَیْنِ) ، ولکن در بدایت حال روح طفل است اورا تربیتی باید تامستحق تحلیه و تجلیه گردد زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلّق نا گرفته برمثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذا مناسب آن مکان باید و اورا علمی وشناختی باشد لایق آن مقام ولکن ازغذا های متنوّع وعلوم ومعارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد، همچنین روح را در عالم ارواح ازحضرت جلّت غذائی که مدد حیوة اوکند میبود مناسب حوصله وهمّت روح در آنمقام وبرکلّیات علوم و معارف اطّلاعی روحانی دارد ولکن از غذاهای گونا گون (اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي یُطْعِمُنِي وَیَسْقِینِي) محروم بود و از معارف و علوم جزوّیات عالم شهادت که بواسطهٔ آلات حواسّ انسانی وقوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود و در آنوقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بمهد آید اگر پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاك شود، پس مادر مهربان اورا درگهواره نهد ودست وپای او بربندد تاحرکات طبیعی نکند که دست وپای خود بشکند یا کژ کند، آنگه اورا ازغذا های این عالم نگاهدارد که هنوز غریب است که معدهٔ او هنوز قوّت هضم غذای این‌عالم ندارد اورا هم بغذای آنعالم پروراند که نه ماه در آن بوده است و با غذا های آنجا خو کرده و آن شیر است تا چون مدّتی بر آید و با هوای این‌عالم خو کند بتدریج اورا بغذا های لطیف این

عالم پرورش دهد تا معدهٔ او بدین غذا ها قوّت گیرد آنکه غذا های کثیف را مستعد شود که حرکت و قوّت در کار های عنیف کردن را مدد از آن بود ، همچنین طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرّفات اورا به بند اوامر و نواهی شرع بباید بست تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاك کند تا دست و پای صفات روحانی کژ نکند یعنی مبدّل کند بصفات نفسانی ، و اورا ازدو پستان شریعت و طریقت شیر تصفیه و تحلیه میدادند که آنهم از غذای اوست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا دل او که بمثابت معده است طفل روح را بدان غذا ها قوّت یابد و مستعدّ آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذا های متنوّع جَعَلَكُمْ خَلائِفَ ٱلْأَرْضِ[1] تناول کند که قوّت تحمّل اعبای بار امانت بدان توان یافت او را مضرّ نباشد بلکه مقوّی و مغذّی او گردد چنانکه طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطهٔ ایشان یابد و الاّ هلاك گردد ، طفل روح شیر از پستان شریعت پدر نبوّت تواند خورد و از پستان طریقت دایهٔ ولایت و پرورش از نبیّ یا ولیّ یا شیخ که قائم مقام ولیّ است تواند کرد و الاّ هلاك شود ، و آنچه گفتیم که طفل روح چون به مهد قالب پیوست تمام این تمامی آنستکه بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است ، و روح ازعهد آنکه بتصرّف نفخهٔ حق در شکم مادر میپیوندد تا آنکه که حدّ بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضاء بیرون آمده وبعضی هنوزنیامده تا آنکه اعضای طفل تمام ازمشیمه بیرون آید وبدست قابله رسد ، زیرا که روح را تعلّق با قالب بتدریج پدید میآید تا قالب دررحم باشد تعلّق روح با اوبحیوة بود که حرکت نتیجهٔ آنست و تعلّق اوبحواسّ تمام پدیدنیامده است و بدین چشم نه بیند وبدین گوش نشنود ، و چون از رحم بیرون آید تعلّق او بحواسّ تمام و قوای بشری بتدریج پدید آید ، و همچنین بهر موضع از قالب که محلّ صفتی ازصفات انسانی است تعلّق تمام نگیرد الاّ بعد ازظهور آن صفت درآن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یك را موضعی و محلّی

---

۱ - سوره انعام

معیّن است تا آن صفت در آنمحل ظاهر شود روح را بدان موضع تعلّق تمام پدید نیاید آخرین صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلّف و مخاطب تواند بود شهوت است چون ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلّق گرفت و از مشیمهٔ غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابلهٔ نبوّت رسد او را در مهد شریعت دست و پای باوامر و نواهی بر بندد و به پستان طریقت و شریعت میپرورد، و پرورش او درآنستکه هر تعلّق که روح از ازدواج قالب یافته است بواسطهٔ حواس و قوای بشری یافته و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کند زیرا که او را این هریك حجابی و بعدی شده است از حضرت عزّت با هر چیز که انس گرفته و بخوش آمد طبع درآویخته آن چیز بند پای او شده است وسلسلهٔ گردن اوآمده و وحشتی باحق پدید آورده و از ذوق شهود آنجمال و جلال بازمانده، چون هریك ازتعلّقات باطل میکند حجابی وبندی وغلی ازاو برمیخیزد و قربی بازپدید میآید ونسیم صبای سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند فریاد میکند: نَسِيمُ ٱلصَّبَا أَهْدَى إِلَيَّ نَسِيماً مِنْ بَلْدَةٍ فِيهَا ٱلْحَبِيبُ مُقِيمُ

باد آمد و بوی زلف جانان آورد — وین عشق کهن ناشدهٔ مانو کرد
ای باد تو بوی آشنائی داری — زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفل روح پروردهٔ دوپدر و مادرشود ازیکجانب ازپستان شریعت شیر قطع تعلّقات مألوفات طبع میخورد وازجانب دیگرازپستان طریقت شیر واردات غیبی ولوامح ولوامع انوارحضرت میخورد و او بین روضةٍ وغدیرٍ میباشد تا آنکه بتصرفات واردات وتجلّیهای انوار روحانی روح ازبند تعلّقات جسمانی آزاد شود وازحبس صفات بشری خلاص یابد وبا سرحدّ فطرت اولی رسد و بازمستحقّ استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گردد وبجواب بلی قیام نماید، اینجا چون روح ازلباس بشریّت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد هرچه در ملك و ملكوت است بر وی عرضه دارند تا درذرّات آفاق و آئینهٔ انفس جملهٔ آیات و بیّنات حق مطالعه

کند در اینحال اگر بدریچهٔ حواس بیرون نگرد درهرچه نگاه کند اثر آیت حق در او مشاهده کند، آن بزرگ از اینجا گفت (مٰا رَاَیْتُ شَیْئاً اِلّاوَ رَاَیْتُ اللّٰهَ فِیهِ) اینجا عشق صافی گردد و از حجاب عین و شین و ق بیرون آید، هم روح بعشق درآویزد وهم عشق بروح درآمیزد و ازمیان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید هرچند روح خود را طلب کند عشق یابد:

از بس غم عشق ماه روئی خوردم خود را بمیان عشق او گم کردم

تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق است:

گرزنده همی‌بینیم ای‌عشق پرست تا ظن نبری که در تنم جانی هست

من زنده بعشقم‌نه بجان زیراجان اندر طلبت نهاده ام بر کف دست

در اینمقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نیابت او میکند روح پروانهٔ شمع جمال صمدیت شود و بدان در شهر ظلومی و جهولی که از تعلّق عناصر حاصل کرده است و فایدهٔ تعلّق عناصر خود همین بود که گرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشق سرمست این میسراید:

شمعست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو است بیگانه منم

زنجیر سر زلف که بر گردن تست در گردن من فکن که دیوانه منم

درینمقام الطاف ربوبیّت بر قضیّت (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً) استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقهٔ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ[۱] در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد:

ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی هردم باید که ننگ بر نام زنی

سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند گرآتشی همچو شمع در کام زنی

چون رطلهای شراب معاتبات اِنّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا[۲] بکام روح رسد و تأثیر آن باجزای وجود اوتاختن بردازسطوات آنشراب هستی‌روح روی درپستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابات فنا آرد:

---

۱ ـ سوره مائده ۲ ـ سوره مزمّل

دوش میگفتند پیری در خرابات آمدست
آب چشمش باصراحی درمناجات آمدست
می عسل گردد زدستش بتکده مسجد شود
پیرعاشق بین که چون صاحب کرامات آمدست

روح را یکچندی دراین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ عالم هستی بدارند وبشراب شهود بقایای صفات وجود از او محو کنند، آنمعنی شنوده ای که یوسف را علیه السّلام پانصد سال بردربهشت بگذارند تاآلایش ملك دنیا بکلّی از او محو شود وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ [۱] همین اشارت است، پس دراحتباس روح وغلبات شوق او بحضرت وتصرّف وارادت غیبی انواع کرامات و نعمات بر ظاهر و باطن پدید آمدن گیرد وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً [۲] اگررونده ای درین مقام بدین نعمتها بازنگرد بچشم خوش آمدازحضرت منعم بازماند وبسا مغروران که ازاین مقام ناكِصاً عَلىٰ عَقِبَيْهِ بازگشتندواگرخاك متابعت در دیدهٔ جان کشد و بحلیهٔ ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغیٰ [۳] متحلّی شودمستحق مطالعهٔ آیات کبری گردد (هيهُنا تُسْكَبُ الْعَبَراتُ) این آن عتبه است که خون هزار صدیق برخاك امتحان ریخته شد وآب بآب برنیامد، ای بسا روندگان صادق وطالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح [٤] شدند و ذوق شرب شراب الهی ابدی باز نیافتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری ندیدند:

نه می خورده نه در خرابات شده   بر خوانده نوشتهٔ رز و مات شده

(اَصْحابُ الْكَراماتِ كُلُّهُمْ مَحْجُوبُونَ)، وآن کرامات رابت خود ساختند وزنّار خوش آمدن آن بربستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ [٥]:

---

۱ - سوره اعراف وحجر ۲ - سوره لقمان ۳ - سورة النجم ٤ - مست از خود بی خبر
٥ - اَلْحَوْر بفتح الحاء المهملة و سکون الواو والکَوْر هکذا - ای نعوذبالله من النقصان بعد الزّیادة او من القلّة بعد الکثرة

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت　　روی دل عاشقان عالم سویت
امروز هرآنکه ازتو گرداندروی　　فردا بکدام دیده بیند رویت

امّا صاحبدولتان اَلَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنٰى اُولٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ[1] درنعمت کرامات نظر برمنعم نهند وشکر نعمت گذارند تابرقضیّهٔ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ[2] مستحقّ نعمت وجود منعم گردند:

حاشا که دلم از تو جدا داند شد　　یا با کس دیگر آشنا داند شد
ازمهر تو بگسلد کرا دارد دوست　　وز کوی تو بگذرد کجا داند شد

وظیفهٔ عبودیت روح در این مقام آنستکه ملازمت این‌عتبه نماید و از جملهٔ اغیار دامن درکشد و سه طلاق بر گوشهٔ چادر دنیا و آخرت بندد و بدرجات علیا و نعیم بهشت سر فرود نیارد:

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست　　کونین غلام و چاکر درگه ماست
رضوان و بهشت وحور خار ره‌ماست　　زیرا که برون کون منزلگه ماست

واگر مقامات صدوبیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت برو عرضه کنند بهیچ التفات نکند وهمه را پشت پای زند و محمّدوار سر کوچهٔ فقر نگه دارد، واگر هزار بارخطاب برسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نباشد، زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما قدم در نیستی میزنیم، واگر هزار سال بر این آستانه نا ملتفت بماند باید که ملول نشود و روی از این درگاه بر نتابد:

زکویش ایدل پر درد پای باز مکش　　وگرچه دانم کاین بادیه بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن　　که پیشگاه سرای‌جلال جای تو نیست

جملگی انبیاء و اولیاء در اینمقام عاجز و متحیّر شدند که اینجا بقدم انسانیّت راه نمیشاید برد و ببازوی رجولیّت گوی دعوی نمیتوان سپرد:

گنجی‌است وصل‌توهمهٔ‌خلق منتظر　　وین کار دولتست کنون تا کرا رسد

در اینمقام چون هر تیر جهد که در جعبهٔ جدّ بود انداخته شد هیچ بر نشانهٔ قبول نیامد سپر جلادت بباید انداخت وبدر عجز درآمدن:

---

۱ ـ سوره انبیاء　۲ ـ سوره ابراهیم

ایدل مگر تو از در افتادگی درآئی   ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی

این صاحب دولت را راه بر این درگاه دادند این بود (اِعْلَمْ بِاَنَّكَ عَبْدٌ وَاْسْتَرِحْ) اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق است تا این غایت روح با هر چه پیوند داشت همه در ششدر عشق میباخت چون مفلس و بیچاره شد اکنون جان میباید انداخت :

جان باز که وصل او بدستان ندهند   شیر از قدح شرع بمستان ندهند

زان می که مجرّدان بهم مینوشند   یك جرعه بخویشتن پرستان ندهند

هر وقت نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد میگوید اِنِّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ[۱] :

چون یوسف باد در چمن میآید   بوئی ز زلیخا سوی من میآید

یعقوب دلم نعره زنان میگوید   فریاد که بوی پیرهن میآید

چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود سیر آید و در هلاك خود کوشد، منصور وار فریاد میکند :

اُقْتُلُونِی یَا ثِقَاتِي   اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي

وَ حَيَاتِي فِي مَمَاتِي   وَ مَمَاتِي فِي حَيَاتِي

ایدوست بمرگ خودچنان خرسندم   صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم

در اینمدت که روح را در آستانهٔ عزت بار دادند و بشکنجهٔ فراق درد اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی برو پدید آید و گوید :

هر چیز که در تصرّف عقل آمد   کردیم کنون نوبت دیوانگی است

در این اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و از معاملهٔ خود مأیوس گردد و بحقیقت بداند که **اَلطَّلَبُ رَدٌّ وَ اَلسَّبِيلُ سَدٌّ** خودرا بیندازد و بدو بنالد و بگوید :

قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْ بِيَدِي   يَا دَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيكَا

---

۱ ـ سوره یوسف

.جانم از درد تو غمگین بود دوش   مونسم تا روز پروین بود دوش
نالهٔ من تا بوقت صبحدم   یا غیاث المستغیثین بود دوش

چون دردونالهٔ آن‌سوخته‌درمقام‌اضطرار‌بحضرت رحیم بازرسد برقضیهٔ اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذٰا دَعٰاهُ [١] تتق عزّت ازپیش جمال صمدیّت براندازد وعاشق سوختهٔ خود را بهزاران لطف بنوازد خطاب میرسد:

برخیز و بیا که خانه پرداخته ام   وزبهر تواین پرده بر انداخته ام

جمال صمدیّت درتجلّی آید، روح پروانه صفت پر وبال بگشاید، جذبات اشعّهٔشمع هستی پروانهٔ خویش‌بربابد، پرتو تجلّی‌وجود‌پروانه رابتحلیهٔ صفات شمعی‌بیارایذ، زبانهٔ شمع‌جلال احدیّت چون‌شعله برآوردیك کاه درخرمن پروانهٔ روح نگذارد:

در عشق تو شادی و غمم هیچ نماند   با وصل تو سور و ماتمم هیچ نماند
یك نور تجلّی تو ام کرد چنان   کز نیك وبد وبیش‌وکمم هیچ نماند

اینجا نور جمال صمدی روح روح گردد أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ [٢] اگر آن جان باخته شد اینك جانی که باخته نشود:

عشق آمد و جان من فرا جانان داد   معشوقه زجان خویش مارا جان داد

عتبهٔ عالم فناست وسرحدّ عالم‌بقا بعد ازاین‌کار تربیت روح‌بتجلیهٔ جذبات (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبٰاتِ الْحَقِّ تُوٰازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) برآید:

زانگونه پیام ها که او پنهان داد   یك نکته بصد هزارجان نتوان داد

دَنٰى فَتَدَلّٰى فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى فَاَوْحىٰ اِلٰى عَبْدِهِ مٰا اَوْحىٰ .... مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغىٰ [٣]

فصل نهم ــ دربیان احتیاج بشیخ درتربیت انسان و سلوك راه: قال‌الله تعالی قٰالَ لَهُ مُوسىٰ هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلىٰ اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً [٤] و قال النبیّ صلعم (اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ) چنانچه آن بزرگ گفته (وَفِّقْنِي لِطٰاعَةِ مَنْ

١ ـ سورة‌النمل   ٢ ـ سورة‌المجادلة   ٣ ـ سورة النجم   ٤ ـ سورة‌الکهف

سَدَّدَنِی وَمُتَابَعَةِ مَنْ اَرْشَدَنِی) و از کلمات علی کرّم الله وجهه (رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَءً سَمِعَ حُکْماً فَوَعٰي وَ دُعِيَ اِلٰی رَشَادٍ فَدَنٰی وَ اَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجٰي) بدانکه درسلوك راه دین و وصول بعالم یقین ازشیخی کامل راهبرره شناس صاحب ولایت صاحب تصرّف گزیر نباشد:

از هرچه بجزمی است کوتاهی به وانکه ز کف بتان خرگاهی به

(اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) موسی علیه الصّلوة با کمال مرتبه نبوّت ودرجهٔ رسالت و اولوالعزمی درابتداء ده سال ملازمت خدمت شعیب میبایست کردتا استحقاق شرف مکالمهٔ حق بیابد وبعد ازآنکه بدولت کلیمی الهی وسعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْاَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ [1] رسیده بود وپیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته وجملگی توراة ازتلقین حضرت تلقی کرده دیگرباره در دبیرستان تعلّم علم لدنی از معلّم خضر التماس ابجد متابعتش میبایست کرد که هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰي اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً [2] وانکه معلّم او رااوّل تختهٔ الف وبای قَالَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً [3] مینویسد:

عیدیکه هزار جان درو قربانست چه جای دهل زنان بی سامانست

مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی پایان کعبهٔ وصال بقدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع تواند کرد هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ [4] اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن تخم طلب و توفیق است که در زمین دلها جزبتأثیر نظرعنایت نیفتد، خواجه علیه السّلام چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابوجهل اندازد بیخدای نتوانست، با او گفتند اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [5]

بخدای ار کسی تواند شد بی خدا از خدای برخوردار

ولکن هرکجا آن تخم پدید آمد در پرورش نهال به پیغمبری و شیخی حاجت افتد

---

۱ - سوره اعراف ۲ ـ ۳ ـ سوره کهف ٤ - سورة المؤمنون ٥ - سورة القصص

وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ[1] بدانكه احتياج مريد سالك بشيخ واصل از وجوهات بسيار است : **اول** آنكه راه ظاهر بكعبهٔ صورت نميتوان برد بی دليل با آنكه روندهٔ آن راه هم ديده دارد وهم قوّت قدم وهم راه ظاهر است و هم مسافت معيّن ، آنجا كه راه حقيقت است صد وبيست و اند هزار نقطهٔ نبوّت و عنصر رسالت قدم زدند :

مردان رهش بهمّت وديده روند   زان دررة عشق هيچ پی پيدا نيست

و مبتدی سالك اندرين راه اوّل نه نظر دارد ونه قدم با آنكه درابتدا جمله را ازدروازهٔ ظلومی وجهولی بيرون بردند تا باهيچكس ازخود لاف بينائی وشناسائی اينراه نزند ، باخواجهٔ كاينات ميگفتند مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ وَلَا ٱلْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا[2] بيابانی چنين بی پايان يقين باشد كه بيدليل ديده بخش نتوان رفت . **وجه دوم** همچنانكه در راه صورت سرّاق و قطّاع الطّريق بسيارند بی بدرقه نتوان رفت ، در راه حقيقت زخارف دنياوی بسيار زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ مِنَ ٱلنِّسَاءِ وَٱلْبَنِينَ وَٱلْقَنَاطِيرِ ٱلْمُقَنْطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلْفِضَّةِ وَٱلْخَيْلِ ٱلْمُسَوَّمَةِ وَٱلْأَنْعَامِ وَٱلْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ ٱلْمَآبِ[3] و نفس و هوا و اخوان سوء و شياطين جمله راه زنانند ، بی بدرقهٔ صاحب ولايتی نتوان رفت . **وجه سيم** آنكه دراينراه مزلّات آفات وشبهات بسيار است وعقبات بيشمار ، فلاسفه به تنها روی در چندورطهٔ هائل شبهات افتادند ودين وايمان بباد بردادند ، وهمچنين دهری وطبايعی وبراهمه و اهل تشبيه ومعطّله واباحيّه وحلوليّه و تناسخيّه و اهل هوا و بدَع جمله آنانند كه بی شيخی و مقتدائی در سلوك اين راه شروع كرده اند عقبات مزلّات قطع نتوانستند كرد هريك در وادی آفتی و شبهتی ديگر از راه بيفتادند و هلاك گشتند :

تو چون موری واين راهيست همچون موی مهرويان
مرو زنهار بر تقليد و بر تخمين و بر عميا

---

١ ـ ٢ ـ سورة الشوری   ٣ ـ سورة آل عمران

صاحب سعادتانی که درحمایت و ولایت مشایخ کامل سلوك کرده اند برجملهٔ آفات و مزلاّت رسیده‌اند، بجملگی شبهات مطالعه کرده اند وبازدیده ودانسته که هرطایفه‌ای را از اهل هوا و بدع و دهری و طبایعی و حلولی و تناسخی و اتحادیه و فلاسفه از کدام مزلّة بدوزخ برده اند ولکن آن صاحب سعادتان که درپناه دولت صاحب ولایتان هستند از زلاّت بسلامت عبور کرده اند. **وجه چهارم** آنکه روندگانرا از ابتلاء و امتحان گوناگون که سر تاسر اینراه ازآنست وقفات وفترات بسیار افتد، شیخی صاحب تصرّف باید تا بتصرّف ولایت مرید را از وقفه وفترت بازستاند وباز سرگرمی طلب و صدق و ارادت در وی پدید آرد و بلطائف حیل قبض و ملالت و فترت ازطبع او بیرون برد و بعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق درباطن وی پدید آرد وَذَكِّرْ فَانَّ ٱلذِّكْرٰي تَنْفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ [1] . **وجه پنجم** آنکه دربن‌راه رونده را علل و امراض درنهاد پدید آید و بعضی مواد فاسده غالب شود ومزاج از طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند در ازالت مرض و تسکین مراد کوشد و الاّ از راه باز ماند وبلکه این آفات در ابتدا هر مریدی را حاصل باشد تا ازالت آن طبیب القلوب بادویهٔ صالحه نکند استطاعت سلوك ممکن نگردد، وبازچون درراه بدین آفات و علل یا ببعضی مبتلا شود بشیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد والاّ همچون دیگرروندگان درمقامی از مقامات باز ماند و بآفتی معلول گردد که خوف وخلل ایمان باشد چنانکه درهر منزل ومقام این راه صد هزار هزار صادق و صدیق بیش منقطع شده اند و بعلّتها معلول گشته و ایمان بباد داده. **وجه ششم** آنکه سالك درین راه ببعضی مقامات روحانی رسد که روح او ازکسوت بشریت و لباس آب و گل مجرّد شود وپرتوی از ظهور آثار صفات حقّ بدو پیوندد وبجملگی انوار و صفات نا متناهی روحانی بر سالك تجلّی کند، رسوم واطلال باطن بشریّت در زهوق آید جَـآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ [2] محقّق گردد و درین مقام چون آئینهٔ دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلّی روح گردد و ذوق انا الحق و سبحانی درخود باز یابد غرور و پندار

---

۱ ـ سورة الذاريات ۲ ـ سوره بنی اسرائیل

یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و فهم و وهم ادراك آن نکـند، اگر نه تصرّفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر اوشود خوف زوال ایمان باشد وآفت حلول و اتّحاد در اینمقام توقع توان داشت، پس شیخ کامل واقعه شناس باید تا اورا بتصرّف ولایت از اینمقام پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد وبدان تشویق کند تا مرید از این مزلّة خلاص یابد و دیگـر باره روی براه نهد و الاّ بر این عتبه چنان بند شود که بهیچوجهی خلاص نتواند یافت والله اعلم. **وجه هفتم** آنکه رونده را درسلوك راه نمایشها ازغیب پدید آید ووقایع برو گشاده شود وآن هریك اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت مرید و دلالت سیر و فترت او ونشان صفا و کدورت دل ومعرفت صفات ذمیمه وحمیدهٔ نفس وعلامت حجب دنیاوی وآخرتی و احوال شیطانی ونفسانی ورحمانی ودیگر معانی از وقایع که در حدّ وحصر نیاید و مبتدی بر این هیچ وقوف ندارد و نشناسد، زیرا که این همه زبان غیب است وزبان غیب هم اهل غیب دانند، شیخی باید مؤیّد بتأیید الهی ومعلّم بعلم تأویلات غیبی چنانکـه یوسف علیه السّلام گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ[1] تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و اورا بتدریج زبان غیب درآموزد و معلّم و ترجمان او باشد والاّ ازآن اشارت و معارف محروم ماند و ترّقی میسّر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید. **وجه هشتم** آنکـه هر سالك که او سیر بقدر قوّهٔ خویش کـند بسالها مسافت یکمقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد، زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد:

هر مور کجا قطع کند این ره را   کاین ره نه بپای هر کسی یافته اند

وبعضی مقامات است دراین راه که عبور برآن بطیران تواند بود ومبتدی را طیران میسّر نشود که او برمثال بیضه‌است بمقام مرغی نارسیده، پس شیخ مرغ صفت‌است بایدکه مرید خودرا برپروبال ولایت خود بندد ومسافتهای بعیدکه بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همّت شیخ باندك روزگاری قطع کند و درعالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیّت شیخ طیران کند، این‌ضعیف درخوارزم سالکی را

---

۱ – سوره یوسف

دید که اورا شیخ ابو بکر میگفتند از خراسان از ولایت جام بود ویکی از جملهٔ مجذوبان حقّ بود شیخی معیّن نداشت امّا بتصرّفات جذبات حقّ مقامات عالی یافته بود و از پس عقبات عظیم گذشته وقطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنجسال سیر کرده بودم بدینمقام رسیدم، از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکمم پدید آمد وبسی خون خوردم وجان دادم ازراه صورت و معنی تاحقتعالی مرا ازاینمقام عبره داد، این ضعیف با شیخ خود سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجدالدّین بغدادی رضی‌الله عنه باز گفت، بر لفظ مبارك او رفت که هر گز کس قدر مشایخ نشناسد وحقّ ایشان نتواند گزارد و مارا مریدان هستند که بدو سال داد سلوك این راه از مبتدای طریقت تا نهایت بداده اند و چون بدین مقام رسیده اند بیك روز یا دو دو روز ازاین مقام ایشانرا عبور داده ایم که چنان عزیزی بعد از مجاهدهٔ چهل‌و پنجسال و مجذوبی حق دو سال در اینمقام همی ماند و آنهمه رنج می بیند.

وجه نهم آنکه قطع این‌راه مرید را بواسطهٔ ذکر تواند بود و ذکر که بخودگوئی تمام مفید نباشد تا آنکه که بتلقین ازشیخی کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید انشاءالله. **وجه دهم** درحضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که درجتی یامرتبی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگر چه استحقاق آن ندارد یاخدمتی لایق آن منصب ازدست او برنخیزد چون بحمایت مقرّبی از مقرّبان حضرت پادشاه رود که مقبول القول ومنظور النّظر پادشاه باشد آن التماس درحضرت عرضه دارد پادشاه درعدم استحقاق وکمی خدمت آن ننگرد و در حقوق سابق ومکانت و قربت آن مقرّب نگرد والتماسش مبذول دارد که اگر آن‌شخص بخودطلب کردی هرگز نیافتی، درحضرت پادشاه حقیقی بندگانی مقرّبند که اگر التماس کنند عالمرا واژگونه کن مبذول دارد (رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ لا يُؤْبَهُ بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَاَبَرَّ قَسَمَهُ) این‌مقام سر و پا برهنگان این

---

۱ - بسا مرد ژولیده موی گردآلود صاحب دو جامهٔ کهنه که کسی باو اعتنا نمیکندهرگاه قسم بدهد او بر خدا روا میکند خدا قسم او را.

درگاه است آنجا که ملوك و سلاطین دینند و مقتدایان عالم یقین اند ایشان را در حضرت نازها و آرزوهاست که در بیان و بنان نگنجد (أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) دیگر وجوهات بسیاراست امّا بدین اختصار افتاد تا باطناب وتطویل نینجامد وصلی الله علی النّبی محمّد و آله.

فصل دهم ـ در بیان مقام شیخی وشرایط و صفات آن : قال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً[1] وقال النّبی صلعم (لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَى الْحَقِّ) بدانکه حقتعالی خضر علیه السّلام را اثبات شیخی و مقتدائی کرامت کرد وموسی علیه الصّلوة را بمریدی و تعلّم علم لدنّی نزد او فرستاد و از استحقاق شیخوخیّت خضر این خبر میدهد که عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً ، پنجمرتبه خضر را اثبات میفرماید: اوّل اختصاص عبدیّت حضرت که مِنْ عِبَادِنَا ، دوّم استحقاق قبول حقایق از اتیان حضرت بیواسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً ، سیّم خصوصیّت یافت رحمت خاص از مقام عندیّت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا ، چهارم شرف تعلّم علوم از حضرت که وَعَلَّمْنَاهُ ، پنجم دولت یافت علوم لدنّی بیواسطه که مِنْ لَدُنَّا عِلْماً ، واین پنج رکن است که بناء اهلیّت شیخی و ولایتی و مقتدائی بر آنست ، شیخ و ولیّ باید که بدین خاصیّت خمسه مخصوص باشد وبخصال دیگر موصوف گردد که شرح آن بیاید انشاءالله تا شیخی و مقتدائی را بشاید : **اول** قدم عبدیّت است تا از رقّ ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیّت مِنْ عِبَادِنَا نیابد ، وتا سالك را با خود و سعادت وشقاوت خود پیوند میماند او آزاد نیست ، بزرگان گفته اند هرچه در بند آنی بندهٔ آنی (وَالْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ) . **دوم** مقام قبول حقایق از اتیان حضرت

---

۱ ـ سورة الکهف

بیواسطه و آن میسّر نشود تا بکلّی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی بیواسطه کلام میشنید وبحقیقت بیواسطه نبود که آن شجره بود که مِنَ ٱلشَّجَرَةِ اَنْ يَا مُوسىٰ اِنِّي اَنَا ٱللّٰهُ [۱] وگاه کلام حق بندا وصوت باشد که نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ ٱلْوَادِ ٱلْاَيْمَنِ [۲] و تفصیل این هرکس فهم نکند و معلوم نکند که کلام حق بیحرف و صوت و نداست، امّا موسی علیه السّلام بواسطهٔ حرف و صوت و ندا توانست شنود و اگر بیواسطه توانستی شنود او را حوالت بصحبت خضر نکردندی تا بمصقل اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً [۳] بقایای آثار صفات انسانی از آئینهٔ دل موسی محو کنند، در بدایت نبوّت حضرت خواجه علیه السّلام را چون رفع حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت که نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْاَمِينُ عَلٰى قَلْبِكَ [۴] درشب معراج چون کشف الغطاء حقیقی بود واسطه ازمیان برخاست که فَاَوْحىٰ اِلىٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحىٰ [۵]. **سیم** یافت رحمت خاص ازمقام عندیّت وآن خاص الخاصان را باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت سه طایفه اند عوام وخواص و خاص الخاص، عوام وخواص بواسطه یابند وخاص الخاص بیواسطه، برخورداری عوام از صفت رحمانیّت است و آن مردود و مقبول مییابد از برای آنکه رزق وصحّت وشفقت بر کافر ومسلمان راهست وآن ازخاصیت صفت رحمانیّت است واگرنه ازاثر این رحمت بودی یك شربت آب بهیچ کافری ندادی آنچه فرمود (سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي) از این معنی بود و هم از اینجا گفته اند (يَا رَحْمٰنَ ٱلدُّنْيَا) و برخورداری خواص از صفت رحیمی است تا بواسطهٔ قبول و خواست انبیاء و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت یابند در آخرت که نَبِّئْ عِبَادِي اَنِّي اَنَا ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ [۶] و از اینجا گفته اند (رَحِيمُ ٱلْآخِرَةِ) و برخورداری

---

۱ - ۲- سورة القصص ۳- سورة الکهف ٤- سورة الشعراء ٥- سورة النجم ٦ - سورة الحجر

خاص الخاص از صفت ارحم الرّاحمین است بیواسطه چنانکه ایّوب نبیّ علیه السّلام میگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ [1] و موسی علیه السّلام میگفت رَبِّ اغْفِرْلِي وَلِاَخِي وَ اَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ [2] اشارت برحمت بیواسطه است از مقام عندیّت که «رحمة من عندنا» و آن از نتیجهٔ تجلّی صفات الوهیّت و محو آثار بشریّت و تخلّق باخلاق ربوبیّت است. **چهارم** تعلّم علوم از حضرت بیواسطه و آنوقتی میسّر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسّی بکلّی پاك و صاف کند که تا این انواع علوم برلوح دل مثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم لدنّی از حضرت بیواسطه، موسی علیه السّلام علم توراة از حضرت حاصل میکرد ولکن بواسطهٔ الواح بود وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْاَلْوَاحِ [3] فایدهٔ صحبت خضر یکی دیگر آن بود تا دل او شایستگی کتابت حق یابد و زحمت الواح از میان برخیزد و اینمرتبهٔ خاص خواجه علیه السّلام بود که نویسنده و خواننده نبود بل نبیّ امّی بود لاجرم فرمود (اُوتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ) و او را تعلّم قرآن از راه دل کردند نه از صورت که اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ. [4] **پنجم** تعلّم علم لدنّی بیواسطه اگرچه تعلّم علوم از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد امّا علوم لدنّی نباشد چنانکه درحقّ داود علیه السّلام فرمود وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ [5] و علم صنعت زره از علم لدنّی نبود، و علم لدنّی بمعرفت ذات و صفات حضرت تعلّق دارد که بیواسطه بتعلیم و تعریف معرفت حق حاصل آید چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي) و یافت اینعلم بدان حاصل شود که از وجود خویش برآید تا بدین برآمدن از لدنّ خویش بلدنّ حق رسد و آنجا تلقّی اینعلم یابد چنانکه در حقّ خواجه علیه السّلام فرمود وَ اِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ [6] و عیسی علیه السّلام میفرماید (لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ) واین زادن بدان باشد که چون مرید

۱- سوره انبیاء ۲- ۳- سورهٔ اعراف ٤- سورهٔ الرحمن ٥- سوره انبیاء ٦- سورهٔ النمل

صادق در ابتدا بر قضیّهٔ وَٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا[1] قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مألوفات طبع و مستلذّات نفس بگرداند و متوجّه حضرت عزّت گردد، حضرت عزّت بر سنّت لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا جمال شیخی و اصل کامل سالك در آئینهٔ دل او بر او عرضه کند نه مجذوب که مجذوبان مطلق شیخی را نشایند و نه سالك که سالکان مطلق هم شیخی را نشانید زیرا که سالك مطلق دیگر باشد و مجذوب مطلق دیگر، وچون مرید صادق جمال شیخی درآئینهٔ دل مشاهده کرد درحال برجمال او عاشق شود و قرار وآرام از او برخیزد منشأ جملهٔ سعادات این عاشقی است و تا مرید بر جمال و ولایت شیخ عاشق نشود تسلیم تصرّف ارادت شیخ نتواند شدن و در تصرّف ارادت شیخ نتواند رفت، مرید عبارت از آنستکه مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود:

ای دل اگرت رضای دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید
گر گوید خون گری مگو ازچه سبب ور گوید جان بده مگو چون شاید

چون مرید صادق عاشق جمال ولایت شیخ و ولی گشت شایستگی قبول ولایت شیخ و ولی در او پدید آید در اینحال مرید بر مثال بیضه ای بود در بیضگی انسانیّت و بشریّت وچون توفیق تسلیم تصرّف ولایت شیخش کرامت کردند صفت شیخ اورا در تصرّف پر و بال ولایت خویش گیرد و همّت عالی خویش بروی گمارد و مراقب حال او گردد تابتدریج همچنانکه تصرّف مرغ دربیضه پدید میآید وبیضه را ازوجود بیضگی تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرّف کیمیای همّت شیخ وجود بشریّت صفت مریدرا مبدّل کند بوجود عبدیّت خاص، ولکن مرغ صورتی ازراه قشر بیضه بظاهر عالم ملك بیرون میآید زیرا که اورا ازبهر دنیا آفریده اند، امّا مرغ معنوی ازراه اندرون بدریچهٔ ملکوت بیرون میرود زیرا که اورا ازبهرآن عالم آفریده اند، وچون مرغ صورتی در عالم دنیا بود وآن مرغ که دربیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرّف آن مرغ صورتی از ملکوت بیضه بصورت ملك دنیا آمد، اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن سر و ریش است که خلق

---

۱ - سورة العنكبوت

میبینند، شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیّت در مقعد صدق که عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ [۱] در زیر قبّهٔ حقّ است که (اَوْلِیٰائِی تَحْتَ قُبٰابِی لاٰ یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) نظر اغیار براو نیفتد:

مردان رهش زنده بجانی دگرند مرغان هواش زآشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده دریشان کایشان بیرون ز دو کون درجهانی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که درملکوت بیضهٔ انسانیّت بشریّت مستور وموَدّع است بتصرّف همّت شیخ اورا ازعالم ملك دنیا بفضای هوای هوّیت ملکوت آورد و از صلب ولایت و ازرَحِم ارادت درمقام عندیّت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ [۲] برآرد، تا کنون اگر بیضهٔ انسانیّت دنیاوی بود اکنون مرغ عندیّت خاص حضرتی گشت، خواجه علیه‌السّلام را تابیضهٔ انسانیّت از مرغ عبدالله بوجود نیامده بود احمد میخواندند که یَأْتِی مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ [۳] چون بیضه بوجود آمد و در تصرّفِ پر و بال جبرئیل پرورش نبوّت و رسالت مییافت محمّدش خواند که وَمٰا مُحَمَّدٌ اِلّاٰ رَسُولٌ قَدْخَلَتْ [٤] چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش همی‌خواند که سُبْحٰانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلاً [۵] تا بدانی که مرغی مقام عبدیّت خاص الخاص است معهذا نه هر مرغی در اینمقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است شیخی را شاید چنانکه مرغان صورت نه هرمرغی بیضه برتواند آورد، مرغی باید که چون تصرّف وپرورش او بکمال یافت دیگر باره یك چندی در تصرّف خروس آید و داد تسلیم او دهد تا تصرّف خروس درو بکمال رسد و از وی بیضه ای پدید آید و بیضه ها درزیرش نهند اکنون تصرّف درآن مسلّم باشد ومقصود بحصول پیوندد، همچنین مرید صادق چون داد تسلیم و لایت شیخ بدادواز بیضهٔ وجود بشریّت خلاص یافت دیگر باره اورا درمقام مرغی تسلیم تصرّفات خروس احکام قضا وقدر حق باید بود

---

۱ - ۲- سورة القمر ۳ - سورة الصف ٤ - سوره آل عمران ۵ - سوره بني اسرائیل

و مدّتی بار تحکّمات احکام قضا و قدر کشیدن وهستی مرغی خود را بذل تصرّفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل ازوجود اوچه خواسته اند، چون یکچندی بدین قضیّه تسلیم تصرّفات بیواسطه بود بیضه های اسرار معانی حقایق علوم لدنّی در وی پدید آمدن گیرد تا چون صدف برآن دُرر و لئالی حامله شود انوار حقایق از دریچه های نطق و نظر او پرتو اندازد وجود مستعدّ مریدان صادق را بیضه صفت قابل تصرّف این حدیث گرداند، چون مدّت همه تمام شود وهنگام قوّت تصرّف دربیضه ها درآید اشارت با بشارت حقّ باجازت شیخ که صورت حق است اورا بمقام شیخی و ولایتی نصب کند و بتربیت بیضه‌های وجودمریدانرا اجازت‌دهد، امّا باید که بااین ارکان که نموده‌آید بیست صفت‌دروی موجود باشد بکمال که اگر یك صفت را از آنجمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد، وآن بیست صفت **یکی** علم است که بقدرحاجت ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مرید بمسئلهٔ ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد، **دوم** اعتقاد است باید که اعتقاد اهل سنّت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را دربدعتی نیندازد که معاملهٔ اهل بدعت منجی نباشد، **سوم** عقل‌است باید که باعقل دنیا معاش‌دنیا بکمال دارد تادرتربیت مرید وشرایط شیخیّت قیام تواند نمود، **چهارم** سخاست بایدکه شیخ با سخاباشد تا بمایحتاج‌مرید قیام تواند نمود ومرید را از مأکول و مشروب وملبوس‌ضروری فارغ دارد تا بکلّی بکار دین مشغول تواند بود، **پنجم** شجاعت است که باید شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کسی‌رد نکند و او را از حاسدان و بد خواهان نگاه تواند داشت، **ششم** عفّت است باید عفیف النّفس باشد بجدّ و هزل و زنان وشاهدان التفات نکند تا مرید را از وی‌بد نیفتد و فساد ارادت پدید نیاید که مبتدی بی‌قوّت بود، **هفتم** علوّ همّت است باید که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الاّ بقدر ضرورت اگرچه قوّت آن دارد که او را مضرّنباشد ودرجمع مال نکوشد وازمال مرید طمع بریده دارد تا مرید دراعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه و رأی اعتراض نیست بر

زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و عظمت شیخ و وقع او از دل مرید نرود که موجب خلل ارادت باشد، بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید داشت، **هیجدهم** سکونت است باید که دروی سکونتی باشد تمام ودرکارها تعجیل ننماید و بآهستگی در مرید تصرّف کند تا مرید از خامی از کار نیفتد، **نوزدهم** ثبات است باید که در کار ها ثابت قدم باشد و درست عزیمت و با مرید نیکو عهد بود تا به بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همّت ازوی بازنگیرد، **بیستم** هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را ازوی شکوهی وعظمتی و هیبتی در دل بود تا درغیبت وحضور مؤدّب باشد و نفس مرید را ازهیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را ازسایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرّف در مرید نباشد، پس چون شیخ بدین کمالات ومقامات وکرامات وصفات و اخلاق موصوف و متحلّی ومتخلّق باشد مرید صادق باید که روزگار در پناه ولایت شیخ گذراند تا بمقصد و مقصود رسد، امّا مرید نیز باید که باوصاف مریدی آراسته بود وبشرایط آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تا نورٌ علی نور باشد يَهْدِي ٱللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ [1] و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل آنست ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ [2] و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین.

فصل یازدهم ــ در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن: قال الله تعالی فَإِنِ ٱتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰٓ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً [3] قال النّبیّ صلعم (عَلَيْكُمْ بِٱلسَّمْعِ وَٱلطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْداً حَبَشِيّاً) بدانکه ارادت دولتی بزرگست و تخم جملهٔ سعادتهاست و ارادت نه ازصفات انسانیّت است بلکه ازپرتو انوار صفت مریدی حق است، چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که (اورا خواست که مارا خواست) مریدی صفت ذات حق است و تا حقتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلّی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود، و چون این تخم سعادت درزمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد

---

۱ ـ سورة النور ۲ ـ سورة الحدید و سورة الجمعة ۳ ـ سورة الكهف

احوال شیخ ، **هشتم** شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج برکار دارد و باری بر وی ننهد که او تحمّل نتواند کرد و او را برفق و مدارا در کارآرد و چون مرید در قبض باشد بتصرّف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر از بسط زیاد فرو رود قدری قبض بر وی نهد وپیوسته از احوال مرید غایب نباشد ، **نهم** حلم است که باید حلیم و بردبار باشد و بهر چیز در خشم نرود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت نجهد ، **دهم** عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید حرکتی بمقتضای بشریّت در وجود آید از آن درگذرد ، **یازدهم** حُسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مرید را بدرشت خوئی نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینهٔ افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد و گفته‌اند که جمال ولایت پیران در آینهٔ احوال مریدان مشاهده توان کرد ، **دوازدهم** ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح دهد و حظّ خویش بر وی ایثار کند وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ [1] ، **سیزدهم** کرم است باید که در او کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت بخشش توان کرد ، **چهاردهم** توکّل است باید که در وی قوّت توکّل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید را ازخوف اسباب معیشت رد نکند ، **پانزدهم** تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حقتعالی هر که را خواهد آورد و هر که را خواهد برد نه برآمدن مرید شاد بشود و نه بر رفتنش محزون گردد و گوید که رنج بیهوده میبرم و خواهد که کناره گیرد و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فروگذارد بلکه درجمیع احوال مستسلم شود و آنچه وظیفهٔ بندگی باشد بجای آورد و هر کس که بدو پیوست او را آوردهٔ حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هر کسی که برود بردهٔ حق داند ، **شانزدهم** رضای بقضاست باید بقضای حقتعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید و باقی بدانچه حقتعالی راند بر مریدان از یافت و نا یافت و قبول و ردّ راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند ، **هفدهم** وقار است که باید با وقار و حرمت با مرید

---

۱ ـ سورة الحشر

که ابتداء آن نورچون شرر آتش بود که در حرّاقه افتد اگر آنرا بهیزمهای خشك مدد نکنند دیگر باره روی در خمول نهد و با مکمن غیب رود و مدد او آنستکه خودرا بتصرّف و تربیت شیخی کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا چون بیضه در زیر پر وبال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید ومرید زود بمقصود رسد، و اگر کسی خواهد که خودرا پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطهٔ هلاك افتد و خوف زوال ایمان بود که بغرور و پندار وعشوهٔ نفس و تسویل شیطان خود را در وادی مهالك این راه بی پایان اندازد، واگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السّلام و لطف خداوند تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست بشیخ چه حاجتست؟

هزار قافله‌را روی تو بس‌است دلیل   چراغ و شمع نیاید بکار قافله را

جواب او آنستکه شك نیست که دلیل اینراه پیغمبر است ولطف حق و قرآن وعلم شریعت و لکن مثال این همچنانست که اطبّاء حاذق آمدند و الهام حق ایشانرا مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعی ها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند ومعاجین و اشربه بساختند ودر کتب شرح هریك بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان ازاطبّاء حاذق آن‌علوم درآموختند ودرخدمت ایشان ممارست ومعالجت کردند و مباشرت آن شغل نمودند وتجربه ها حاصل کردند وبر قانون استادان به طبیبی مشغول شدند وجمعی دیگر را که استعداد تحصیل این‌علوم داشتند تربیت کردند دراینکار وعلم بکمال رسانیدند وهمچنین قرناً بعد قرن ازهرطایفه شاگردان میخاستند تا بدینوقت اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و آرزوی صحّت و داعیهٔ معالجت پدید آید اگر با کتب اطبّاء رجوع کند و درمعاجین ساخته ای که در دارو خانه ها نهاده است بنظر عقل خویش تصرّف کند وباطبّاء التفات‌نکند وبی تجربتی و بیمعرفتی درطب‌خودرا بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب‌طب هرآینه خود را در ورطهٔ هلاك اندازد، بلکه باید با خدمت اطبّاء رجوع کند و

اصحاب تجارب آن علم را خدمت کنند وخود را بدیشان تسلیم کنند و هر معجون که ایشان آمیزند وهر شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کنند و بهوای خود در خود تصرّف نکنند که جان بباد دهد، و همچنین در قرآن جملهٔ علوم طبّ دینی ومعالجات بیماری که . فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [1] تعلّق دارد حاصل است که وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ [2] و بلکه دارو خانهٔ آنست، جملهٔ معاجین واشربه دروی جمع که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ [3] خواجه علیه السّلام طبیب حاذق دین بود که هر بیماری بشناسد ومعالجهٔ هریك بصواب بفرماید که وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [4] وصحابه شاگردان کافی که علم طب از آنحضرت حاصل کردند و در معالجهٔ هریك بکمال رسیدند که (أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ) وهمچنین قرناً بعد قرن تابعین از تابعین این علوم میگرفتند وتبع التّابعین ازتابعین الی یومنا هذا و هریك را درین علم نظرها میبخشید خدای تعالی که درهرقوم مزاج آن قوم میشناختند وازقانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که (كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ) و کتب فراوان در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی وعملی ساختند، ولکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجهٔ خود از کتاب بتصرّف نظرعقل خود نتواند کرد اگرچه در این علم بکمال باشد که گفته اند (رَأْيُ ٱلْعَلِيلِ عَلِيلٌ) اورا طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجهٔ مختلفه دارد و هم بر قانون طبّ علمی وعملی اطّلاع تمام یافته بود تا هربیماری را معالجه ای خاص تواند فرمود، چه بیمارانرا انواع بیماری باشد، پیر را معالجهٔ دیگر وجوانرا دیگر وطفل را دیگر و مزاج طفل و مُراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و باشخاص معیّن نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هریك را در نبض ومزاج وقوّت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر وهر هوا و هر موسم تفاوت بود طبیب

---

۱ ـ سوره بقره ۲ ـ سوره بنی‌اسرائیل ۳ ـ سوره انعام ٤ ـ سورة الشوری

حاذق باید که آنهمه بشناسد و رعایت آن دقایق بکند تا برقضیّهٔ (تَداوَوْا فَاِنَّ ٱلَّذِي اَنْزَلَ ٱلدَّآءَ اَنْزَلَ ٱلدَّوَآءَ) مرض زایل شود و صحّت روی نماید، معهذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او ببیماریها تفاوت کرده باشد اورا هم بطبیبی سلیم النّظر باید صحیح البدن تا معالجه مفید بود وگرنه ازطبیب بیمار معالجه بصواب نیاید (طَبِيبٌ يُداوِي وَٱلطَّبِيبُ مَرِيضٌ).

عالمت خفته است و تو خفته — خفته را خفته کی کند بیدار

چون اینمعنی محقّق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و هوای نفس مغرورنشود و برخویشتن و علم خویش اعتماد نکند وچون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی بزرگ شمرد وآن مهمان غیبی را عزیز دارد واورا غذای مناسب حوصلهٔ او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ عرفاء نیابد، زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی نوزادهٔ غیبی است غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد، پس بطلب شیخ کامل برخیزد اگر بمشرق نشان ندهند بمغرب زود و بخدمت او تمسّك میکند و باید که هرچه پابند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جملهرا بقوّت بازوی ارادت بر یکدیگر بگسلد و بهیچ عذرخود را بند نکند تا از این دولت محروم نماند و تسلیم تصرّفات او شود، و اگر بخدمت بزرگی رسد و نفس بوالعجبی کند وبهانه گیرد که این شیخ کامل است یا نه اشارت «علیکم بالسمع والطّاعة» را کار فرماید و یقین داند اگر در تصرّف بندهٔ حبشی باشد به از آنکه در تصرّف خود چنانکه فرموده (وَاِنْ كانَ عَبْداً حَبَشِيّاً) و مشایخ از آنجا گفته اند در تصرّف گربه باشی به از آنکه درتصرّف خود باشی:

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آنحرف چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

وبحقیقت تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود مرد اینحدیث نبود:

سیر آمدهٔ ز خویشتن میباید — برخاستهٔ زجان و تن میباید
درهرگامی هزار بندافزونست — زین گرم روی بندشکن میباید

هر چیز که مرید صادق درین راه برهم زند وبر اندازد حقتعالی برقضیهٔ وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [1] بهزار چندان مجازات در دنیا وآخرت جبر زیانهای او بکند وآن جمع را از خویشان واقرباء که ترك گفته بود ودلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را حقتعالی درجتی ومنزلتی وثوابی کرامت کند که جبر شکستگی ایشان گردد که یك صفت از صفات حق جبّاریست و جبّار رایك معنی شکسته وابستن است ، میگوید ای بیچاره هرچه درطلب خداوندی من برهم شکستی من بکرم خداوندی درست گردانم وهر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم:

جبرئیل آنجا اگر زحمت دهد خونش بریز

خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ولکن اگر از من با زمانی و جملهٔ موجودات تو را باشد جبر این حرمان نکند:

گر با همه‌ای چو بیمنی بی‌همه ای وربی همه ای چو بامنی با همه‌ای

بیکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزّت خطاب رسید (أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ فَالْزِمْ بُدَّكَ) چون مرید بخدمت شیخ پیوست وعلائق وعوائق بر انداخت باید که پیوسته به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد و سلوك این راه بکمال اورا دست دهد: **اول** مقام توبتست باید که توبهٔ نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جملهٔ اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس بخلل باشد در نهایت کار خلل آن ظاهر شود و جمله باطل کند و توبه را در جملهٔ مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوك گناهیست مناسب آن مقام، درآنمقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواجه علیه السّلام درکمال محبوبی و دولت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [2] هنوز توبه را کار میفرمود ومیگفت (إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً)، **دوم** زهد است باید که از دنیا بکلّی اعراض کند نه اندك گذارد و نه بسیار اگر خویشان و متعلّقان دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله

---

١ ـ سورة النحل ٢ ـ سورة الفتح

قسمت کند و اگر خویشان ندارد جملهٔ مال در راه‌شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند واو بدان مقدار قوت ولباس که شیخ دهد قانع گردد، **سوم** تجرید است باید که مجرّد باشد وقطع جملهٔ تعلّقات سببی ونسبی بکند باحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگرد اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَ اَوْلَادِكُمْ عَدُوّاً لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ[۱] **چهارم** عقیده است باید که باعتقاد اهل سنّت وجماعت باشد و از بدعتها دوربود و برمذاهب ائمّهٔ سلف رود و از تشبیه وتعطیل و حلول و اتّحاد مبرّا داردخود را وبتعصّب آلوده نباشد و هیچ‌طایفه را ازاهل قبله تکفیر نکند ولعنت رواندارد، **پنجم** تقوی است باید که پرهیزکار و ترسان باشد و درلقمه و لباس احتیاط کند ولکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آنهم مذموم است، و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصت ها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و درآن غلوّ نکند تا بوسوسه نینجامد و درجملهٔ احوال اشارت (دَعْ مَا يُرِيبُكَ اِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ) رعایت کند، **ششم** صبراست باید که در تحت تصرّفات اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شداید کند و ملالت وسآمت بخویش راه ندهد، و اگر از اینمعنی چیزی اورا پدید آید بتکلّف از خویشتن دور کند و تجلّد و تصبّر مینماید که خواجه علیه السّلام فرمود که (مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللّٰهُ)، **هفتم** مجاهده‌است باید پیوسته توسن نفس رابلجام مجاهده ملجم داردالبتّه باوی رفق نکند مگربقدرضرورت وتاتواند خوش‌آمد و مراد اوبدو ندهد و دراین باب نیك ثبات نماید که نفس همچون شیرگرسنه است اگر اورا سیرکنی قوّت یابد تو را هلاك کند، **هشتم** شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا بانفس مکابره تواندکرد وازمکر وحیلت شیاطین بیندیشدکه دربنراه شیاطین الانس والجنّ بسیار باشند و دفع ایشان بشجاعت توان کرد، **نهم** بذل است باید که دراو بذل وایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و دربعضی مقامات‌باشد که دنیا و آخرت بذل بایدکرد و گاه بود که از سرِ جان نیز بربباید خاست، **دهم** فتوّت است بایدکه جوان مرد بود چنانکه حقّ هرکس بجای‌خویش میگذارد بقدر

---

۱ - سورة التغابن

وسع وحقگزاری از کس توقّع ندارد، **یازدهم** صدق است باید که بنای کار و معاملهٔ خویش برصدق نهد و آنچه کند برای خدای عزّ وجل کند و نظر از خلق بکلّی منقطع گرداند، **دوازدهم** علم است باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایض که بر وی واجبست از نماز و روزه و دیگر ارکان بدر تواند آمد ودرطلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسد، اگر مقتدائی خواهد و مرتبهٔ پیشوائی یافته بود تحصیل مفید بود نه مضرّ، در هیچ حال بعلم لاینفع مشغول نشود ازعلوم کتاب و سنّت فرا گیرد، **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد و اگر در مقام ناز میافتد خود را بتکلف با عالم نیاز میاورد که نیاز مقام خاص عاشق است ونازمقام خاص معشوق، **چهاردهم** عیّاریست باید که لاابالی وار خود را در اندازد:

در عشق یار بین که چو عیّار میرویم — سر زیر پا نهاده چو شطّار میرویم
در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم — زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم
جانرا فدای یار گرانمایه کرده ایم — ور حکم میکند بسر دار میرویم
مرگ ار کسی بجان بفروشد همیخریم — عیّار وار زانکه بَرِ یار میرویم
مارا چه غم زدوزخ و با خلدمان چکار — دلداده ایم ما بَرِ دلدار میرویم

پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانکه بی شرعی کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلاّ که آن راه شیطان است و اهل اباحت را ازاین منزل بدوزخ برده است ملامتی بدینمعنی که نام وننگ ومدح وذم وردّ وقبول خلق نزد اویکسان باشد وبدوستی ودشمنی خلق وکلمات زشت ونیك فربه و لاغر نشود این اضداد را یکرنگ شمرد:

زآنروی که راه عشق راهی تنگ است — نه باخودمان صلح ونه باکس جنگ است
شد در سر نام و ننگ عمر همه کس — ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

شانزدهم عقل است باید که بتصرّف عقل حرکات او مضبوط باشد تاحرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او وروش او از او دروجود نیاید که جمله رنج روزگار در سرکوب خاطر شیخ و ردّ ولایت او شود، **هفدهم** ادب است باید مؤدّب باشد و

مهذّب اخلاق بود و راه انبساط بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت گوید و راست گوید، و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منظور ومترصّد باشد و اگر خورده بروی برود یا تقصیری ازو درو جود آید درحال ظاهر و باطن شیخ منظور کند وبظاهر وباطن استغفار کند وبطریقی احسن عذر ها خواهد و غرامت کشد، **هیجدهم** حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خوی باشد و با یاران ضجرت و تنگخوئی نکند و از تکبّر و تفاخر و عُجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خرد برحمت وشفقت ودلداری زندگانی کند ومراعات ولطف کند و بارکش ومتحمّل بود و بار بریاران ننهد وتا تواند خدمت یاران کند واز ایشان توقع خدمت ندارد و درموافقت یاران کوشد و ازمخالفت دورباشد ونصیحت کننده ونصیحت پذیرنده باشد وراه مناظره ومجادله وخصومات ومنازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد و بچشم حقارت بخرد و بزرگ ننگرد و بخدمت و دلداری ایشان پیوسته بحضرت عزّت تقرّب میجوید و بر سفرهٔ حظ و نصیب خود ایثار میکند و درنصیب دیگران طمع نکند و در سُماع خود را مضبوط دارد و بی حالتی وبی وجدتی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سُماع در خود فرو میخورد و چون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند وچون وجد کم شود خود را فرا گیرد ومبالغت نکند ویارانرا در سُماع نگهدارد تا وقت برکسی نشوراند ووقت خود را بردیگران ایثار کند و باصحاب حالات و مواجید به نیاز نگرد وتقرّب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ رود و آید و چون سر بقدم شیخ یا غیر او در مجالس ذکر و سماع نهد متوجّه باشد تا برشکل سجود نباشد که آن حرامست، دستها پس پشت گیرد و روی برزمین نهد، پیشانی ننهد وتا تواند صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید واز رنج دلها اجتناب کند، **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرّفات ولایت شیخ باشد و تصرّفات خود از خود محو میکند و بتصرّف اوامر ونواهی وتأدیب شیخی زندگانی کند، بظاهر چون مرده‌ای که درتحت تصرّف غسّال

باشد و بباطن پیوسته التجاء بباطن شیخ میکند و در هرحرکت که در غیبت وحضور کند از ولایت شیخ باندرون اجازت خواهد اگر اجازت یابد بکند واگرنه ترک کند والبته بظاهر وباطن بر احوال وافعال شیخ اعتراض نکند وهرچه درنظراو کژ نماید آن کژی حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ، وهرچه اورا بخلاف شرع روی نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف مینماید امّا شیخ خلاف نکند و نظر شیخ در این باب کاملتر باشد وآنچه کند از سرنظر کند و او از عهدهٔ آن بیرون آید چنانکه واقعهٔ موسی وخضر علیهما السّلام بود از کشتی شکستن و کودك کشتن و اورا همه خلاف شرع نمود امّا نبود و شرط او این بود فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا [1] یعنی هرچه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه که من گویم اگر صلاح دانم، وچون اعتراض کرد سه بار در گذرانید بعد ازان گفت هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ [2] تابدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است، وپیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدرست تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود و اگرچه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت (عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ) مطاوعت نماید، **بیستم** تفویض است مرید باید که چون قدم در راه خدا نهاد بکلّی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای خدای عزّ وجل کند و از سر صدق بگوید وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ [3] و تصدیق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه ازراه بندگی صرف کند و ضرورت محبّت وهرچه بر او آید از حضرت عزّت راضی باشد و بهیچ خوش و ناخوش روی از حضرت نبگرداند:

وَكَلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ   فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَا

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو   گر بکشد و ور زنده کند او داند

---

۱ - ۲ - سورة الکهف   ۳ - سورة المؤمن

تادل رقم عشق تو برجان دارد　　باران بلا بر سر دل میبارد
جانا بسرت کز تو نگردانم روی　　گر عشق هزار از این بر رویم آرد

بر جادّهٔ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب میرسد که مطلوب نیابی یکذرّه از کار فرو نایستد و بهیچ ابتلاء و امتحان ازقدم طلب فرو نایستدواز خدمت وملازمت بهیچوجه روی نبگرداند، و اگر شیخ اورا هزاربار براند نرود ودر ارادت کم ازمگسی نباشد که هرچندش میرانندبازمیآید وازاینجا او را ذباب میگویند یعنی ذُب آبَ «رانده شده بازآمد» تااگر ازطاوسان اینره نتواند بود باری کم ازمگسی نباشد (کاندرین راه چو طاوس بکاراست مگس)، چون مرید صادق براین شرایط قیام نماید وشیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود ومراد حقیقی زودتر ازحجب خرامان بیرون آید و تتق عزّت ازپیش جمال بگشاید و قاصد بمقصود رسد و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق (اَلاٰ مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی)

فصل دوازدهم ـ در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰهُ:

قال الله تعالی فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ[۱] وقال ایضاً وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ[۲] و قال النّبیّ صلعم (اَفْضَلُ الذِّکْرِ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰهُ وَ اَفضَلُ الدُّعاءِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ) بدانکه حجب روندگان نتیجهٔ نسیانست ونسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد میان او وحضرت تا اگرچه روح حق را درانمقام بیگانگی دانست امّا بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضدّوجود است (وَالضِّدّانُ لاٰ یَجْتَمِعانِ) تعلّق روح بقالب از برای آن بود تا دو خلف چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کند که جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ[۳] او را خلیفه ای باشد که قائم مقامی او کند واین سرّی بزرگست فهم هرکس اینجا نرسد، پس چنانکه روح درآن عالم حق رابکمال وحدانیّت نشناخت نیز دراینمقام ذکر بی‌شرکت نتواندکرد که هم ذاکرخویش بود

۱ ـ سورة البقرة　۲ ـ سورة الجمعة　۳ ـ سوره بنی اسرائیل

و هم ذاکر حق و این ذکر بشرکت بود و حقتعالی میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ [1] یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت نبود، وچندانکه روح بر عالم ملك و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست هر چیز را که مطالعه میکرد ازآن ذکری باوی میماند و بدان مقدار ازذکرحق بازمیماند تا آنکه که جمعی را چندان حجب از ذکر اشیاء مختلف پدید آمد که بکلّی حق را فراموش کردند حقتعالی ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد که نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ [2] پس چون حجب از نسیان پدید آمد وسبب بیماری فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [3] این بود لاجرم در مقام معالجت بحکم آنکه گفته‌اند (اَلْعِلَاجُ بِاَضْدَادِهَا) ازشفاخانهٔ قرآن این شربت میفرماید که اُذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْراً كَثِيراً [4] تا باشد که بذکر کثیر از حجب نسیان کبیر وآفت امراض آن خلاص یابند که لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [5]، امّا اختصاص بذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حکمت آنستکه میفرماید که اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ [6] واین کلمهٔ لااله الّا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزّت راه تواند بود امّا از راه صورت وجهت آنستکه خواجه فاضلترین ذکر ها این کلمه را نهاده که (اَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ) امّا از راه معنی دراین کلمه نفی و اثبات است نفی ذکر اغیار و اثبات ذکرحقّ پس شربت سکنجبین ازسرکهٔ نفی و ازشکر اثبات میباید تامادهٔ صفرای نسیان را قلع کند، به لَا اِلٰهَ نفی ما سوای حق میکند و به اِلَّا اللّٰهُ اثبات حضرت عزّت میکند تا چون بر این معالجت مداومت نماید بتدریج مرض تعلّقات روح از ما سوای حق بمقراض لا اله منقطع و زایل شود وجمال سلطان الا الله از پس تتق عزّت متجلّی گردد برحکم وعدهٔ فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ [7] از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلّی نور عظمت الوهیّت خاصیّت کُلُّ

---

۱ ـ سورة الکهف ۲ ـ سوره توبه ۳ ـ سوره بقره ٤ ـ سوره احزاب ٥ ـ سوره انفال و سوره جمعة ٦ ـ سوره فاطر ۷ ـ سوره بقره

شَيْءٍ هٰالِكٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ [۱] آشکارا گردد، روح وذکر روح دربحر فَاذْكُرُونِي مستهلك شود اَذْكُرْكُمْ نیابت ذاکری روح از وجود روح کند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود ذکر بی شرکت اینجا دست دهد :

تا ز خود بشنود نه ازمن و تو   لمن الملك واحـد القهّار

حقیقت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ [۲] اینجا ظاهر گردد و اشارت یوسف حسین رازی که گفت (مٰا قٰال اَحَدٌ اَللّٰهُ اِلاّٰ اَللّٰه) اینجا مفهوم گردد ومعلوم شود که بنای مسلمانی چرا بر کلمات دیگر نیست الاّ بر کلمهٔ لا اله الا الله از بهر آنکه خلاص ازشرك معنوی جز بتصرّف معنی این کلمه حاصل نمیآید پس شرك صورتی هم جز بصورت این کلمه منتفی نگردد چنانکه میفرماید :

آفرینش را همه پی کن بتیغ لا اله   تا جهان صافی شود سلطان الاّ الله را

و صلی الله علی محمّد و آله .

فصل سیزدهم ــ در بیان کیفیّت ذکر و شرایط و آداب آن : قال الله تعالی فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبٰائَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْراً [۳] وقال تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً [۴] و قال النّبی صلعم (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ قِيلَ مَنْ هُمْ يٰا رَسُولَ اللّٰه قٰالَ الَّذِينَ اهْتَزُّوا بِذِكْرِ اللّٰهِ حَتّٰى وَضَعَ الذِّكْرُ عَنْهُمْ اَوْزٰارَهُمْ فَوَرَدُوا الْقِيٰمَةَ خِفٰافاً) بدانکه ذکر بی‌آداب و شرایط گفتن زیادتی مفید نبود، اوّل بترتیب و آداب و شرایط قیام باید نمود و مرید صادق را چون دردطلب وداعیهٔ سلوك این راه پدید آید نشان این است که با ذکر انس گیرد و ازخلق وحشت تا ازهمه روی بگرداند ودرپناه ذکر گریزد که قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [۵] وچون برذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس برتوبهٔ نصوح نهد ازجملهٔ معاصی، و بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الاّ وضوء تمام کند زیرا که ذکر کردن

۱ ـ سورة القصص ۲ ـ سوره آل‌عمران ۳ ـ سوره بقره ٤ ـ سوره اعراف ٥ ـ سوره انعام

دوست مقاتله کردن با دشمن است، بی‌سلاح دشوار توان کرد که (اَلْوُضُوءُ سِلَاحُ اَلْمُؤْمِنْ) و جامهٔ پاك پوشد بر سنّت و برپا کی جامه چهار شرط است : اوّل پا کی ازنجاست، دوّم پا کی از مظلمت، سوّم پا کی از حرمت یعنی ابریشم نباشد، چهارم پا کی ازرعونت یعنی کوتاه قد بود برسنّت که (وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ اَيْ فَقَصِّرْ) و خانهٔ خالی و تاریك ونظیف راست کنند واگرقدری بوی خوش بسوزاند اولی‌تر وروی بقبله بنشیند و مربّع نشستن در همهٔ اوقات منهی است الاّ در وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السّلام چون نماز بامداد بکردی در مقام خویش مربّع بذکر بنشستی تا آفتاب برآمدی، و در وقت ذکر گفتن دستها بروی ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند در کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ گفتن بقوّت تمام (اَشَدُّ ذِكْراً) چنانکه لا اله از بن ناف بر آورد و الاّ الله بدل فرو برد بر وجهیکه اثر ذکر و قوّت آن بجملهٔ اعضاء برسد، ولکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفاء و خفض صوت کوشد چنانکه فرمود وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [1] و برین وجه ذکر سخت دمادم میگوید و در دل معنی ذکر میاندیشد و نفی خواطر میکند چنانکه درمعنی لا اله هرخاطر که در دل میآید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مقصود و محبوب ندارم الاّ الله جز خدای، جملگی خواطر به لا اله نفی کند و حضرت عزّت را بمقصودی ومحبوبی ومطلوبی اثبات میکند به الاّ الله و باید که در هرذکر دل در اوّل و آخر حاضر باشد بنفی و اثبات وهر وقت دراندرون دل نظر میکند هرچیز که دل را با آن پیوند میبیند آن چیز را در نظر نیاورد و دل با حضرت عزّت میدهد واز ولایت شیخ بهمّت مدد میطلبد و به نفی لا اله آن پیوند باطل میکند وبیخ محبّت آن چیز ازدل برمیدارد و بتصرّف الاّ الله محبّت حق را قایم مقام آن محبّت میگرداند هم بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل را از

---

۱ - سوره اعراف

جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ وخالی کند که اهتزاز در ذکر از مداومت خیزد و اهتزاز آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر درنور ذکر مضمحل شود، وذکر ذاکر را مفرد گرداند وعلایق وعوائق ازوجود او فرونهد و اورا از دنیای جسمانیّات و آخرت روحانیّات سبکبار درآورد چنانکه فرمود (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ ٱلْمُفْرِدُونَ الخ) بدانکه دل خلوتگاه خاصّ حق است که (لَا يَسَعُنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ اِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ ٱلْمُؤْمِنِ) و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزّت اقتضای تعزّز کند ازغیر، ولکن چون چاوش لا اله بارگاه دل اززحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلّی سلطان الا ّ الله باید بود که فَاِذَا فَرَغْتَ فَٱنْصَبْ وَ اِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرْغَبْ [۱] :

جا خالی کن که شاه ناگاه آید	چون خالی شد شاه بخرگاه آید

ویقین شناسد که فایدهٔ کلّی آنگه حاصل شود که ذکر ازشیخی کامل صاحب تصرّف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که ازترکش سلطان ستانند، تیری که ازدکّان تیرتراش ستانند حمایت نکند امّا دفع خصم رابشاید چنانکه شرح آن بیاید انشاءالله.

فصل چهاردهم ــ در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیّت آن : قال الله تعالی يَا اَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱتَّقُوا ٱللهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً [۲] یعنی قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا ٱللهُ و قال النّبی صلعم (قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا ٱللهُ تُفْلِحُوا) بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر، آنچه از راه افواه بدر سمع صورتی در آید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کارگر نیاید همچنانکه تخم ناپرورده که درزمین اندازند نروید، و ذکر تحقیقی آنستکه بتصرّف و تلقین صاحب ولایت در زمین مستعدّ دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که اوهم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی دیگر گرفته است و در زمین دل و آب مدد ولایت وآفتاب همّت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسته است وبتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده و ثمرهٔ ذکر ازشکوفهٔ اَذْكُرُكُمْ پدیدآورده، پس درکمال پختگی مقام

---

۱ ــ سوره الم نشرح ۲ ــ سوره احزاب

شیخی تخمی درزمین دل مرید میاندازد چون تخم ذکر پروردهٔ ولایت باشد وزمین دل شیار کردهٔ ارادت بود و ازگیاه طبیعت بداس طریقت پاك کرده و ازآفتاب همّت شیخ مدد یابد سبزهٔ ایمان حقیقی زود بروید که (لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُنْبِتُ الْاِیمٰانَ فِي الْقَلْبِ کَمٰا یُنْبِتُ الْمٰاۤءُ الْبَقْلَةَ) و روز بروز در تزاید باشد تاغرس اغصان گردد وتربیت شجرهٔ عرفان شود، وشرط تلقین آنستکه مرید بوصیّت شیخ سه روز روزه دارد ودراین سه روز درآن کوشد تا پیوسته بوضوء میباشد ومدام ذاکر بود اگرچه آمد وشد کند با خود ذکر میگوید، وبا مردم اختلاط کم کند وسخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بذکر بیشتر زنده دارد و بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند ونیّت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا هرکس در دین خواستی آمد اوّل غسل اسلام کردی آنگه از خواجه علیه السّلام تلقین کلمه گرفتی، اینجا بر آن سنّت غسل اسلام حقیقی کنند و در وقت آب فروریختن بگوید خداوندا من این را که بدست من بود پاك کردم بآب تو دل را که منظر امر تواست بنظر عنایت پاك کن، چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رود وشیخ اورا روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز دهد و در خدمت شیخ بزانو بنشینند دستها بر یکدیگر نهد و دل حاضر کنند و شیخ وصیّتی که شرط باشد بگوید و از اسرار تلقین و خواصّ ذکر فراخور فهم و نظر مرید کلمتی چند بگوید تا مرید قدری جمع شود و مرید دل را از همه چیز باز ستاند و در مقابلهٔ دل شیخ دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بآواز بلند و قوّت تمام، چون بگفت مرید همچنان برآهنگ شیخ آواز کند و لااله‌الاالله بگوید وبقوّت بگوید و شیخ دیگر باره بگوید و مرید بازگوید سیّم بار شیخ بگوید و مرید باز گوید، پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین گوید چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه رود و روی بقبله آورد و مربّع بنشیند و بتربیت تخم ذکر مشغول شود چنانکه شرح آن درفصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله العزیز، و ابتداء ذکر در دل مرید بر مثال شجره است که بنشانند چنانکه فرمود ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا

كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ [١] و باتفاق مفسّران كلمهٔ طيّبه بكلمهٔ لااله الاّالله نهاده‌اند چون ملازمت پرورش شجرهٔ اين كلمه نمايد بيخهاى اواز دل بجملگى اعضاء وجوارح برسد تا ازفرق سر تا ناخن پاى هيچ ذرّه‌اى نماندكه بيخ شجرهٔ ذكر آنجا نرسد، چون بيخ ذكرچنين راسخ گشت درزمين قالب شجرهٔ ذكرسوى آسمان دل كشيدن گيردكه اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ در اينمقام دل ذكر ازربان بستاند وصريح كلمهٔ لا اله الاّالله ميگويد، هروقت كه دل ذكرگفتن گيرد زبان در توّقف بايد داشت تا دل داد ذكر بدهد، و هروقت كه دل از ذكر فرو ايستد زبان را برذكر بايد داشت و همچنين مدد ميكنند تاشجرهٔ ذكر پرورش مييابد و قصد علوّ ميكند تا بكمال ونهايت خود برسد ونهايت او با حضرت عزّت است كه اِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ [٢] و چون شجرهٔ طيّبه بكمال خود رسيد شكوفهٔ مشاهدات برسرشاخ شجره پديدآيد و ازشكوفهٔ مشاهدات بتدريج ثمرات مكاشفات وعلوم لدنّى پديدآيد تُؤْتِي اُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا [٣] يك ثمره از آن اثمار مقام وحدت است ، اوّل تخم توحيد در انداختن بپرورش ثمرهٔ وحدت حاصل آيد و اين سرّى بزرگست و مقصود از آفرينش اين نكته بود وخلاصهٔ اسرارمكنونات غيب است وهرگوهر اسراركه در خزائن غيب دفين است جمله صدف اين گوهر است و اشارت يَا اَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا ٱللهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً يُصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ [٤] بدين صلاحيّت است ورمز (يَا اَيُّهَا ٱلنَّاسُ قُولُوا لَا اِلَٰهَ اِلَّا ٱللهُ تُفْلِحُوا) بدين فلاحست ، وهركس را از پرورش اين شجره بقدرهمّت و قدرت اوصلاح و فلاحى باشد امّا كدام صاحب دولت بسلطنت صلاح وفلاح حقيقى رسدكه وَاذْكُرُوا ٱللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [٥] ولكن حوالهٔ رسيدن بدان صلاح و فلاح هركجا كه هست بملازمت و مداومت پرورش تخم ذكر است ، و اگر ابتداء تخم ذكر ازثمرهٔ رسيدهٔ ولايت شيخ نگرفته بودى شجره بدين مثابت نرسيدى تا ثمرهٔ صلاح و فلاح حقيقى آرد ، عبد الله بن عمر رضى الله

---

١ - سورة ابراهيم ٢ - سورة الملائكة ٣ - سورة ابراهيم ٤ - سورة الاحزاب ٥ - سورة الانفال

عنهما روایت میکنند که در خدمت خواجه علیه السّلام نشسته بودم با جمعی صحابه فرمود که (إِنَّ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ شَجَرَةً مَثَلُهَا مَثَلُ ٱلْمُؤمِنِ لَا يَجِفُّ وَرَقُهَا فَأَخْبِرُونِي مَاهِيَ) فرمود که در میان درختان درختی است که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد زینهار مرا خبر کنید که آن کدام درخت است، هر کس ازصحابه بدرختی از درختهای بادیه درافتادند این میگفت فلان درخت آن میگفت فلان درخت، خواجه علیه السّلام میفرمود که نه این است درخاطر من آمد که این درخت خرما است امّا چون درقوم ابوبکر وعمر بودند ونخواستم که بحضور ایشان گویم آنچه ایشان بگفتند، پس پیغمبر علیه السّلام فرمود (هِيَ ٱلنَّخْلَةُ) آن درخت خرما است، وبحقیقت مناسبت مؤمن بادرخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا ازدرخت خرمائی دیگر گشن ندهند وتلقیح وتأبیر نکنند خرما نیك نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری بگیرند و در طلع خرما پیوند کنند تا خرمای ماده نیك آورد و الاّ ثمره بوجه خویش ندهد، پس چون مؤمن را خواهند که ثمرهٔ ولایت از او بکمال حاصل شود تلقیح و تأبیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت وملازمت خلوت وعزلت بایدنمود بتصرّف فرمان شیخ تاثمرهٔ حقیقی حاصل آید انشاء الله، چون برگ خرما همیشه سبز بود پس نشان مؤمن آنستکه پیوسته بذکر و طاعت شجرهٔ وجود او سبز باشد، واز خواجه علیه السّلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند و سه بار کلمهٔ **لا اله الاّ الله** بگفت و صحابه را بفرمود که همچنان بگفتند وانگه دست برداشت وسه بار بگفت (اَللّهمّ هَلْ بَلَّغْتُ) وبعد ازآن فرمود بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید، پس مشایخ طریقت تلقین ذکر ازاینجا سنّت کردند و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله.

فصل پانزدهم ـ در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن: قال الله تعالی وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً[1] وقال النّبی صلعم (مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا

---

۱ ـ سورة البقرة

ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ ٱلْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰى لِسَانِهِ) بدانکه بنای سلوك راه دین ووصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند و انقطاع ازخلق، وجملگی انبیاء واولیاء دربدایت حال داد خلوت داده اند تابمقصود رسیده اند. چنانکه عایشه روایت میکنند درحقّ خواجه علیه الصّلوة والسّلام (كَانَ حُبِّبَ اِلَيْهِ ٱلْخَلاءُ) اوّل خلوت وعزلت بردل خواجه علیه السّلام شیرین گردانیدند و درروایت میآید که (كَانَ يَتَحَبَّبُ اِلٰى حَرَاءَ اُسْبُوعًا وَ اُسْبُوعَيْنِ) یعنی در کوه حراء بخلوت مشغول گشتی پیش از وحی یك هفته و دو هفته ونیز یکماه در روایت آمده است و این ضعیف خلوت خانهٔ خواجه علیه الصّلوة والسّلام را دیده است بر کوه حراء بمکّه وزیارت کرده، غاری بر آن کوه است سخت با روح، وچون موسی علیه السّلام را استحقاق استماع کلام بیواسطه کرامت میکردند اورا بخلوت اربعین که وَاِذْ وَاعَدْنَا مُوسٰى اَرْبَعِينَ لَيْلَةً [1] فرمودند وعدد اربعین را خاصیّتی هست دراستکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست، چنانکه در حدیث آمده است که (اِنَّ خَلْقَ اَحَدِكُمْ يُجْمَعُ فِي بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعِينَ يَوْمًا نُطْفَةً ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِكَ الخ) و خواجه علیه السّلام ظهور چشمه های حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباحاً فرمود وحوالت کمال تخمیر طینت آدم علیه السّلام هم باربعین صباح کرد (خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا) آن طلسم را چهل بند ساختند لاجرم جز بکلید طلسم گشای چهل دندانهٔ اخلاص عبودیّت اَرْبَعِينَ صَبَاحًا آن طلسم نمیتوان گشود وآب حکمت را از دریای روحانیّت که درزمین بشریّت است بسر چشمهٔ بیان و بنان جز به یمن اخلاص چهل شبانروز نمیتوان رسانید و از این نوع بسیار است و نشستن اربعینیّات را شرایط و آداب بسیارست، امّا آنچه مهمتر است بحصول هشت شرط است که اگر یکی شرط از این شرایط بخلل باشد مقصود کلّی بحصول دشخوار پیوندد: **اوّل** تنها درخانهٔ تاریك نشستن وخالی روی

---

١ - سورة البقرة

بقبله آوردن مربّع نشستن دستها برروی ران نهاده و غسل کرده به نیّت غسل مرده و خلوتخانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضوء وحاجت نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریك و کوچك بود و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی و آواز در او نیاید تا حواس از کار فرو افتند از دیدن و شنودن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب وآفاتی که روح را از دریچه های حواس پنجگانه در آمده باشد چون حواس از کار فرو افتند بتصرّف ذکر و نفی خاطر محو گردد و آن نوع حجاب نیز بنشیند و روح را با غیب اُنس پدید آید و انس او ازخلق منتفی شود ومستوحش گردد و بکلّی روی بحقتعالی آورد وَ تَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلًا، **دوم** پیوسته بوضوء باشد تا متسلّح باشد وشیطان ظفر نیابد که وضوء مؤمن راگرفتن سدّ راه شیطانست تا بر او ظفر نیابد زیرا که وضوء را نوری‌است که بهر کجا آب وضوء میرسد آن نورنفت انداز شیطان میشود ازاینجا میفرماید که (اَلْوُضُوْءُ سِلاحُ اَلْمُؤْمِنِ)، **سوم** مداومت نمودن بر کلمهٔ لااله الا الله است چنانکه فرمود اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اَللّٰهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلٰي جُنُوبِهِمْ[۱] اشارت بدوام ذکر است، **چهارم** ملازمت بر نفی خاطر است باید که هرچه درخاطر آید ازنیك وبد جمله به لا اله نفی کند بدان معنی که گوید هیچ چیز نمیخواهم الاّ خدای عزّ و جلّ واشارت وَاِنْ تُبْدُوا مٰا فِي اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اَللّٰهُ[۲] بنفی خاطر است باید که بحقیقت هر خاطری که آن برصحیفهٔ دل پدید آید تاریکی یابد واینجمله شاغل دل‌باشد ازقبول نقوش غیبی و علوم لدّنی و تا آئینهٔ دل از جمیع نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدّنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیاید وقابل تجلّیات صفات ربّانی نگردد، **پنجم** دوام صوم‌است باید که بردوام روزه دارد که‌روزه را در قطع تعلّقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است که (اَلصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ)، **ششم** دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن‌نگوید

---

۱ - سورة آل عمران ۲ - سورة البقرة

مگر باشیخ که وقایع بررأی اوعرضه دارد بقدر ضرورت باقی (مَنْ صَمَتَ نَجا) را برخواند وجزبذکر زبان نجنباند، **هفتم** مراقبهٔ دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ میدارد و از دل شیخ مدد میطلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربّانی ابتدا از دریچهٔ دل شیخ بدل مرید میرسد که (وَ مِنَ ٱلْقَلْبِ اِلَى ٱلْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ) زیرا که مرید اوّل حجب بسیار دارد و توّجه بحضرت عزّت بشرط تواند کرد که او خوی کردهٔ عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد، وصورت شیخ ازعالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد ودل شیخ متوّجه حضرتست و پروردهٔ عالم غیب هرلحظه ازغیب بدل شیخ فیضان فضل ربّانی میرسد، و از دل شیخ بحسب توّجه دل مرید بدل شیخ وفراخ حوصلگی اومدد های غیبی بدل مرید میرسد تادل مرید اوّل بواسطه ازغیب مددگرفتن خوی کند و پروزش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل بیواسطه شود که وَ سَقٰيهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً [1]، ابتدا اگرچه همین شراب باشد ولکن در جام ولایت شیخی بدو دهند که وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا [2] پس درجام نبوّت محمّد علیه السّلام ساقی حقّ شراب طهور شهود بیواسطه در دهد که وَسَقٰيهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً :

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

پیوسته همّت شیخ را دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و بس، چو آفتی وخوفی پدید آید یا خیالی هائل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون ازدل شیخ مدد طلبد تامدد همّت ونظر ولایت شیخ دفع هرآفت اگر از شیطانیست و اگر از نفسانی بکند، **هشتم** ترك اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ، ترك اعتراض بر خدا بدان معنی که هرچه از غیب بدو رسد از قبض و بسط و صحّت و سقم و رنج و راحت و گشایش و بستگی راضی و تسلیم باشد و روی از

---

۱ - ۲ - سورة الدهر

حق بنگرداند و ثابت باشد :

در دل چوشراب وصل ما میریزی　　　باید چو خمار گیردت نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید　　　باهرچه‌نشسته‌ای ازآن‌برخیزی

و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او ببیند اعتراض نکند و تسلیم تصرّفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگردنه بنظر عقل کوته بین تصرّف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است، چنانکه درصورت بیضه ومرغ نموده آمده است اگر بیضه قدری از تسلیم وتصرّف مرغ بیرون آید و مدد از اومنقطع شود درحال خاصیّت تربیت مرغی که دربیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هربیضه که در تصرّف مرغی فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند، از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ گردد هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود جمله گردد مگر مریدی‌که ازخدمت شیخ بعذری باز ماند بی‌آنکه ردّ ولایت بدو رسد و یا آنکه متعذّر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از او استفادت کردن، امّابواسطهٔ وفات‌شیخ یاسفری دورکه نتواند مرید آنجارسیدن چون بدین عذر بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود، تصرّف و همّت آن شیخ ممکن است‌که او را بمقام مرغی‌برساند زیرا که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است، دیگر آداب خلوت بسیار است امّا شرایط این هشت بود که نموده آمد وازآداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه‌چندان‌که ضعیف وبیقوّت‌شود آنمقدار باید که قوّت مواظبت برذکر سخت ومدام گفتن باقی باشد مثلاً بقدر صد درم تا صد وپنجاه درم طعام خورد هر کس بقدر قوّت مزاج و اشتها میافزاید و میکاهد، فی‌الجمله باید که شب سبك باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلّت طعام یا از کثرت وآن مقدار طعام که‌خورد با ذکر وحضور دل خورد و لقمهٔ کوچك بردارد وبه شرهٔ نفس نخورد وخورد بخاید با ذکر که در دل میگوید تا بنور ذکرظلمت شهوت طعام مندفع شود وچون نیم سیرشد دست بدارد تااسراف نبود و درطعام تکلّف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند، در هفته

باید که یکبار یادو بار خورد هربار پنجاه درم روا باشد، دیگر درقلّت خواب کوشد تا تواند باختیار پهلو بر زمین ننهد مگر از غلبات خواب بیخود بیفتد یا خوابش ببرد وچون با خویشتن آید بر خیزد و وضوء تازه کند و دو رکعتی بگزارد و بذکر مشغول شود، واگر نیك مانده گردد و نتواند نشست یکساعت پهلو بر زمین نهد یاسربزانو نهد و خوابش ببرد تاملالات ازطبع وکلالت ازحواس برودهم روا بود، وهر وقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر میآید و از هر خیال مخوف وآواز هائل که بیند یا شنود نترسد و دل بقوّت دارد و درحال پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ برزبان براند و ازهمّت او مدد طلبد تا حقتعالی بلطف خویش مندفع گرداند، وهر وقت که بوضوء یا بنماز جماعت وجمعه بیرون آید باید که چشم درپیش دارد و بجوانب ننگرد و دلرا و زبانرا بذکر مشغول گرداند تا متفرّق نشود.

فصل شانزدهم ــ در بیان بعض ظهورات غیبی و فرق میان خواب و واقعه:
قال الله تعالی اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِي سٰاجِدِینَ[۱] و قال النّبی صلعم (اَلرُّؤیَا اَلصّٰالِحُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ اَرْبَعِینَ جُزْءً مِنَ اَلنُّبُوَّةِ) بدانکه سالك چون در مجاهده و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند برملك وملکوت اورا سلوك وعبور پدید آید و درآنحال مناسب اوازغیب واقعاتی پدید آید و اینظهورات ومشاهدات گاهی درخواب دیده شود وگاهی درواقعه، امّا فرق بین خواب و واقعه نزد این طایفه قدّس الله ارواحهم از دو جهة است یا از صورت است ویا ازمعنی یعنی خواب صوری و خواب معنوی واقعهٔ صوری و واقعهٔ معنوی، امّا خواب صوری آن باشد که حواسّ ظاهر بکلّی از کار بیفتد وخیال غالب شود ودر غلبات خواب چیزها در نظر آید ونفس بواسطهٔ غلبهٔ خیال ادراك کند از وساوس شیطانی وهواجس نفسانی وخیال آنرا نقش بندی کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد خوابهای پریشان وآشفته بود و ازآن استعاذت

---

۱ ــ سورة یوسف

واجب بود و این نوع خواب را اضغاث و احلام گویند قَالُوا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْاَحْلَامِ بِعَالِمِينَ [1] وامّا خواب معنوی بر دوقسم است صالح وصادق، صالح ازنمایش حقّ است وخواب نیکست که رؤیای صالح گویند و این خوابست که خواجه علیه السّلام فرمود که یك جزء است از چهل و شش جزء نبوّت و این رؤیای صالح نفس مغلوب روح است وخیال مغلوب جهت الهیست و حواس از کار افتاده است نسبت باینمقام، وخواب صالح بردو نوع است: نوع اوّل آنکه آنچه بینند درخواب تأویل نکنند همچنان بعینه ظاهر گرداند چنانچه ابراهیم علیه السّلام گفت اِنِّي اَرٰى فِي الْمَنَامِ اَنِّي اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰى [2] و دلیل بر آنکه وحی بود فرزندش گفت يَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ [3]، نوع دوّم آنکه آنچه بینند بعضی تأویل شود وبعضی درخارج ظاهر گردد مثل خواب یوسف علیه السّلام اِنِّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ [4] امّا یازده ستاره وماه وآفتاب محتاج تأویل بود بیازده برادر وپدر ومادر و امّا سجده بعینه ظاهر شد وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا [5] همانا رؤیای صالحه نبیّ وولیّ وعارف ومؤمن بینندوراست بازخواندیاتأویل راست دارد خواجه علیه السّلام فرمود (نَوْمُ الْاَنْبِيَاءِ وَحْيٌ) و ایضاً فرمود (لَمْ يَبْقَ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ يَرِيهَا الْمُؤْمِنُ اَوْ يُرٰى لَهُ) امّا خواب صادق آنستکه مؤمن وکافر و براهمه و مرتاضین بینند وبسا باشد که بعینه ظاهر گردد یا بتأویل راست آید ولی ازنمایش روح باشد چنانکه خواب ملك مصر که اِنِّي اَرٰى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ [6] و چنانکه زندانیان دیدند يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ اَمَّا اَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَاَمَّا الْاٰخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ [7]، وامّا واقعه آنستکه بین نوم ویقظه واقع شود باین معنا که حواسّ ظاهر مغلوب نفس نشود و اکثر آنستکه درمراقبه

---

۱ ـ سورة یوسف ۲ ـ ۳ ـ سورة الصافات ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ سورة یوسف

پدیدآید، واقعهٔ صوری مؤمن وکافر ورهبان وفلاسفه و براهمه و هندوها بواسطهٔ کثرت ریاضت و تصفیهٔ دل ایشانرا بعضی مغیبات کشف افتد ووقایع در بیداری یا بین خواب وبیداری روی نماید واین ازغلبات روحانیّت پدید آید، صفات حیوانی و بهیمی محو کرده و روح ایشان از حجب خیال خلاص یافته و روح در تجلّی آید و انوار ومکاشفات ومشاهدات غیبی روی نهد و امّا قرب وقبول حق دربعض آنها نباشد بلکه سبب غلوّ و مبالغت وحجاب ایشان گردد و کفر و ضلالت حاصل شود و بمقام استدراج رسد چنانکه فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ[۱] و این نوع واقعه را واقعهٔ صوری خوانند، و امّا واقعهٔ معنوی و او آنستکه در آینهٔ آفاق و انفس جمال و جلال آیات بیّنات در نظر موحّدان آورد که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[۲] موحّدان را سبب ظهور حق گردد و بالهام ربّانی در معرفت فجور و تقوی که بدل سالك میرسد و حواس تمام مغلوب نظر دل است روح بدان الهامات بیواسطهٔ تصرّف خیال برحقیقت آن الهامات و واقعات مطلع گردد سالك را برصلاح و فساد نفس وترقی و نقصان خویش اطلاع کامل پدید آید چنانکه فرمود وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا[۳] وچنانکه واقعهٔ صوری دربعضی سبب استدراج و زیادتی کفر پدیدآید اینجا که واقعه معنویّه است موحّد را سبب قرب و زیادتی ایمان پدید آید هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ[۴] و فرق میان واقعهٔ صوری که مشرك و براهمه و فلاسفه و هندوان و مرتاضین دارند و واقعهٔ معنویّهٔ که از برای موحّدان برحسب مراتب ایمان رخ میدهد آنستکه مشرك در حجب شرکت و اثنینیّت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیّت خبر نیابد و از هستی خویش بیرون نیاید ولی موحّد بنور وحدانیّت از ظلمت حجب خلاص یافته و هستی انسانیّت را در تجلّی انوارصفات احدیّت محو کرده و از ظهور عالم ربّانیّت برخوردار مقام واحدیّت گردیده که

---

۱ - سورة الاعراف ۲ - سورة فصّلت ۳ - سورة الشّمس ۴ - سورة الفتح

اَللهُ وَلِیُّ اَلَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ اِلَی اَلنُّورِ [1]

کی بود ما ز ما جدا مانده　　　من و تو رفته و خدا مانده

پس زبانی که راز مطلق گفت　　　راست جنبید گر انا الحق گفت

بدانکه کشف رؤیای صالحه وواقعات معنویّه را درنظرسالك سه فایده است : **اول** آنکه بر احوال خویش از زیادتی و نقصان وستر و وقفه و فترت و وجد و شوق و فسردگی و بازماندگی و رسیدگی و فجور و تقوی اطّلاع حاصل نماید و ازمنازل ومقامات راه ودرجات و درکات علوّ وسفل و حقّ و باطل آن خبر یابد، زیرا که این هر یك را نقش بندی مناسب پیدا آید تا سالك را وقوف افتد برجملهٔ وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی و بهیمی و ملکی و دلی و روحی از اوصاف ذمیمه و حسنه مثلاً اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی براو غالب بود چون حرص وحسد و شره و بخل و حقد وکبر وغضب وشهوت وغیرآن هریك را درصورت حیوانی که آن صفت بر اوغالب بود نفس نقش‌بندی کند چنانکه صفت حرص را درصورت موش و مور بنماید، و اگرصفت شره غالب بود در صورت خرس و خوك بنماید، و اگر صفت بخل و غضب غالب بود در صورت سگ و بوزینه بنماید، اگر صفت حقد غالب بود در صورت یوز بنماید، و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان بنماید، و اگر صفت سبعی غالب بود درصورت هریك ازسباع مناسب بنماید، و اگر کبر غالب بود درصورت پلنگ بنماید، و اگر صفت شیطنت غالب آید درصورت شیاطین و مرَدَه و غیلان بنماید، و اگر صفت غدر و مکر و حیلت غالب بود درصورت روباه و خرگوش بنماید، واگر اینها را برخود مستولی بیند داند که این صفات غالب است، و اگراینها را مسخّر بیند داند که ازین صفات‌عبور کرده است، و اگر بیند که آنها را میکشد و قهر میکند داند که ازین صفات عبور یافته و خلاص گشته، و اگر بیند که با اینها در منازعت است داند که در معانده و مکایده است غافل نشود و ایمن نباشد، و اگرصورت اینهارا بیند که تغییر میکند و مبدّل میشود بصورتهای دیگر داند که تبدیل این صفات دست میدهد، واگرآبهای

---

۱ ـ سورة البقرة

روان و صافی بیند و دریا ها و حوضهای خوش و بستان ها و قصر ها و آئینه‌های صافی وماه وستاره وآسمان‌صافی اینجمله صورت صفات ملکی وروحی ودلی‌است ، واگر انوار بی‌نهایت بیند و عالمهای نا متناهی وطلب معاریج وطیّ زمین وآسمان و رفتن بر هوا و کشف معانی و ادراك حقایق و تجرّد از جسم و جسد اینجمله مقامات روحانیّت و ربانیّت است وسیر عالم دل وروح وخفی است ، واگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ ملائکه و افلاك و انجم و نفوس و ملکوت آسمان و عرش و کرسی بیند تمام اینها در سلوك صفات ملکی است وحصول صفات حمیده ، واگر مشاهدات انوار غیب نماید و مکاشفات صفات الوهیّت و الهامات غیبیّه و اشارات و تجلّیهای صفات ربوبیّه کند بداند در مقام تخلّق باخلاق الله است و سیر درفناء و مقام وصول ببقاء است بعون الله . **دوم** فائده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکی نیك با ذوق بود سالکرا ، از آن شربی و قوتی و ذوقی و شوقی پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و مألوفات طبع ومستلذّات شهادتی ومشتهیات جسمانی باطل کند و با مغیبات عالم روحانی ولطایف ومعانی و اسرار و حقایق اُنس پدید آید و بکلّی متوجّه عالم طلب شود ومشرب اوعالم غیب گردد قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ [١] و بحقیقت اطفال‌طریقت رادربدایت جزبشیر وقایع غیبی نتوان‌پرورید و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود ، چنانکه شخصی درخدمت خواجه امام‌یوسف همدانی بازمیگفت بتعجب که درخدمت‌شیخ احمد غزالی بودم برسفرهٔ خانقاه بااصحاب طعام میخوردیم درمیانه یکی ازخودغایب شدیکساعتی بود چون باخود آمدگفت این ساعت پیغمبرعلیه‌السّلام را دیدم که آمد ولقمه دردهان من‌نهاد ، خواجه امام‌یوسف فرمود (تِلْكَ وَاقِعَاتٌ تُرَبّي بِهَا اَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ) گفت این‌نمایش ها باشدکه اطفال طریقت را بدان پرورند . **سوم** فایده آنکه‌بعضی مقامات این راه جز بتصرّف وقایع غیبی و بهمّت شیخ‌کامل عبور نتوان‌کرد ورکن اعظم احتیاج به پیغمبر وشیخ ازبهر اینست‌که تا سالك سیر درووجود خود میکند

---

١ ـ سوره بقره واعراف

و سلوك درصفات نفس و روح و دل میکند ممکن است که بغیری حاجت نیفتدولکن چون ازسرحدّ روحانیّت گذشت و باوّل وادی الوهیّت وخفا واخفاء وسرّوسلطان رسید بخودی خود از آن مقامات نمیتواند گذشت از بهر آنکه تصرّف از سالك برخیزد و هستی دیگر پدید آورد و او را بعد از این راه بر نیستی است و نیستی بتصرّف غیر تواند بود، پس وقایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوّت از تجلّیهای صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مقصود ومطلوب ازسلوك آنست نرسد والله اعلم.

بعد ازین طرفی ازوقایع که بکشف ومشاهده وتجلّی ووصول تعلّق دارد هریك درفصل آن بجای خود گفته آید انشاء الله تعالی.

فصل هفدهم ـ دربیان مشاهدات انوار ومراتب آن: قال الله تعالی مَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى [١] و قال النّبی صلعم (اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ ٱللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ) بدانکه ظهور انوار الهیّه یا جلالی‌است ویا جمالی‌است: امّا آنکه جلالی‌است محرق‌است نه مشرق، وآنکه جمالی است مشرق است نه محرق، وآنکه جلالی است مفنی و ممیت و محرق و قهّار است، وآنکه جمالی است مبقی و محیی ومشرق و معطی است، و چون آئینهٔ دل سالك صادق صافی بتدریج از تصرّف مصقل کلمهٔ توحیدیّه بهمّت ابدال صقالت یافت وزنگار طبیعت وظلمت صفات بشریّت از او محو شد که (اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالَةً وَصِقَالَةُ ٱلْقَلْبِ ذِكْرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا ٱللّٰهُ) پذیرای انوار غیبی گردد وسالك بحسب صقالت دل مشاهد آن انوار شود ودربدایت حال بسا باشد آن انوار بیشتر برمثال بروق ولوامع ولوامح پدید آید:

یَا اَیُّهَا ٱلْبَرْقُ ٱلَّذِی تَلْمَعُ　　　مِنْ اَیِّ اَكْنَافِ ٱلْحِمٰی تَسْطَعُ

وچندانکه صقالت زیادت میشود انوار با قوّت تر و زیادت تر میگردد و گاه باشد که بر مثال قندیل ومشکوة وچراغهای متلوّنه وشمعهای مختلفه و شعله های آتش متنوّعه مشاهده شود، وانکه انوار علوی پدیدآید درصورت کواکب خرد وبزرگ

١ ـ سورة النجم

وانگه بر مثال قمر و اقمار مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس و شموس پیدا گردد، پس انوار مجرّده پدید آید شرح این جمله دراز نائی دارد امّا شمّه ای نموده آید، بدانکه منشأ انوار متنوّع است بر حسب روحانیّت سالك، چون روحانیّت سالك و ولایت شیخ ونبوّت خواجه علیه‌السّلام و ارواح اولیاء وانبیاء ومشایخ عرفاء وحضرت عزّت و ذکر لااله‌الاّ الله و اذکار مختلفه وقرآن واسلام و ایمان و احسان وانواع عبادات وطاعات هریکرا نوری دیگر است وشرح آنکه هریك از این انوار مختلف از کدام منشأ مشاهده میشود در این مختصر بتفصیل تعذّری دارد امّا بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ وضوء و نماز خیزد و وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید رحمة الله وضوء ساخته بود درخلوتخانه رفت برق ولمعهٔ نوری در نظرش آمد نعره ای بزد و بیرون دوید گفت خدای را عزّ و جل بدیدم، شیخ احوال دانست فرمود ای کارنا دیده آن نور وضوءِ تو بود تو هنوز از کجا و حضرت از کجا، و امّا لوامح نور قرآن و ذکر است که در نظر آید، بروق و لوامع زود بجهد ومنقطع گردد ولی لوامح اندکی توقف نماید، امّا آنچه درصورت قندیل ومصباح ومشکوة وزجاجة آید آن نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ یا نور حضرت نبوّت وَ سِرَاجاً مُنِيراً [1] و حقتعالی بدان مثل زده است مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ [2] واگر آن نور را بصورت شمع وچراغهای مختلف وشعله های آتش مشاهده نماید از آثار اذکار مختلفه وقرآن و سحر وصمت واوراد وبکاء پدیدآید و آن نور عرفان است که دردل ظهور نموده است، و امّا اگر درصورت علوّیات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیّت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر شود چون آئینهٔ دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بر آسمان بیند گاه بود بی آسمان بیند، چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود وکواکب نور روح بقدر صفای دل، و امّا آنچه

---

۱ ـ سورة‌الاحزاب ۲ ـ سورة‌النور

از انوار بر صورت کواکب اندك و بسيار خرد و بزرگ که صورت علويّات است سالك بيند ازآثار احسان و ايمان بود وآنچه قمر يا اقمار شمس ياشموس برآسمان دل يا آسمان فلكى بيند با جرم يا بى جرم سالك منوّر بنور عقل و علم و احسان و ايمان شده و در صفاى سينه دل بقدر حوصله اين انوار تابش نموده و صاحب نفس ملهمه گشته و اگر ماه تمام درفضاى دل مشاهده نمود آثار ولايت قمريّه ظاهر شده و اگر نقصان مشاهده كرد بقدر نقصان كدورت باقى است و اگر شمس دردل وآئينهٔ قلب ظاهر شد آثار ظهور ولايت كلّيهٔ الهيّه است ، و اگر شموس درقلب سالك هويدا شد آثار ظهور اولياى كلّيّه است و اگر صورت قمر و شمس با هم مشهود شد دليل بر ظهور صورت شيخ و ولىّ مطلق است و هر قدر آئينهٔ قلب مصفّا تر شود عكوس نوريّه يا از پس پردهٔ روح يا بدون حجاب روح ظهور بيش خواهدداشت ولى تمام اينها موقوف بمعرفت سالكى است كه درتحت تربيت شيخ باشد والاّ فهم مشكل و كار دشخوار و گاه باشد كه خورشيد و ماه و ستارگانرا درحوض يا دريا يا چاه يا جوى يا آب روان و يا راكد بيند سالك اينهارا ازانوار روحانيّت بداند وگاه باشدكه قلب چنان صفا يابدكه اگرهزار خورشيد درخشان صورى مشهود شود قلب درخشانتر از آن خواهد بود وصاحب مقام نفس مطمئنّه گرديده گاه باشد پرتو انوار الهيّه جلوه گرى نموده از حجب ظلمت و نور گذشته بمفاد (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَىَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَيهِ ذِراعاً) استقبال كرده بقدر صفاى دل جلوه گرى نموده و آئينهٔ دل را منوّر كرده چون دل دل است دروغ نديده مٰا كَذَبَ ٱلْفُؤٰادُ مٰا رَأَىٰ[1] واز اينجهة خواجه فرموده (رَأَى قَلْبِي رَبِّي) چنانكه قصّهٔ ابراهيم عليه‌السّلام ديدن كوكب وماه وآفتاب را برحسب جلوات‌الهيّه ازپس حجاب روحيّه يادرقلب ودل بدون حجاب و همچنين تكلّم شجره با موسى انّى انا الله از پس حجاب وتكلّم حق باموسى بدون حجاب كه وَكَلَّمَ ٱللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً[2] مشهور ومعروفست ، اگركسى سؤال كندكه ابراهيم عليه‌السّلام آن خورشيد و ماه

---

١ ـ سورة النجم ٢ ـ سورة النساء

وستاره که مشاهده افتاد وموسی علیه‌السّلام را تکلّم شجره وتکلّم حق درعالم باطن بود یا درعالم ظاهر جواب گوئیم تفاوت نکند چون آئینهٔ دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات درعالم دل بیند وغیب وباطن وگاه بود که درعالم شهادت بیند وظاهر وحسّ هرچیزی که مشهود شد بمناسبتی البتّه خواهد بود، پس هم مظهر انوار حقّ است و هم محلّ ظهور انوار حقّ است اَللّٰهُ نُورُ ٱلسَّمٰواتِ وَٱلْاَرْضِ [۱] که بحقیقت بیننده و نماینده حضرتست چون ذوق «هذا ربّی» یافت غیب وشهادت وظاهر و باطن یکسان خواهد بود، وگاه بود صفای دل ورفع حجب چنان شفّاف شود برحسب ظاهر و باطن که ارائهٔ سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِي ٱلْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتّيٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلٰي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [۲] پدید آید وچون حجب برخیزد بکلّی مقام شهود بیواسطه میسّر گردد چنانکه آن بزرگ گفت (مٰا رَأَيْتُ شَيْئاً اِلّاٰ وَ رَأَيْتُ ٱللّٰهَ قَبْلَهُ) اگردرخود نگرد همه حق بیند وانا الحق از او برآید، و اگر در موجودات نگرد همه حق را بیند وحق را در موجودات نگرد، چنانکه آن بزرگ فرمود (مٰا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ اِلّاٰ وَ رَأَيْتُ ٱللّٰهَ فِيهِ) و اگردر بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود مشاهدی متلاشی گردد وجود شاهد ماند و بس، چنان بود که جنید قدّس الله روحه میگفت (مٰا فِي ٱلْوُجُودِ سِوَى ٱللّٰهِ) دراین مقام شهود جمال شاهد درآئینهٔ انسان العین هم نظر شاهدراست:

عمریست که در راه تو پایست سرم   خاك قدمت بدیدگان میسپرم
زان روی کنون آینهٔ روی توام   از دیدهٔ تو بروی تو مینگرم

نفس چون از امّارگی عبور کرد و بواسطهٔ متابعت و بمصقل ذکر و ریاضت وخلوت وعزلت قطع لوّامگی نمود و در وادی ملهمه افتاد ومشاهدهٔ انوار نمود انوار چون مختلف اللون است بنا باشد که در اوّل مرتبه نور سفید مشهود گردد و او علامت اسلام است، دوم نور زرد دیده شود و او علامت ایمان است، سوم نور کبود و او علامت احسان است، چهارم نور سبز است و او علامت اطمینان است،

---

۱ - سورة النور   ۲ - سورة فصّلت

پنجم نور آبی است و او علامت ایقان است، ششم نور سرخ است و او علامت عرفان است، هفتم نور سیاه است و او علامت هیمان است و نور ذات است بسا میشود که مشاهدهٔ این انوار باهم جمعاً یا منفرداً یا برحسب اوقات مختلفه پدیدآید و این معرفت شامل حال سالك با معرفتست بارائهٔ شیخ راهبر راه نما:

بصر ز نور تو بر تو ظفر نمییابد   تو را چنانکه توئی دیده درنمییابد
زتوچگونه‌خبرشد دل‌مرا که زلطفت   طراز پیرهن از تو خبر نمییابد

نُورٌ یَبْدُو اِذا بَدا اِسْتَمْکَنْ   شَمْسٌ طَلَعَتْ وَ مَنْ رَأَیها آمَنْ
وَ الْقَوْمُ رَضُوا بِظُلْمَةٍ ذاتِ حَزَنْ   کَمْ قُلْتُ وَکَمْ اَقُولُ لٰکِنْ مَعَ مَنْ

انوار جمال چون از پرتو لطف خداوندیست در مقام شهود و مشاهدهٔ ظهورات مختلفه بر احوالات موجودات بر حسب نشئات غیب و شهادة صورتاً و معناً پدید میشود ولی انوارجلالیّه که احراق‌خاصیت‌اوست اوّل بروزاو لٰا تُبْقِی وَ لٰا تَذَرُ [۱] آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است هر فهم و عقل ادراك این معانی نکند، وگاه باشد که نور جلال ظلمانی صرف باشد و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین ضدّین را محال میشناسد و اگر فهم توانی کرد آن‌اشارت که‌خواجه علیه السّلام میفرماید که دوزخ را چند هزارسال‌میتافتند تا سرخ گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت وچند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است، پس هرکجا نظر کنی در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو لطف و قهر اوست و ازبهر این بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلیّت اثبات فرمودند نه بلفظ خلقیّت که خَلَقَ اَلسَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ [۲] خلقیّت را دیگر نهاد وجعلیّت را دیگر، درضمن این‌اشارات معانی بسیار است فراخور هر حوصله نباشد، انوار جلال افناء وسطوت و صولت و هیبت و عظمت و الوهیّت و دیمومیّت و قهّاریّت و فناء الفناء و اعدام و اماته آشکارا کند، شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم از طلوع او پیدا گردد:

۱ ـ سورة‌المدّثّر   ۲ ـ سورة الانعام

بدرّد یقین پرده های خیال　　نماند سراپرده الاّ جلال

حضرت شیخ احمد غزالی میفرماید :

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان　　وزعلّت و عار برگذشتیم آسان

آن نور سیاه را ز لا برتر دان　　زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

خواجه علیه السّلام در استدعاء (اَرِنَا الْاَشْيٰاءَ كَمٰا هِيَ) ظهور انوار لطف و قهر میطلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهراو و الاّ هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست ، وجود حقیقی حضرت لایزالی راست چنانکه فرمود هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَالظّٰاهِرُ وَالْبٰاطِنُ[۱] :

دل مغز حقیقتست و تن پوست ببین　　در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که آن نشان هستی دارد　　یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

بدانکه اوّل نوریکه ظاهر میشود درقلب سالك خبیر و ناهج بصیر ومطیع امر پیر و راهرو با سعادت از حیّ قدیر بصورت بروق یا لوامع یا لوامح یا قندیل و مشکوة و مصباح و زجاجه یا چراغ و شمع وآتشهای افروختهٔ متلوّنه هر کدام بوده باشد اثر او آنستکه دنیا اندك اندك در دل اوسرد میشود و رفته رفته تارك دنیامیگردد تا آنکه بسا باشد انقطاع از دنیا و لذّات اوحاصل کند ، و اگر آن انوار بمثابهٔ نجوم رسید ازتمام مشتهیات دنیا صرف نظر کند، واگر نور ترّقی نمود بشکل قمر یااقمار ساطع شد از دنیا و آخرت هردوچشم پوشد ، و اگر آن نور در قلب و باطن صافی ترّقی کردبمرتبهٔ شمس یا شموس رسید نه دنیامیبیند و نه آخرت و نمیشناسد و نمیبیند مگررب ّ خودش را بدون حجاب روح **(فیکون قلبه نوراً وجسده نوراً وجسمه نوراً و سمعه نوراً و بصره نوراً و یده نوراً و ظاهره نوراً و باطنه نوراً و فمه و لسانه نوراً)** .

فصل هیجدهم ــ دربیان مکاشفات وانواع آن : قال الله تعالی فَكَشَفْنٰا عَنْكَ

---

۱ ــ سورة الحدید

غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ[۱] و قال النّبیّ صلعم (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا اَنْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهُ) بدانكه حقیقت كشف از حجاب بیرون آمدن چیزاست بروجهیكه صاحب كشف ادراك آن چیز كند كه پیش ازآن ادراك نكرده باشد، چنانكه فرمود فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَآءَكَ یعنی آن حجاب از پیش نظر تو بر داشتیم تا مكشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی، و حجاب عبارت از موانعی است كه دیدۀ بنده بدان ازجمال وجلال حضرت محجوب وممنوع است، وآن جملگی عوالم مختلف دنیا وآخرت است كه بروایتی هیجده هزار عالم است وبروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار، آنچه مناسبتر است هفتاد هزار است كه حدیث صحیح بدان ناطق است كه (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ) واین هفتاد هزار عالم درنهاد انسان موجود است وبحسب هرعالم انسانرا دیده ایست كه بدان دیده آن عالم را مطالعه تواند كرد درحالت كشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم دردو عالم مندرج است كه ازآن نور وظلمت عبارت كرد یعنی ملك وملكوت و نیز غیب و شهادة گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا وآخرتهم گویند جمله یكی‌است عبارات مختلف میشودو انسان عبارت ازمجموعۀ این دوعالم‌است كه قدرت لا یزالی جمع بین‌الضدّین كرده است و هفتاد هزار دیده كه ادراك هفتاد هزار عالم كنند در مدركات دو عالم مندرج گردانیده مثلاً چون حواسّ پنجگانۀ ظاهری كه بجسمانیّات تعلّق دارد وجملۀ عوالم جسمانیّات ملكی بدان پنج حسّ ادراك كند وچون حواسّ پنجگانۀ باطنی كه بقوای باطن تعلّق دارد وادراك عوالم باطنیّه بآن پنج حسّ میكنند وچون قوای بشری كه ادراك عوالم بشریّه نسبت بهر قوّه و فعلی میكند و در اصطلاح اهل سلوك مكاشفات اطلاق بر معانی كنند نه بر آنچه حواسّ پنجگانۀ ظاهری ادراك كند و نه بر آنچه حواس پنجگانۀ باطنی ادراك میكند و نه بر آنچه قوای بشریّت كه تابع حواسّ است ادراك كنند، پس

---

۱ ـ سوره ق

چون سالك صادق بجذبۀ ارادت از اسفل السّافلین طبیعت روی باعلی علیّین شریعت آرد وبقدم صدق جادۀ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقۀ متابعت ولیّ وشیخ سپردن گیرد از هرحجاب گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و قوای معنویّه که خصیصۀ طایفه ای از انسان است که آنرا عقل ودل و روح و سرّ وخفی گویند که هر کدام ادراك مینماید عوالم خود را، اوّل دیدۀ عقل او گشاده گردد بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و بمعقولات مکاشف میشود و اینرا کشف نظری و عقلی گویند بر این اعتمادی نباشد، آنچه در نظر آید در قدم نیاید «نه هر چه بینی بتو بخشند ایدل» بیشتر حکماء وفلاسفه دراین مقام بماندند و همّت بر عقل و ادراك معقولات صرف کردند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند وبانکار پدید آمدند و در تیه ضلالات گم گشتند و خلق را گمراه کردند قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ اَضَلُّوا کَثِیراً وَضَلُّوا عَنْ سَوَآءِ ٱلسَّبِیلِ[1]، وچون از کشف معقولات گذر کرد اوّل مکاشفات دلی و قلبی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف بالوان متنوّعه کشف افتد چنانکه شرح آن درفصل مشاهدات انوار نموده آمد، بعد ازآن مکاشفات روحی وخفی پدید آید آنرا کشف روحانی وخفائی نامند دراینمقام کشف ومعاریج و رؤیت ملائکه ومکالمات با ایشان پدید آید وچون روح بکلّی صفا گرفت عرض جنّات و جحیم و عوالم نا متناهی مکشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد، آنچه از زمان ماضی رفته است در اینحال ادراك کنند و آنچه در زمان مستقبل خواهد بود کشف افتد، چنانکه حارثه میگوید (کَاَنِّی اَنْظُرُ اِلَی اَهْلِ ٱلْجَنَّةِ یَتَزاوَرُونَ وَ اِلَی اَهْلِ ٱلنَّارِ یَتَعاوَوْنَ) خواجه علیه السّلام فرمود (عُرِضَتْ عَلَیَّ ٱلْجَنَّةُ فَرَأَیْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَا ٱلْمَساکِینَ وَ عُرِضَتْ عَلَیَّ ٱلنّارُ فَرَأَیْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَا ٱلنِّسآءَ) ودر کشف روحی وخفی فرموده است کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْاِیمانَ

---

۱ - سورة المائدة

وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ یُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْاَنْهارُ خالِدِینَ فِیها [۱] و جای دیگر فرموده یُلْقِی ٱلرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ [۲] و در حقّ خواجه علیه السّلام فرمود وَكَذٰلِكَ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتابُ وَلَا ٱلْاِیمانُ وَلٰكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا [۳]، و بعد از مکاشفات روحی و قلبی مکاشفات سرّی وخفی پدید خواهد آمد و در آن مکاشفات سرّ ازل و ابد نصب العین گردد، حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف افتد در اینمقام حجاب جهات ازپیش برخیزد و ازپس همچنان بیند که ازپیش، خواجه علیه السّلام میفرمود (اَیُّهَا ٱلنّاسُ اِنِّی اِمامُكُمْ فَلَا تَسْبِقُونِي بِرُكُوعٍ وَلَا بِسُجُودٍ وَلَا تَرْفَعُوا رُؤُسَكُمْ قَبْلِي فَاِنِّي اَرٰیكُمْ مِنْ اَمامِي وَمِنْ خَلْفِي) وبیشتر خرق عادات که اشراف بر خواطر و اطّلاع بر مغیبات و مخبیّات و عبور بر آب و آتش و هوا و طیّ زمین وزمان و غیرآن دراینمورد پدید خواهد شد، اگرچه این جنس کرامات را چندان اعتباری نباشد بسا باشد که اهل دین وغیراهل دین هردو مشاهد خواهند شد چنانکه خواجه علیه السّلام از ابن صائد پرسید **(ماتَرٰی؟) قالَ اَرٰی عَرْشاً عَلَی الْماءِ** قال النّبی **ذٰاكَ عَرْشُ اِبْلِیسَ** وبعد ازآن مکاشفات اخفاء پدیدخواهد آمد و درمکاشفات اخفاء عبارات و اشارات ازبیان آن قاصر، علم علماء وفهم حکماء وعقل عقلاء در اینمقام عاجز آید :

تابرسر کوی عشق تومنزل ماست — سرّ دوجهان بجمله کشف دل ماست
وانجا که قدمگاه دل مقبل ماست — مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

چنانکه دل و قلب واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یکروی در عالم ملكْ و یکروی در عالم ملکوت تا ازآن روی که درملکوتست قبول فیض کرده وبعالم ملك برساند ودرعالم ملك ازانوار ملکوتیّات ومعقولات بنفس وتن برساند، و همچنین

---

۱ - سورة المجادلة ۲ - سورة المؤمن ۳ - سورة الشوری

روح وخفی واسطه است بین عالم سرّ واخفاء وبین عالم دل وقلب بدانروی که ازعالم سرّ واخفاء استفادت فیض میکند باین روی که عالم دل و قلب است میرساند، پس هرقدر که سالك درمراتب سبعهٔ قلبیّه برحسب استعداد ذاتی وعنایت لم یزلی باسعی بلیغ و باراهبرخلیق طیّ مقام نموده تخلّق باخلاق الله و اتّصاف باوصاف الله او را بیشتر این نوع مکاشفات حاصل گردد:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما   درد تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان ازآن محرومند   عشق تو فرو خوانده بگوش دل ما

پس کشف باصطلاح اینطایفه قدّس الله ارواحهم اطلاع بر ماورای حجاب است ازمعانی غیبیّه و امور حقیقیّه، چه برحسب عقل ونظر بوده باشد که چندان بآن اعتباری نبوده و نیست یا بر حسب وجود وشهود بوده باشد و این کشف مطلقا یا صوری است و یا معنوی: صوری آنستکه حاصل شود در عالم مثال از طریق حواس ظاهریّه باعانت قوای باطنیّه مثل دیدن مکاشف صور ارواح متجسّده را یاشنیدن کلام های منظوم بطریق دَوِیّ النّحل یااستنشاق نمودن فوحات ربوبیّه یاملامسه کردن بین دوجسدنوریّه را یا چشیدن ذائقه اطعمه واشربهٔ غیبیّه را، ودیگر آنکه کشف صوری یا تعلّق بامور دنیوی مثل آمدن زید فلان روز و یا رفتن عمرو فلان شب یا از سفر آمدن از قبیل امورات و اطّلاع برخبایا وخفیّات و در این کشف مرتاضین و اهل مجاهده وبراهمه همه شراکت دارند و این را سبب جاه وبزرگی خود تصوّرمینمایند ولی اهل الله باین کشف التفات ندارند واین کشف رااستدراج و مکر مینامند، و یاتعلّق باامورات و حوادث اخروی دارد مثل مکاشفه نمودن بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان و آنچه بعد از مرگ ظهور میکند از قبرو احوالات او که خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلْقَبْرُ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرَاتِ اَلنِّیرانِ اَوْ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ اَلْجَنَّةِ) و صراط و میزان وکتاب و حشر اجساد واجسام بعد از انتشار بصورت جمعیّت و یا مکاشفات معنویّهٔ حقیقیه است که در این کشف اهل سلوك و نظر توجّه بغیر حق نداشته و ندارند و اعلی مرتبهٔ کشف این است ارتفاع حجب و مکاشفهٔ اعیان ثابته و مکاشفهٔ لوح محفوظ و لوح محو واثبات و

مکاشفهٔ قدر و قضاء و مطّلع شدن بر اقانیم ثلاثه و اطّلاع بر ارواح عالیات و کتب الهیّه و حقیقت عرش و کرسی و سموات سبع و نفوس فلکیّهٔ نورانیّه و ظلمانیّه و مطّلع شدن بر عناصر و قوای بشریّه و ارواح جن و شیاطین و ابالسه تمام در این مقام کشف معنوی پدید خواهد آمد و اهل سلوك و عرفان این کشف را مسمی بکشف معنوی نموده‌اند، بسا باشد که سالکین الی الله در سفر دوّم که سالك از حق بحق‌اند در مکاشفات جمالیّه بواسطهٔ استعداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیّه و متّصف شدن بآن اسم و واقع شدن بمظهریّت آن اسم و اتّحاد مُظهر و مَظهر حقیقت سالك متّصف بآن صفت و آن اسم میگردد و یا بتمام اسماء اتّصاف خواهد نمود از اینجاست که (تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللهِ وَ اتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ) فرمودند و در کشف اسماء جلالیّه نه اسم ماند و نه رسم نه وحدت نه کثرت نه شاهد نه مشهود نه کاشف نه مکشوف نه رائی نه مرئی، حق ماند و حق ماند و حق ماند و حق و السّلام علی من اتّبع الهدی و صلّی الله علی محمّد و آله.

فصل نوزدهم ـ در بیان تجلّی ذات و صفات و افعال خداوندی: قال الله تعالی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقاً [1] وقال النّبی صلعم (اِنَّ اللهَ تَعالٰی خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلّٰی فِیهِ) و قال (اِذا تَجَلَّی اللهُ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهُ) بدانکه تجلّی عبارت از ظهور ذات و صفات و نعوت و اسماء جلالیّه و جمالیّهٔ حق جلّ و علاست چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله، و روح را نیز تجلّی باشد و در اینمعنی سالکان را بسیار غلط افتد گاه بود که روح تجلّی کند سالك را ذوق تجلّی حق نماید و بسی روندگان که در اینمقام مغرور شوند و پندارند که تجلّی حق یافتند و اگر شیخی کامل صاحب تصرّف نباشد از اینورطه دشخوار خلاص یابند، و هرچند در کشف این حقایق مشایخ ما تقدّم قدّس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند و تا توانسته‌اند از نظر اغیار پوشیده داشته اند امّا چون این ضعیف در این زمان نظر کرد و دید که بسی مدّعیان بیمعنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر

---

۱ - سوره اعراف

نفس مغرور گشته و بحرفی چند پوسیده که از افواه گرفته اند پنداشته اند که بکمال مقصد ومقصود اینراه رسیده اند وذوق مشارب مردان یافته وخود را در مملکت جایز التّصرّف دانسته و به اباحت وزندقه وحلول وتناسخ واتّحاد درافتاده چنانکه عزیزی میفرماید :

پوشیده مرقّعند ازین خامی چند / نا رفته ره صدق وصفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند / بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

خواست تا ازبرای محك این مدّعیان ازمقامات واحوال سلوك شمّه ای بیان کند تا هرکس خود را بر این محك بزنند اگر از این احوال چیزی در خود نبینند از جوال غرور شیطان و کمینگاه مکر نفس بیرون آیند وروی بصراط مستقیم که جادّهٔ متابعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فتراك دولت او بمقصد ومقصود رسند چنانکه میفرماید وَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا[1] :

تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی / کی در خور شاهان چو شاهین آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی / بازی گردی که دست شه را شایی

و نیز طالبان محقّق و مریدان صادق را دلیلی باشد بجادّهٔ صواب و مشوّقی باشد بمرجع و مآب ، اکنون شروع کنیم بتأیید ربّانی و توفیق یزدانی درشرح تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی و فرق بین تجلّیین :

بدانکه چون آئینهٔ دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد وصفا بکمال رسد مشروقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد وجام جهان‌نمای ذات متعالی الصّفات شود ولکن نه هرکه را دولت صقالت و صفا دست دهد سعادت تجلّی مساعدت نماید ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ[2] امّا بدین سعادت هم دلهای صافی مستعدّ شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گوید «تجلّی حق ناگاه آید امّا بر دل آگاه آید» ، وازشیخ علی بویناقی[3] شنیدم قدّس الله روحه که از شیخ خودخواجه بوبکر شانیان قزوینی رحمة الله علیه روایت کرد (نه هرکه بدوید گور گرفت امّا

---

۱ ـ سورة البقرة ۲ ـ سورة الحدید وسورة الجمعة ۳ ـ از شهرهای داغستان

گور آن بگرفت که بدوید) در ابتداء چون آئینهٔ دل از صفات بشریّت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی براو تجلّی کند وآن ازغلبات انوار روحانیّت بود و باشد که تجلّی نور ذکر و تجلّی نور طاعت با تجلّی روح غلبه کند ودریای روحانیّت در تموّج آید موجی بساحل دل تاختن آرد برصفای آئینهٔ دل تجلّی پدید آید، و گاه بود که با نور ذکر ذاکر تجلّی نورمذکور آمیخته شود ذاکر ذوق تجلّی مذکور بچشد و نه آن بود، وگاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حقّ است در تجلّی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد، وگاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح درسجود آید در غلط افتد که مگرحضرت حق است قیاس براین حدیث که (اِذا تَجَلَّي ٱللهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ) از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهرشرب خویش آن غروربخورد و هر رونده فرق و تمیز نتواندکردمیان حق و باطل جز منظوران نظر عنایت که محفوظند ازکید نفس و مکر حق، امّا فرق میان تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی آنستکه تجلّی روحانی و صمت حدوث دارد آنرا قوّت افناء نباشد اگرچه در وقت ظهور تجلّی ازالت صفات بشری کند امّا افناء نتواند کرد، چون تجلّی در حجاب شد صفات بشری معاودت کند (عادَ ٱلْمَيْشُومُ اِلٰی طَبْعِهِ) گاه بود که نفس را از تجلّی روحانیّت حالتی دیگر حاصل شود از تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش از این نبوده باشد ودرتجلّی حق جلّ و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلّی حق تدکدك[1] که طور نفس است و زهوق صفات باطل حاصل آید وَقُلْ جاءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْباطِلُ اِنَّ ٱلْباطِلَ كانَ زَهُوقاً[2] دیگر آنکه با حصول تجلّی روحانی طمأنینهٔ دل پدید نیاید و از شوائب شك خلاص نیابد و ذوق معرفت آرام تمام ندهد وتجلّی حق بخلاف و ضدّ این بود، دیگر آنکه از تجلّی روحانی پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود وبسط وگستاخی آورد و از تجلّی حق اینجمله برخیزد و هستی به نیستی مبدّل شود و درد طلب

۱ ـ (تَدَکدَکَتِ) الجبالُ : تهدّمت ۲ ـ سورة بنی اسرائیل

بیفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید :

سوز دل خسته از وصالش ننشست وین تشنگی از آب زلالش ننشست
نی رنگ وجود و نقش هستی برخاست وز سر هوس عشق جمالش ننشست

و تجلّی حضرت حقّ دو قسم است یا جمالی است یا جلالی ، امّا آنکه جمالی است برحسب مراتب ظهور ذات اقتضای اوصاف متعدّدهٔ متنوّعه مینماید مثل صفت ربوبیّت والوهیّت که ربوبیّت تجلّی در موسی علیه السّلام داشت که کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسىٰ صَعِقًا[1] از تجلّی نصیب کوه تدکدك بود و نصیب موسی صعقه چون حقتعالی بربوبیّت تجلّی کرد هستی موسی و کوه بماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولکن ربوبیّت پرورنده و دارنده بود وجود ایشان را باقی گذاشت ، و تجلّی الوهیّت محمّد را بود علیه الصّلوة تا جملگی هستی محمّدی بتاراج داد و عوض وجود محمّدی وجود الوهیّت اثبات فرمود که اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ[2] کمال این سعادت بهیچکس دیگر از انبیاء ندادند امّا خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند و از این خرمن بدیشان خوشه رسانیدند (لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ) و این سعادت از خاصیّت تجلّی الوهیّت بود ، و ایضاً تجلّی صفات جمال بر دو قسم است صفات نفسی و صفات معنوی : صفات نفسی آنستکه دلالت کند بر ذات باری جلّ و علا نه بر معنی زیادتی بر ذات چنانکه موجودی و واجدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی متجلّی شود آن اقتضاء کند که جنید میگفت (مَا فِي الْوُجُودِ سِوَى اللّٰهِ) و اگر بصفت واجدی متجلّی شود آن اقتضاء کند که ابوسعید میگفت (مَافِي الْجُبَّةِ سِوَى اللّٰهِ) و اگر بصفت قائم بنفسی متجلّی شود آن اقتضاء کند که ابو یزید میگفت (سُبْحَانِي مَا

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سورة الفتح

اَعْظَمَ شَأْنِي) وصفات معنوی آنستکه دلالت کند بمعنی زیادت بر ذات باری جلّ و علا مثلاً چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا ، اگر بصفت عالمی متجلّی شود چنانکه خضر علیه السّلام را بود وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً[۱] علوم لدنّی پدید آید حقایق علوم بیواسطه آشکار گردد وچنانکه آدم علیه السّلام را بود وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا واگر بصفت قدرت مثلاً متجلّی شود چنان بود که محمّد را بود علیه السّلام که باشارت انگشت ماه را دونیمه کرد و بیك مشت خاك لشکری را هزیمت نمود وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى[۲] واگر بصفت مریدی متجلّی شود چنان بود که ابوعثمان حیری[۳] را بود که او میگفت سی سال است تا حق همه آن میخواهد که ما میخواهیم ، و اگر بصفت سمیعی متجلّی شود چنان بود که سلیمان را بود که آواز مورچه میشنید قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ[٤] واگر بصفت بصیری متجلّی شود چنان بود که این ضعیف میگوید :

زان روی کنون آینهٔ روی توام　　　کز دیدهٔ تو بروی تو مینگرم

و اگر بتجلّی صفت حیوة متجلّی شود چنان بود که خضر و الیاس راهست حیوة باقی ، و اگر بصفت کلام متجلّی شود چنان بود که موسی علیه السّلام را بود وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيماً[٥] و اگر متجلّی بصفت بقاء شود اقتضاء رفع انانیّت انسانی و ثبوت صفات ربّانی کند يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ[٦] حسین منصور از اینجا گفت

بَيْنِي وَبَيْنَكَ اِنِّي يُنَازِعُنِي　　　فَارْفَعْ بِجُودِكَ اِنِّيَ مِنَ الْبَيْنِ

وبحقیقت بدانکه انسان آئینهٔ ذات وصفات حق است چون آئینه صافی شود بهر صفت که حضرت جلّت تجلّی کرده بدان صفت متجلّی شود و هر صفت تجلّی که از آئینه ظاهر شود تصرّف صاحب تجلّی باشد نه از آئینه ، از آئینه پذیرای عکس بیش نیست چون صافی

---

۱ ـ سورة الکهف　۲ ـ سورة الانفال　۳ ـ الحِيرَةُ محلة کبیرة مشهورة بنیسابور
٤ ـ سورة النمل　٥ ـ سورة النساء　٦ ـ سورة الرعد

بود او مَظهر و مُظهر ذات خداوند وصفات اوست از اینجاست که خلیفهٔ حق است ، و اما تجلّی صفت فعلی چون رازق ، خالق ، محیی ، ممیت وهکذا مثلاً چون بصفت رازقی متجلّی شود چنان بود که مریم را بود علیها السّلام وَ هُزِّي اِلَيْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً [۱] وچون بصفات خالقی متجلّی شود چنان بود که عیسی علیه السّلام را بود اَنِّي اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيْئَةِ ٱلطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً [۲] و اگر بصفت محیی تجلّی کند چنان بود که عیسی علیه السّلام را بود وَاُحْيِي ٱلْمَوْتَى [۳] اگر بصفت ممیت تجلّی کند چنان بود که مرید ابو تراب نخشبی [٤] را بود در حالتی که شیخ نظر بر آن مرید انداخت نعره ای بزد وجان بداد ، زینهار بر تمام سلاّك واجب است که تقاضای اتصاف باین اوصاف رانمایند خاصةً صفت اماتة را که در وقت ریاضت و خلوت همت بر افناء و اهلاك کسی نگمارند ، بدانکه غیر از اسماء مستأثره که عند الله است که بمنصهٔ ظهور نرسیده است سایر تجلّیات اسمائی از این سه قسم خارج نیست یا ذاتی است یا صفاتی یا افعالی ، اگرچه کلیةً این اسماء ذاتیّه است و ازظهورذات جلّ شأنه پدیدخواهد آمد امّا اسماء الذّات مثلاً چون الله ، الملك ، القدّوس ، العلی ، العظیم ، الظاهر ، الباطن ، الاوّل ، الآخر ، الواجد ، الماجد ، الموجد ، الوجود ، النور . واسماءالصفات چون الحیّ ، القوی ، القیّوم ، الرّحمن ، الرّحیم ، السمیع ، البصیر ، المتکلّم ، الکریم ، العلیم ، الرئوف ، الشهید ، الصبور ، المحصی . اسماء الافعال چون : المبدء ، المعید ، المبدع ، الوکیل ، الواسع ، الخالق ، الوهاب ، الرزاق ، الرافع ، العدل ، الحکیم ، المصوّر ، الهادی ، الوارث . اسماء افعالیه برحسب ظهور احکام آنها بعضی منقطع نمیشود و بعضی میشود حکمشان در بعضی از ازمنه یا از نشأ دنیا یا از نشأ آخرت ، و امّا تجلّیات اسماء جلالی یا تجلّی هیبت و سطوت و شوکت بود وآن تجلّی بود که مشاهده افتد در حال فناء صفات انسانیّت آشکارا کند و محو آثار هستی آورد ، اگر درجام تجلّی ساقی وَ سَقيٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً [٥] یکقطره شراب ازاسماء

---

۱ ـ سورة مریم ۲ـ۳ ـ سورة آل‌عمران ٤ ـ نَخْشَبُ : من مدن ماوراء النهر بین جیحون وسمرقند
٥ ـ سورة الدّهر

جلالی از قوّت و قدرت و استعداد سالك زیادت فرا کند هیبت آنشراب وسطوت آن فنای وجود آورد و تمام هستی رخت سالك بر گیرد، صعقه عبارت از اینحال بود چنانکه گفته اند:

فَلَمَّا ٱسْتَبَانَ ٱلصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْئُهُ   بِأَنْوَارِهِ أَضْوَاءَ نُورِ ٱلْكَوَاكِبِ
تُجَرِّعُهُمْ كَأْساً لَوِ ٱبْتُلِيَتْ لَظَي   بِتَجْرِيعِهِ طَارَتْ كَأَسْرَعِ ذَاهِبِ

زان باده نخورده ام که هشیارشوم   وان مست نیم که باز بیدار شوم
یك جام تجلّی جلال تو بس است   تا از عدم و وجود بیزار شوم

و یا تجلّی عظمت و جبروت و لاهوت پدید آید فناء الفناء و بقاء البقاء ظاهر و پدیدار گردد و حقیقت این نوع تجلّی يَهْدِي ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ [1] ظهوری است که خفاء ندارد، طلوعی است که از غروب ایمن بود، تمکینی حاصل شود که دو رنگی برخاسته گردد، و این تجلّی نهایت ندارد ونور و رنگ وصورت و کیفیّت و کمیّت کس نداند و نفهمد الاّ ماشاءالله، بدانکه تجلّی اسماءِ جمالیّه گاه مستور و مغمور است و گاه مکشوف و هویداست زیرا که مقام تلوین است ومقام دورنگی است، نقل است که شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی دقاق قدس الله روحهما حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلّی سخن میراند شیخ ابو سعید درحالت جوانی بود و عنفوان طلب و غلبهٔ وجد و شوق برخواست گفت ایشیخ این حدیث بر دوام باشد گفت بنشین که نباشد ساعتی ابوسعید بنشست دوّم بار برخواست گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد بنشین سوّم بار گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد اگر باشد نادر باشد شیخ ابوسعید نعره‌ای بزد ودرچرخ رفت گفت این ازآن نادرهاست، ودر تجلّی جلال تمکین صرف است ایمان وکفر برخیزد، وصال وهجران نماند، دورنگی یکرنگی شود احکام مرتفع شود آنچه ایمان بود عیان شود وعیان در عین نهان شود:

باروی توروی کفرو ایمان بنماند   با نور تجلّیت دل وجان بنماند

---

۱ - سورة النور

چون مائی ما ز ما تجلّی بستد　　امیدوصال وبیم هجران بنماند

وچون بر ولایت سالك این نحو تجلّی خاص حاصل گردد حقیقت « فاعلم انه لااله الا الله » هویدا گردد بت وجود تن بکلّی از پیش برخیزد وسلطنت و ولایت الوهیّت فرا گیرد :

کی بود ما ز ما جدا مانده　　من و تو رفته و خدا مانده

و چون این حقیقت بر ولایت محمّدی و تابعین او پدید آمد این بود که حضرت تعلیماً این عبارت فَاْعلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰهُ[۱] فرمود ، و تا اینمقام مکشوف و مشهود نشود علم بحقیقت توحید عیانی پیدا نشود وَاْسْتَغْفِرِی لِذَنْبِكِ[۲] ای لذنب وجودك (وجودك ذنب لایقاس به ذنب) وآنچه خواجه علیه السّلام فرمود (اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبِی وَ اِنّي لاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً) یعنی اختلاط با خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات گردی در پیش آفتاب حقیقی من میآید من باستغفار نفی آنوجود میکنم و اگر تجلّی جلالی باسم قهاریّت وقاهریت وقادریت وقدیریّت وبه (اَرْعِلْ[۳] اَرْعٰا[۴] اَرْعُونَ[۵] اَرْعٰي یَنْزُنُونَ[۶]) تجلّی کند رقم کُلُّ شَیْءٍ هٰالِكٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ[۷] بر ناصیۀ موجودات کشیده شود :

ای دُرّ بچنگ آمده در عمر دراز　　آورده تو را ز قعر دریا بفراز

غوّاص نهاده بر کف دست نیاز　　غلطیده زدست و پس بدریاشده باز

در اینمقام بود که خواجه علیه السّلام رَبِّ زِدْنِي عِلْماً میفرمود و (یٰا دَلِیلَ اَلْمُتَحَیِّرِینَ زِدْنِي تَحَیُّراً) میگفت و سالك در اینمقام همه وجود مستغرق اینحدیث نموده و از تشنگی جان بر لب آمده میگوید :

بد بخت اگر بر لب دریا باشد　　جز بالب خشك همچو دریا نبود

ای لعل لبت بخون دلها تشنه　　چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه

هردم چشمم بروی تو تشنه‌تر است　　این طرفه که دریا شد ودریا تشنه

---

۱ ـ سورة‌محمد　۲ ـ سورة‌یوسف　۳ ـ قدیر　۴ ـ قادر　۵ ـ قاهر　۶ ـ قهرالعباد بالموت　۷ ـ سورة القصص

بر ناصیهٔ موجودات کشند و ندای (لِمَنِ ٱلْمُلْکُ ٱلْیَوْمَ) دردهندبلا داع ولامجیب خطاب عزّت (لِلّٰهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهّارِ) پدید آید :

تا زخود بشنود نه‌ازمن وتو　　　لمن الملك واحد القهّار

بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مکاشفه ومشاهده و تجلّی ، هر کس از سالکان برآن وقوف نیابد اینجا اینقدر نموده میآید که مشاهده بی تجلّی باشد و باتجلّی و تجلّی بی مشاهده باشد و با مشاهده ، و تجلّی حقیقی آنستکه شعور برتجلّی نباشد زیرا که مشاهده ازباب مفاعله است اثنینیّت اقتضاء کند وتجلی حقیقی رفع اثنینیّت کند واثبات وحدت ، ولی این درتجلّی جلال باشد نه در تجلّی جمال زیرا که در تجلّی جمال مشاهده بود وا ّما مکاشفه نه بی مشاهده بود ونه بی تجلّی و الله اعلم . ا ّماحدیث خواجه علیه‌الصّلوة و السّلام آنچه‌فرمود (إِنَّ ٱللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلّٰی فِیهِ) آن تجلّی بود در آدم بذات وجمیع صفات بمعنی اظهارنه بمعنی ظهورلاجرم مشاهده و شعور بر تجلّی نبود ا ّما اظهار ذات و صفات بود ، پیر هری رحمة الله علیه میگوید حقتعالی خواست که قدرت آشکارا کند آسمان و زمین را بیافرید و خواست که حق را آشکارا کند آدم را بیافریدو در وقت نفخ روح که وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي بتصرّف نفخه وتنفیذ روح خاص مشرّف بشرف اضافت **من روحی** دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سرّ تجلّی دوّم سرّ اسماء وَ عَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَائِكَةِ [1] اشارت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ [2] باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و ودیعت نهادند واشارت خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بدین دو اصل است وحقیقت خلافت هم ازاینمعنی است که بذات وجملگی صفات دراو متجلّی شود تا در وی جملهٔ صفات موجود شود وسرّ مسجودی ملائکه ازاینجا بود چون حق در او متجلّی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانکه امروز سجده قبله را و کعبه را نیست صاحب البیت راست آنجا هم صاحب البیت را بود ا ّما ابلیس را یك چشم بود بدان چشم بیت میدید و بچشم صاحب البیت

---

۱ ـ سورة البقرة　۲ ـ سورة بنی اسرائیل

دیدن کور بود لعین گشت زیرا که کلُّ ناقص ملعون، اگرچه تخم تجلّی ابتداء در طینت آدم تعبیه افتاد امّا در ولایت موسی شکوفه و سبزهٔ **ارنی** پدید آورد و در ولایت محمّدی ثمرهٔ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ بکمال رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابدالاباد خوشه چینان خرمن دولت از این ثمرهٔ سعادت تناول میکنند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ [١] .

فصل بیستم ـ در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتّصال و انفصال : قال اللّٰه تعالی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی. . . . . وَ اَنَّ اِلٰی رَبِّکَ اَلْمُنْتَهٰي [٢] و قال النّبیّ صلعم (اَوْحَی اللّٰهُ تَعٰالٰی اِلٰی عِیسٰي تَجَوَّعْ تَرٰنِي تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ) بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه ازقبیل وصول جسم است بجسم یاعرض بجسم یاعلم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی بشیئی تعالی اللّٰه عن ذلك علوّاً کبیراً، ودیگر آنکه وصول بدان حضرت نه ازطرف بنده است بلکه ازعنایت بیعلّت و تصرّف جذبات الوهیّت است، شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة اللّٰه علیه میگوید راه بحضرت عزّت دو است یکی از حق به بنده یکی از بنده بحق، آن راه که از حق به بنده است همه هدایت است و آنراه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت. موسی علیه السّلام از راه خود رفت وَ لَمّٰا جٰاءَ مُوسٰي لِمِیقٰاتِنٰا [٣] لاجرم چون گفت اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَیْکَ [٤] بنما تا ببینم گفتند لَنْ تَرٰانِي ای موسی از راه خود آمدی نبینی، این حدیث بکسی ندهند که از درِ خود درآید بدان دهند که از خود بدر آید :

با عشق جمال ما اگر هم نفسی   یکحرف بس است اگر برین درتو کسی

تا با تو توئی تست در ما نرسی   در ما تو گهی رسی که از ما برسی

امّا خواجه را علیه السّلام چون از راه حضرت بردندکه سُبْحٰانَ اَلَّذِی اَسْرٰي بِعَبْدِهِ [٥] از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام اَوْ اَدْنٰي رسانیدند و هر چه لباس

---

١ - سورة القیامة   ٢ ـ سورة النجم   ٣ ـ ٤ ـ سورة الاعراف   ٥ - سورة بنی اسرائیل

هستی محمّدی بود از سر وجود او بر کشیدند که مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ [۱] وخلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند، چون میرفت محمّد بود وچون میآمد رحمت بود وَ مَا اَرْسَلْنَاکَ اِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ [۲] لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیّت و اثبات وحدت این بشارت به پاشکستگان امّت و ضعفای ملّت رسانیدند که اگر بر براق همّت هر کس از سدّهٔ آستانهٔ بشریّت بسدرة المنتهای روحانیّت نتواند برآمد تا از وصول بحضرت خداوندی ما برخوردار شود همانجا سر بر عتبهٔ خواجه نهد و کمر فرمان او بر میان جان بندد که آنجا دوگانگی برخاسته است و یگانگی بنشسته:

ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته — وی غمزهٔ خونخوار تو جانها خسته

یارب منم این چنین بتو پیوسته — برخواسته من زمن توئی بنشسته

هرکه او را یافت ما را یافت مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ [۳] بیگانگی نیست تو مائی و ما تو اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ [۴] پس هر صاحب دولتی را که در نهایت کار مرجع و منتهای او بحضرت خداوندی خواهد بود وَ اَنَّ اِلَی رَبِّکَ الْمُنْتَهَی [۵] در مبدء اولی و عهد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بر طینت روحانیّت وذروهٔ انسانیّت ازخمیرمایهٔ رشّاش نور خداوندی نهاده اندکه (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ) و درتجرّع جام اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ذوق محبّت بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان نرود، زندگی آنقوم بدان ذوق است وقصد آن نور همیشه بمرکز ومعدن خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرند و یکدم بترك آنشراب و مشرب نگویند:

عشاق تو از الست مست آمده اند — سر مست ز بادهٔ الست آمده اند

می مینوشند و پند می نُنیوشند — کایشان زالست می‌پرست آمده اند

همچنانکه یکقطره روغن اگر در زیر دریا در میان گل تعبیه کنی بتدریج از آن

---

۱ ـ سورة الاحزاب ۲ ـ سورة الانبیآء ۳ ـ سورة النسآء ٤ ـ سورة الفتح ۵ ـ سورة النجم

گل جدائی جوید و با آنهمه آب الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از آن خلاص یابد بیك ساعت برسر دریا آید و جمله آب دریا در زیر قدم آرد و بدان چندان جواهر که در دریاست التفات نکند، و چون قطرهٔ دیگر روغن یابد در حال دست موافقت در گردن مرافقت او آرد، و اگر خود از دولت وصال شرر آتشی دریابد بی توقف هستی خویش بذل وجود او کند، و اگر آنجمله دریا در پیش آتش بنهی نه آتش در دریا آویزد و نه دریا در آتش آمیزد و چندانکه تواند از او بگریزد و نفوس انسانی اگرچه قطره ای از دریای دنیا هستند و با او زود آمیزش پیدا میکنند امّا ارواح حضرتی روغن صفت‌اند هرگز در دنیا نیامیزند، چون قطرهٔ روغن سعادت آخرت یابند و نعیم بهشت که آنهمه روحانی است در او آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلّی جلال حق یابند بهمگی وجود در او آویزندو وجود خود بذل وجود او کنند:

هرکرا این عشقبازی در ازل آموختند
تا ابد در جان او شمعی زعشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند
همچو بازش از دوعالم دیدگان بردوختند
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز
بیدلانی کاندرین منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه ازهجراو بگداختند
گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند
هرچه بود اندر دو عالمشان بمی بفروختند
نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد
هر چه غم بُد در دو عالم بهر او اندوختند

هرکرا کمند عنایت درگردن افتاد آنجا افتاد، وهرکرا گردن بسلسلهٔ قهر بربستند آنجا بستند (اَلسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ اُمِّهِ) رقم کفر

بر ناصیهٔ ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند وَكَانَ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ [۱] داغ لعنت بر جبین او بی او نهادند وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ [۲] این واقعه امروز نبود «این رنگ گلیم ما بگیلان کردند» مرغانی که امروز گرد دام محبّت میگردند و دانهٔ محبّت میچینند گرد کردن این دام و حوصلهٔ این دانه از عالمی دیگر آورده اند:

اصل گهر عشق ز کانی دگراست		منزلگه عاشقان جهانی دگر است

وان مرغ که دانهٔ غم عشق تو خورد		بیرون ز دو کون زاشیانی دگر است

شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشّاش تعبیه کردند که (ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَىٰ وَمَنْ أَخْطَاهُ فَقَدْ ضَلَّ) امّا در اظهار آن شرر از سنگ بآهن حاجت آمد، آهن کلمهٔ لا اله الا الله بفرستاد که وَأَنْزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ [۳] ومهتر میفرماید (أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَقُولُوا لَا إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ) و فرمود که بتصرّف وَٱذْكُرُوا ٱللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [٤] چندان این کلمهٔ آهن صفت بر دل چون سنگ زنید که شرر آتش عشق که درهر دو تعبیه است بظهور پیوندد، و آنکه در ظلمت نفس امّاره بچشم حقارت منگرید همچون ملائکه که گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا [٥] ملائکه اطفال کارنادیدهٔ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ [٦] بودند چون اسم خلیفه شنیدند درنگریستند وظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آب حیوة معرفت در آن ظلمات تعبیه است زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ دل و آهن کلمهٔ لا اله الاّ الله ظاهر شود الماس روحانیّت اگرچه بس گرانبهاست ولطیف قابل آن شرر نیاید اینجا آنسوختهٔ سیاهروی نفس انسانی میباید تا بی توقف بجان و دل در آید و قابل شود که وَحَمَلَهَا ٱلْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً [۷] ومیزبانی آن آتش غیبی تامقیم عالم

---

۱ - سورة البقرة و سورة ص ۲ - سورة ص ۳ - سورة الحدید ٤ - سورة الجمعة و سورة الانفال ٥ - ٦ - سورة البقرة ۷ - سورة الاحزاب

شهادت گردد خبر از صفات بشری نیابد فَٱذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [۱] اگر یکدم از این غذا نیابد آن مهمان غیبی نیاید که نَسُوا ٱللَّهَ فَنَسِيَهُمْ [۲] هرچند که از شجرهٔ انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن این شاخ میزند وبر آتش الاّ الله میاندازد آن آتش بر قضیّهٔ أَذْكُرْكُمْ در او میآویزد و چندانکه وجود هیزمی از وی میستاند بدل آنوجود آتش بدو میدهد تا جملگی شجرهٔ انسانی با شاخه‌های بشری بخورد آن آتش دهد وآتش درجملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود، تا اکنون اگر شجره بود کنون همه آتش صرف گردد و وصال حقیقی اینجا دست دهد :

از عشق مهی چو برلب آمد جانم گفتم بکنی بوصل خود درمانم
گفتا اگرت وصال ما میباید رو هیچ ممان تا که همه من مانم

چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ ٱلشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نَاراً [۳] آنگه آتش بر زبان شجره نداء میکند که ای بیخبران من آتشم نه شجره نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ ٱلْوَادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَارَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَنْ يَامُوسَى إِنِّي أَنَا ٱللَّهُ [٤] مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجرهٔ وجود اورا فرو گرفت شجره هنوز تمام از شعله نسوخته بود که شعله های انا الحق از او بر آمد، اغیار بر حوالی بودند از شعلهٔ انا الحق میخواستندسوخت لطف ربوبیّت ایشانرا دستگیری کرد، گفت خاصیّت این آتش آنستکه هرکه در آن باشد و هرکه بر حوالی آن باشد بر هردو مبارك بود که أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي ٱلنَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا [۵] ای حسین این آتش بر تو مبارکست، امّا آنها که بر حوالی آیند نخواهند سوخت باید که برایشان هم مبارك باشد « بر دوست مبارکیم وبر دشمن هم» آخر براین آتش کم از عودی نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرّف کند نفس خوش زدن گیرد، آتش برعود مبارکست که بوی نهفتهٔ او آشکارا میکند :

---

۱ ـ سورة البقرة ۲ ـ سورة التوبة ۳ ـ سورة یس ٤ ـ سورة القصص ٥ ـ سورة النمل

چون بآتش رسند هردو بهم — نبود فعل بید چون چندن [۱]

و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود وچوبهای دیگر ، عزّت عود بواسطهٔآتش بود چون آتش بر عود مبارك آمد عود بشکرانه وجود در میان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش براهل حوالی منهم مبارك باشد تازشتی نکرده باشم که راه جوانمردان نیست ، لاجرم هرچند عود بیش میسوخت اهل حوالیش را بیش میساخت :

بر آتش عشق تو بسوزم — گر سوختنم منت بسازد

گفتی که بباز جان چومردان — عاشق چکند که جان نبازد

حسین نیز بقدم صوفیانه باستغفار بایستاد و وجود بشری بحرقه در میان نهاد گفت (اِلٰهی اَفْنَیْتَ ناسُوتِیَّتِی فِی لاهُوتِیَّتِکَ فَبِحَقِّ ناسُوتِیَّتِی عَلیٰ لاهُوتِیَّتِکَ اَنْ تَرْحَمَ عَلیٰ مَنْ سَعیٰ فِي قَتْلِی) ما بکلّی شجرهٔ وجود انسانی راچون عودفدای آتش عشق توکردیم تو بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت را که برحوالی این آتش اند بطیب رحمت معطّر گردان تا بر ایشان هم مبارك آید ، ای حسین اگرچه آتش عشق مادرشجرهٔ انسانی توافتاده بود وشعله های آتش انا الحق ازاوبرمیخواست امّا چون تمام نسوخته بود آن شعله ها از دود انانیّت خالی نبود چون جملگی شجرهٔ وجود فدای آتش کردی و صورت قالب که دود انانیّت از او برمیخواست درباختی و بآتش ابتلاء ما بسوختی خاکستر قالب تو را فرمائیم تا بر آب اندازند ونقاب حجاب ازجمال کمال تو برداریم تا برروی آب آتش وجود بیدودی درجلوه گری الله الله آید وعنایت بی‌علّت ما معلوم خاص وعام جهانیان گردد اِنَّ اللّٰهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَاِنْ تَكُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَیُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عَظِیماً [۲] ، پروانه صفتان جان باز عالم عشق کمند جذبهٔ الوهیّت در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است ، امروز چندان به پر و بال طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیّهٔ (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً) یك شعله از شعله های آنشمع وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ [۳] استقبال

---

۱ ـ چَنْدَنْ بمعنی صندل است ۲ ـ سورة النسآء ۳ ـ سورة ق

کنند وبدست (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ ٱلْحَقِّ تُوازِي عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْن) اورا در کنار وصال کشد که يَا أَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٱرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ[۱] تاچندبه‌پرواز پروانگی وَخُلِقَ ٱلْإِنْسَانُ ضَعِيفًا[۲] گرد سرادقات جمال ما گردی، تو بدین پر و بال در فضای هوای هوّیت طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در میدان وَٱلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا[۳] درباز تا بر سنّت لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[٤] پروبال اشعهٔ انوار خویش تورا کرامت کنیم که يَهْدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ[٥] :

ایدل ره او بقیل و قالت ندهند ‌ ‌ ‌ جز بر در نیستی وصالت ندهند
وانگاه درآن‌هوا که مرغان ویند ‌ ‌ ‌ تا با پر و بالی پر و بالت ندهند

تاکنون که به پروبال خویش میپریدی پروانه‌ای دیوانه بودی اکنون که به پروبال ما میپری یکدانه ویگانه شدی اکنون ازمائی نه بیگانه، بلکه همه مائی ویگانه، ازمیانه برگیربهانه، هم دُری‌هم دُردانه، هم‌جانی‌هم‌جانانه. حکیم سنائی‌میفرماید:

توجانی و پنداشتستی که‌شخصی ‌ ‌ ‌ تو آبی و انگاشتستی سبوئی

بعد از این تو بتو نیستی که از تو برتو جز نامی نیست:

عشق‌آمدوشدچوخونم‌اندر رگ وپوست ‌ ‌ ‌ تا کرد مرا تهیّ و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت ‌ ‌ ‌ نامیست زمن برمن‌وباقی‌همه‌اوست

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سُعداء و اشقیاء و آن مشتمل بر چهار فصل‌است تبرك بقوله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ ٱلطَّيْرِ[٦]

فصل اوّل ـ درمعاد نفس ظالم وآن لوّامه است: قال‌الله تعالی كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلضَّلَالَةُ[۷] وقال ثُمَّ أَوْرَثْنَا ٱلْكِتَابَ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا[۸] وقال النّبی صلعم (كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ) بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت

---

۱ ـ سورة الفجر ‌ ۲ ـ سورة النسآء ‌ ۳ ـ ٤ ـ سورة العنكبوت ‌ ٥ ـ سورة النور
٦ ـ سورة البقرة ‌ ۷ ـ سورة الاعراف ‌ ۸ ـ سورة الفاطر

خداوندی یاباختیار چنانکه نفوس سعداء، یا باضطرار چنانکه نفوس اشقیاء، وباز گشتن همه با آن حضرتست که إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ [1] و فرمود كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ واینجا ازنفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموعۀ روح و دل ونفس وجسد وجسم است، وبلفظ نفس اینجا از آنوجه گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او راهم بلفظ نفس میخواند يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي [2] وبحقیقت خطاب باذات انسانی است که مجموعه است نه بر یك جزو و در وقت تعلّق او بقالب او را روح خوانندکه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [3] زیرا که اصل او بود، و دل ونفس بعد از ازدواج روح وقالب حاصل خواست آمد چنانکه شرح دادهایم، ودروقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشّیئ وذاته یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خواند تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ [4] یعنی فی ذاتك، باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بنشاند ولکن چون بکمال رسید ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد، نفس انسانی ثمرۀ تخم روحانی آمد چون تخم می انداختند بلفظ روح خواند، چون ثمره برمیدارند بلفظ نفس میخوانند امّا میان محقّقان و ارباب سلوك خلاف است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتداء استعداد داشته درتواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یانه، بعضی گفته اندکه بتربیت ترقّی یابد از مقام اوّل در گذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم معیّن خویش رسید بماند و بمقام دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی بتربیت درنگذرد و بمقام نخودی نرسد وفروتر نیاید وجو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود، امّا هر یك درمقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبۀ خویش رسد واگر در تربیت تقصیر یابد ضعیف و بی مغز شود، امّا آنچه نظر این ضعیف اقتضاء میکند و در کشف معانی وحقایق اشیاء مشاهده می افتد آنستکه بعضی نفوس ازمقام اوّلین خویش بتربیت ترقّی یابند و بمقامی دیگر برسند باعنایت الهی وبعضی اگرچه ترقّی یابند امّا بمقام دیگر نرسند و

---

۱ ـ سورة الغاشیة ۲ ـ سورة الفجر ۳ ـ سورة الحجر وسورة ص ٤ ـ سورة المائدة

این ترقّی درحدود خودشان خواهد بود، وآن چنانست که در بدایت فطرت صفوف ارواح چهار آمد: **صف اول** ارواح خواص انبیاء وارواح خواص اولیاء بود در مقام بیواسطگی. **صف دوم** ارواح عموم انبیاء وعموم اولیاء وخواص مؤمنان. **صف سوم** ارواح عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان. **صف چهارم** ارواح عموم عاصیان ازمنافق وکافر، پس اهل صف چهارم بمقام صف سوّم نرسند و اهل صف سوّم بمقام صف دوّم نرسند و اهل صف دوّم بمقام صف اوّل نرسند، امّا اهل صف اوّل که در مقام بیواسطگی افتاده اند ودرتابش انوار صفات حضرت الوهیّت پرورش یافته بودند مستحقّ جذبات الوهیّتند تا از مقام روحانیّت بعالم صفات خداوندی رسند، چون حراقت ازتصرّف آتش پرورش یافته است درنهاداو قبول شررآتش تعبیه افتاده است تا اگر برقی بجهد یا سنگی برآهنی بزنند یا شعلهٔ آتش تاختن آورد اگرهزار نوع امتعه واقمشهٔ شریف و جواهر لطیف حاضرباشد در هیچ نگیرد الاّ در آن سوخته:

باری دگر آتش زده ای دردل من | در سوخته آتش زدن آسان باشد

جان سوخته صفت بزبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید:

قدرسوز توچه دانندازین مشتی‌خام | هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام

چون این سوختگان‌آتش اشتیاق ازبادیهٔ فراق بشرّیت خلاص‌یابند وبسرحدّ کعبهٔ وصال رسند بخودی خود از آنمقام در نتوانند گذشت، امّا مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش باز روند و بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است اورا درپناه دولت آرند که (سَبعَةٌ يُظِلُّهم اللّهُ فِي ظِلِّهِ) ازاین معنی میفرماید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) زیراکه معاملهٔ جملهٔ ملأِ اعلی وجنّ وانس اگرجمع کنند یك بنده را برخوردار تجلّی حضرت خداوندی نتوانند کرد الاّ جذبهٔ حق که بنده را بر بساط قرب اَوْاَدْنی[1] نشاند لاجرم یك جذبه بهتر آمد ازمعاملهٔ جملهٔ خلایق وآن بندگانی که ایشان ازخودی

---

۱ – سورة النّجم

خود خلاص یافته اند و بتصرّف جذبات درعالم الوهیّت سیر دارند یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل هردوعالم برآید وبرآن بچربد :

صوفیان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مکس قدید کنند

هردم صوفی فانی‌را وجودی نومیزاید وبتصرّف جذبه ای محو میشود یَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاۤءُ وَ يُثْبِتُ[۱] پس هر دم محو واثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دوعید میکند یکی از محو دوم از اثبات و این آن‌مقام است که وجود سالك وجود کلمهٔ لا اله الاّ اللّٰه شود درعین نفی و اثبات و در این مقام او را اگر روح اللّٰه و کلمته خوانند بر وی بزیبد واین قبا برقد اوچست آید ، اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محرومند امّا در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند و بر حسب زیاده ونقیصه هرطایفه ای بمقام معیّن خویش بازرسند باترقّی کمال که دراوّل نداشته اند ، چون تخم گندم که اوّل بکارند اگرچه اوّل ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی ده تا صد اقلاً شود وبقوت گشته بانبارآید ، همچنین ارواح اهل هرصف چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در مقابلهٔ آن دیگر افتد که فوق اوست پذیرای عکس کمالات ایشان گردد اگر چه از ایشان نباشد ولی با ایشان باشد که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) وچنانکه فرمود فَأُولٰٓئِكَ مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاۤءِ وَ الصَّالِحِينَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِيقاً ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ[۲] یعنی این مرتبه که ایشان را باشد نه دراصل فطرت ونه استعداد او بود محض فضل الهی است که ایشانرا کرامت کرده است ، اشارت لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ[۳] بدین معنی باشد ، حُسْنٰى نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم **اَحْسَنُوا** آمد و آنچه از دولت رؤیت و مشاهدهٔ صفات خداوندی میبابد زیادت فضل و کرم است ، پس خداوند تعالی اهل صفوف اربعه را در چهار صف بیان فرمود سه صف ازاهل اصطفا و قبول و یك صف ازاهل شقاوت چنانکه فرمود ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ

---

۱ ـ سورة الرعد   ۲ ـ سورة النساء   ۳ ـ سورة یونس

بِٱلْخَيْرَاتِ[1] این سه طایفه از اهل قبولند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم ما این سه طایفه را از بندگان و این کتاب را بمیراث بدیشان دادیم اگرچه بعضی ظالم بنفس خویش باشند و با آلایش معصیت منسوب بودند امّا از اهل صف دوّم وسوّم بودند و بکتاب کار کردند اگرچه گناه کردند و بگناه خود هم اعتراف نمودند وَآخَرُونَ ٱعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ[2] و مردودان را در یك سلك کشیده که لَا يَصْلَيهَا إِلَّا ٱلْأَشْقَى ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى[3] و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ[4] و مرجع و معاد مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که إِنَّ ٱللهَ جَامِعُ ٱلْمُنَافِقِينَ وَٱلْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا[5]، چون شخص انسانی مجموعهٔ دوعالم روحانی وجسمانی آمد هرچه در دوعالم بود در وی نموداری از آن باشد چنانکه درعالم ارواح چهار صف پدید آورد درعالم شخص انسانی چهارمرتبه نفس را ظاهر کرد امّاره و لوّامه و ملهمه و مطمئنّه تا هر صف از آن ارواح که درصفی بودند اینجا درمرتبهٔ یك نفس باشند، اهل صف اوّل را نفس مطمئنّه باشد و اهل صف دوّم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سوّم را نفس لوّامه باشد وچهارم را نفس امّاره باشد وهریك ازمقام خویش نتوانند گذشت زیرا که درآن تخم بیش از این استعداد ننهاده بودند مگر اهل صف اوّل چنانکه شرح دادیم. اگر کسی سؤال کند که چون بهمان مقام باز خواهند رفت که آمده اند سبب آمدن وفائدهٔ آن چیست؟ جواب گوئیم اگرچه با همان مقام شوند امّا نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجهٔ سعادت باز گردند و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانکه فرمود وَٱلْعَصْرِ إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ[6] مثال این چون تخم است که در زمین اندازند اوّل تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد آنگه بعضی که پرورش بشرط یابد و از آفت محفوظ ماند یکی ده تا صد تا هفتصد شود و آنچه پرورش نیابد بکلّی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره، و نیز تخمها متفاوتست

---

١ - سورة الفاطر ٢ - سورة التوبة ٣ - سورة اللیل ٤ - سورة المطففین ٥ - سورة النساء
٦ - سورة العصر

بعضی آنست که چون تخم پرورش یابد ثمرهٔ آن همان تخم باشد چنانکه گندم وجو و امثال اینها چون بکمال رسد آن را پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد نا منتفع ، انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و پسته وفندق و مانند آن ، و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد ثمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع بود چون خرما و سنجد و زیتون ومانند آن ، و بعضی تخمهاست که پوست و ثمره و تخم جمله منتفع بود چون زرد آلو وشفتالو و انجیر و امثال آن ومیوه‌ها ازاین‌چهارنوع بیش نیست ، وارواح انسان‌که در چهارصف بوده‌اند همین‌مناسبت دارند چون تخمی بزمین قالب میرسد ثمره بر چهار نوع میدهند یکی تخم ارواح کافرانست که صاحب نفس امّاره اند همچنان بی پوست ومغز چون گندم و جو ، دوّم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوّامه اند با پوست لوّامگی پوست آن نامنتفع مغز آن منتفع همچون جوز و لوز ، سوّم تخم ارواح مؤمنان مقتصداست که‌صاحب‌نفس ملهمه اند چون رطب وسنجد وزیتون که پوست آنها منتفع ومغز آنها نامنتفع ، چهارم تخم ارواح سابقانست که صاحب نفس مطمئنّه‌اند باپوست و مغز منتفع چون زردآلو و انجیر و شفتالو چنانکه شرح احوال هریك در فصل آن گفته آید انشاء الله . دراین فصل حال شرح نفس لوّامه میباید داد که عبارت ازآن فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ [1] آمد و بیان معاد او میباید کرد چنانکه حقتعالی ابتداء بدو کرد : بدانکه ظالم اهل صف سوّم است در عالم ارواح و در اینعالم هم در مرتبهٔ سوّم افتاده‌است ازمراتب نفوس‌زیرا که‌صاحب نفس لوّامه است که چون ازمطمئنّه و ملهمه فرود آئی در سوّم درجه لوّامه باشد و در قرآن هم سوّم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است و آن نفس عموم مؤمنان و زاهدان وخواص عاصیان است و نام ظالمی بر وی ازآن افتاد که بانور ایمان که دردل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکنند پس ظالم آمد که بحقیقت معنی ظلم وضع الشّیئ فی غیر موضعه باشد و جهة دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت میپوشاند لاجرم ظالم خواندش که اَلَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا اِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِکَ لَهُمُ

---

۱ ـ سورة الفاطر

ٱلْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ[۱] و جهة دیگر آنکه ظالم نفس خویش آمد که گناه بیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ[۲] وبحقیقت بدانکه اهل هر صف از صفوف مقبولان دیگر باره بر سه صنف باشند و هر صنفی ایضاً بر دو صف منقسم میگردد یکی آنها که بر جانب راست بودند، دوّم آنها که بر جانب چپ بودند، سوّم آنها که در پیشگاه صف در میان بودند، چنانکه میفرماید وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ ٱلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ ٱلْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ ٱلْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ ٱلْمَشْأَمَةِ وَٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ[۳] پس در هر صف مناسب آن صف اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند پس آنچه معلوم و محقّق گردیده از آیات واخبار و کشف آنست که دو قسم و دو طایفه از اصحاب یمین هستند و دو قسم ودو طایفه از اصحاب شمال و دو قسم و دو طایفه از سابقان، حق هم فرموده اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون، آن سه صف که قابل اصطفا بودند هر صفی از آن بشش قسمت تقسیم میشوند که مجموع میشود هیجده قسم، امّا صف اوّل که صف بیواسطگی است سابقون آنها انبیاء کلّیهٔ الهیّه و ارواح مهیّمه و اولوالعزم هستند که فانی فی الله و باقی بالله اند و موحّدون و مقرّبونند اگرچه آنها هم در رتبه علوّ وسفل دارند محبوبین و محبّین حقند و بغیر از حق مشهودی ندارند از اینجهة فرمود ٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ، وامّا اصحاب یمین صف اوّل ارواح انبیاء مرسل و اولیاء مقرّب وملائکهٔ مجرّده و انوار مثلیّه بدون مادّه و صورت هستند و اینها در قرب وبعد متفاوتند اگرچه در جنّات صفات مستغرقند وبغایت الکمال رسیده‌اند از اینجهة فرمود وَأَصْحَابُ ٱلْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ ٱلْيَمِينِ، وامّا اصحاب شمال صف اوّل که صف بیواسطگی است صنف ارواح جزئیّه و ارواح سعداء واولیاء قمریّه وسایر ملائکه هستند وایضاً آنها هم درقرب وبعد برحسب

---

۱ ـ سورة الانعام ۲ ـ سورة القارعة ۳ ـ سورة الواقعة

رتبه متفاوتند لذا فرمود وَأَصْحٰابُ ٱلْمَشْأَمَةِ مٰاأَصْحٰابُ ٱلْمَشْأَمَةِ واینها صاحب نفس مطمئنّه هستند زیرا که در صف اوّل بیواسطگی اند، و همچنین است صف دوّم ازصفوف اربعه که قبول فیض ازصف اوّل میکنند وصاحب نفس ملهمه هستند وقبول اصطفا کردند آنها هم برسه صنف هستند طرف راست وچپ وپیشگاه ومراتب ومقامات آنها هرطرفی برحسب شدّة وضعف وعلوّ وسفل دوقسم میشود «اصحاب الیمین مااصحاب الیمین واصحاب الشّمال مااصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون» و صف سوّم از صفوف اربعه که قبول فیض از صف دوم میکنند و صاحبان نفس لوّامه اند وگاه در خیر وگاه درشرّند وگاه در سعادت و گاه در شقاوت هستند آنهاهم برسه قسمند یمین ویسار وپیشگاه: یمین دوقسم ویسارهم دوقسم وپیشگاه هم دو قسم «اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین واصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون» این صف هم برحسب قسمت هریك دو قسمت تاچه قبول افتد وچه در نظر آید، اصحاب یمین صف دویم که ارواح عموم انبیاء و عموم اولیاء و خواصّ مؤمنان است که صاحب نفس ملهمه اند و صف سوم که ارواح عموم مؤمنان و زاهدان وخواص عاصیان است که صاحب نفس لوّامه اند کسانیند که تخم روحانیّت ایشان چون درزمین قالب تعلّق گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد وهفتصد شود باری در زمین قالب بتصرّف صفات بشری بند نشد بر آمد و باز بمقام تخمی رسید واگر زیادت نشد نقصان نپذیرفت، وطایفه ای را که صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بود ارباب نجاتند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند بمقام روحانیّت خویش باز رسند بی توقف، و اصحاب شمال صف دوم وسوم کسانیند که بر تخم روحانیّت زیان کرده اند و در پرورش تخم تقصیر نموده‌اند اگرچه تخم بکلّی باطل نکرده اند امّا بتصرّف معاملهٔ صفات بشری‌خلل ونقصان دروی پدید آمده است پس میل اینطایفه بمعصیت بیشتر از طاعات وعبادات باشد ایشانرا برشمال شقاوت بدوزخ برند و بر درکات آن گذر میدهند تا آن آلایش از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خود باز رسند با زیاده و نقیصه، و همچنین است سابقان از صف دوم و سوم وآنها هم کسانیند که تخم

روحانیّت را پرورش داده اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده اند تا یکی صد کرده‌اند واینها نیز دوصنف باشند : یکی آنها که ازابتداء تا بانتهاء صفات الوهیّت وروحانیّت برایشان غالب بوده‌است هرگز ملوّث بآفات معاصی نگشته‌اند وبرقضیّت إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُو۟لَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ [۱] ازموافقت نفس ومتابعت هوا اصلاً دور بوده‌اند ، دوّم طایفه‌ای‌اندکه اگرچه ابتداء بروفق مراد نفس قدمی نهاده اند وبر مقتضای طبع دمی زده ولی بازبکمند عنایت وجذبه‌های الوهیّت روی ازمراتع بهیمی ومراتب حیوانی بگردانیده و باکسیر شریعت معاملات کرده اند مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیّت کرده اندکه فَأُو۟لَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمْ حَسَنَٰتٍ [۲] این دوصف که صاحب نفس ملهمه ولوّامه‌اند باسرها مراجعت بامقام خویش کرده‌اند و بقدم سلوك باز روند باختیار درحال حیات ویا باضطرار بعد از وفات بمقام خویش رسند درحقّ اینها خواجه علیه السّلام فرمود (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ ٱلْمُفْرِدُونَ) امّا اصحاب نفوس ملهمه و لوّامه که اهل صف دوّم و سوّم اند اصحاب الیمین اند طاعت آنها بر معصیت غالب بود اهل نجات باشند که فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَٰزِينُهُۥ فَهُوَ فِى عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ [۳] و اصحاب شمال آنها را معصیت برطاعت غالب بود در دوزخ و درکات او گرفتارند چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه باشدزیرا که چون حقتعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را برشمال و عشق را در سابقهٔ او بداشت ، اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشّمال آنها بودندکه متابعت هوا کردند وسابقان آنها بودندکه متابعت‌عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا هاوی را بهاویه و عشق عاشق را بمعشوق پس هرکه امروز متابعت هوا کرد برقضیّت (كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ) فردا معادوی هاویه باشد که فَأُمُّهُۥ هَاوِيَةٌ ، بلفظ اُمّ فرمود یعنی مادراو هاویه‌است اشارت بدان معنی است که‌او در وجود نفس لوّامه‌بنداست

۱ ـ سورة الانبیآء ۲ ـ سورة الفرقان ۳ ـ سورة القارعة

دراین جهان هنوز اوازخود نزاده است امّا حامله بود بطفل ایمان اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی ولکن چون حامله بود و اینجا نزاد عبور در درکات دوزخ بکند چندان بماند که آنچه نصیبهٔ آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از او بستانند و آنچه طفل ایمانست از رحم دل از مادر هاویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد که (یَخْرُجُ مِنَ ٱلنَّارِ مَنْ کٰانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقٰالُ ذَرَّةٍ مِنَ ٱلْإِيمٰانِ) او برمثال جوز بود دروی مغز ایمان بود امّا پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربتی چند بر آن پوست دوّم زنند که حامل پوست اوّل بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهد پوست را غذای آتش کنند که کُلَّمٰا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنٰاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهٰا [1] و مغز را در پوست قطایف لطایف حق پیچند و برصحن بهشت نهند و بخوان اِخْوٰاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقٰابِلِينَ [2] این صفت آنطایفه است که حق ایشان را فرمود وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ ٱللّٰهِ إِمّٰا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمّٰا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ [3] واگرفضل ربّانی وتأیید آسمانی او را دریابد پیش ازمرگ اگرهمه یك نفس باشد نفحات الطاف الهی بمشام جان او رسد از دل شکسته و جان خستهٔ او این نفس بر آید از سر درد این دو بیت گوید:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد — وین عشق کهن گشتهٔ ما را نو کرد

ای باد تو بوی آشنائی داری — زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

درحال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت درخرمن معاملهٔ او زند تا آنچه بسالهای فراوان آتش دوزخ ازوی بخواست سوخت آتش ندامت بیك نفس بسوزاند واز رحم مادر هوا که هاویه صفت اوست بزاید که (اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ) توبهٔ نصوح او را بیك دم چنان پاك کند که گوئی هرگز بدان آلایش ملوّث نبوده است (اَلتّٰائِبُ مِنَ ٱلذَّنْبِ کَمَنْ لٰا ذَنْبَ لَهُ) چون در وی نصیبهٔ دوزخ نماند بر دوزخ گذر کند

---

۱ ـ سورة النسآء ۲ ـ سورة الحجر ۳ ـ سورة التوبة

از دوزخ فریاد خیزد که (جُزْ یا مؤمِن فَقَدْ اَطْفَأَ نورُکَ لَهَبِی) که مرا کار با نا مؤمن است، این چه اشارتست دوزخ بحقیقت در تو است و آن صفت ذمیمهٔ نفس امّاره است که منشأ درکات دوزخ است چون نسیم صبای عنایت برتو وزید و آتش صفات ذمیمهٔ تو چون هوا و غضب و شهوت و حرص و بخل و عجب فرو نشاند و نور توبه که از انوارصفت توّابی است در دل تو جای گرفت فریاد بردرکات دوزخ وجود بشری تو افتاد که **جُزْ یا تائِبُ** که تو اکنون محبوب حضرتی که اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ [1] ومحبوبان را هشت بهشت برنتابد دوزخ تنگ‌حوصلهٔ هفت درکه چه تاب آرد چنانکه گفته اند:

عشاق تو را هشت بهشت تنگ آید   وزهرچه بدون تست شان ننگ آید
اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید   کز پرتو نور نار بی رنگ آید

ونفس لوّامه اگرچه درصف سوّم افتاده بود درعالم ارواح امّا از آثار شراب‌طهور فیضان فضل‌حق که جامهای مالامال ساقی وَسَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طَهُوراً [2] بدوستکامی درمجلس اُنس بارواح انبیاء و خواص اولیاء میدادند در صف اوّل و ایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی نوش میکردند جرعهٔ از آن بارواح اهل صف دوّم وسوّم میریختند که:

شَرِبْنا وَاَهْرَقْنا عَلَی الْاَرْضِ سُؤْرَنا
وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَأْسِ الْکِرامِ نَصِیبٌ

بوئی ازآن جرعه باهل صف دوّم وسوّم میرسید وازسطوت بوی آن شراب مست میشدند:

بوئی بمن آمد و ببو مست شدم   بوئی دگراربشنوم ازدست شوم

با آن بو چوبدین عالم پیوستند بربوی آن بوی گرد خرابات دنیا برگشتند وازخمخانهٔ لذّات و شهوات آن بر امید آن بوی از هرخمخانه ای چاشنی کردند چون از هیچ خم ذوق آن بوی نیافتند گرد خم خانهٔ طاعات هم برگشتند بوی بردند گفتند که اگر ما را رنگی و بوئی پدید آید هم از اینجا باشد، ازآن بوی بردن عبارت ایمان

---

۱ ـ سورة البقرة   ۲ ـ سورة الدهر

آمد، نور ایمانی نگذاشت که ازخم دنیا یکباره مست شوند و نه با لذّات و شهوات آن بتمام انس گیرند، چون دیگر بیخبران که بمی خرابات دنیا مشغول شدند و بزندگانی پنج روزهٔ دنیا راضی گشتند و بنعیم فانی آرام گرفتند که وَرَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا[1] گاهی جامی ازمرادات نفسانی درمیکشیدند وگاه ساغری از خمخانهٔ طاعات روحانی میچشیدند خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً[2] هر که که از خمخانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی بر نفس لوّامه با خود جوشن ملامت پوشیدی خمار آن خمر سر او بکار دنیا گران کردی روی بکار آخرت آوردی تا عنایت بیعلّت از کمال عطوفت یکباری بدستگیری عَسَى اللّهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ[3] برخیزد ونقد معاملهٔ عمراورا دربوتهٔ توبه نهد وبآتش شوق آن را بگدازد ویك جو کیمیای محبّت بروی اندازد جمله زر خالص محبوبی گرداند که اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ[4]:

غم با لطف تو شادمانی گردد — عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر بادبدوزخ بر از کوی تو خاك — آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس لوّامه محلّ قسم خداوندی گردد که لا اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيٰامَةِ وَلا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّٰامَةِ[5] و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله.

فصل دوّم ــ درمعاد نفس مقتصد وآن نفس ملهمه است: قال الله تعالی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّهِ وَ كُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[6] وقال النّبیّ صلعم (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) بدانکه نفس ملهمه آنستکه مشرّف گشته باشد بشرف الهامات حق و رتبهٔ مرتبهٔ قسم حق یافته باشد چنانکه فرمود وَ نَفْسٍ وَمَا سَوّٰيهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوٰيهَا[7] و او آنست که در عالم ارواح در صف دوّم بوده است وذکر او در قرآن هم مرتبهٔ دوّم است که فَمِنْهُمْ

---

۱ ـ سورة یونس ۲ ـ ۳ ـ سورة التوبة ٤ ـ سورة البقرة ٥ ـ سورة القیامة
٦ ـ سورة البقرة ۷ ـ سورة الشمس

ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ[1] واسم مقتصدی بروی از آن وجه افتاد که او متوسط دوعالم است بیك جهة وبیك روی بعالم سابقانست که صاحبان نفس مطمئنّه‌اند که در صف اوّل بودند و بیك روی بعالم ظالمان که صف سوم بودند که صاحبان نفس لوّامه اند، و این نفس مقتصد عموم ارواح انبیاء و عموم اولیاء و خواصّ مؤمنان راست و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او وحضرت عزّت واسطهٔ ارواح خواص انبیاء و خواص اولیاء بود، امداد فیض ربّانی که بارواح صف اوّل میرسید پرتوآن باهل صف دوّم میرسید نصیبه‌ای ازآن الطاف میبافتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند، چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت امّارگی مبتلا شدند امّا ذوق فیض حق مطلقا از کام جان ایشان نرفته بود و لذّت استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ[2] درسمع دل ایشان باقی بود:

وَلَسْتُ حَدِيثَ ٱلْعَهْدِ شَوْقاً وَلَوْعَةً　　حَدِيثُ هَوَاكُمْ فِي حَشَايَ قَدِيمٌ
وَمَادُمْتُ حَيّاً لَسْتُ اَنْسیٰ وِدَادَكُمْ　　وَ فِي ٱللَّحْدِ مَيْتاً وَ ٱلْعِظَامُ رَمِيمٌ

هرگز نرود ای بت بگزیدهٔ من　　مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی　　عشق تو در استخوان پوسیدهٔ من

پس اثرآن شوق که درتخم روحانیّت آنها باقی بود دل برجهان فانی ننهادند وازاسفل سافلین طبیعت روی بذروهٔ اعلی علیّین عبودیّت آوردند و بر قضیّهٔ قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا[3] در تزکیت نفس کوشیدند و تربیت آن تخم بآب اعمال صالحهٔ شریعت و تقویت قوّت طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم نفس امّاره صفت ظاهر گشت ونور شریعت وسراج طریقت برظلمت نفس تافت وآن تخم را که نسبت دانهٔ خرما داده ایم درفصل مقدّم برخود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد وچون قدری از بند وحجاب وجود خویش رهائی یافت و از زندان وجود دانه‌گی دریچه ای برفضای هوای عبودیّت و مقام شجرگیش گشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن

---

۱ ـ سورة الفاطر　۲ ـ سورة الاعراف　۳ ـ سورة الشمس

ملامت کرد و گفت چون میتوانی که بتربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری و کمر جدّ و اجتهاد برمیان جان نبندی و چون لئیمان بدین حضیض و اسفل راضی باشی، او را در آن مقام نفس لوّامه خوانند که بملامت خویش برخواست، پس تأثیر عنایت ازلی اورا درکار بندگی هرساعت مجدّ تر میگرداند و شوق ومحبّت او بغایت تر میرساند و او بغلبات شوق و رغبات ذوق برکثرت مجاهدهٔ وجود معامله میافزاید واز هرحرکتی که برقانون فرمان میکند نوری دیگر تولّد میکند از شریعت و مدد دیگر از طریقت میرسد که زیادی قوّت ایمان میشود که لِیَزْدَادُوا اِیمَاناً مَعَ اِیمَانِهِمْ [۱] آن‌شجرهٔ عبودیّت هرروز طراوتی میگیرد وازعالم سفلی بعالم علوی ترقّی میکند تا شجره تمام ازدانه بیرون آید که وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْیَاکُمْ [۲] اوّل دانه مرده بود وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً، چون سبزه ازاو بیرون آمد بحیات نباتش زنده کرد فَاَحْیَاکُمْ، ثُمَّ یُمِیتُکُمْ یعنی دانه را بکلّی در شجره محو میکند، ثُمَّ یُحْیِیکُمْ یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگرچه در درخت محو شده بود و مرده گشته دیگر باره برسر شاخ زنده گشت و از کور [۳] شاخ سربیرون کرد کفن شکوفه در دوش بسته:

فردا که مقدّسان خاکی مسکن — چون روح شوند راکب مرکب تن
چون‌لاله بخون جگرآلوده کفن — از خاك سر کوی تو بر خیزم من

نفس دراین حال بمقام اصلی‌خویش باز رسید که شکوفه وار برسر درخت عبودیّت آمد، امّا چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یك قدم در مقام درختی دارد واز آنجا غذا میکشد باستکمال خویش ویك قدم در مقام ثمرگی دارد و در خطرآنکه باندك سرما یا ببادی سخت فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً [۴] بر رنجبرد چندین سالهٔ او بخوانند و او در این مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان و هراسان میباشد و مدد الهامات ربّانی بدو متّصل شده که تقوی

---

۱ ـ سورة الفتح ۲ ـ سورة البقرة ۳ ـ پیچیدگی ٤ ـ سورة الفرقان

و فجور او با او مینماید در اینحال در خطری عظیم است زیرا که مخلص است یعنی‌ازحبس دانه وشجره خلاص یافته وبرسر شاخ اخلاص آمده(وَٱلْمُخْلِصُونَ عَلٰى خَطَرٍ عَظِيمٍ) پیش از این‌که در شجره بند بود یا دردانه محبوس این‌خطر نداشت که بهر بادی و سرمائی باطل شود چنانکه گفته اند :

زلف تو نسیم تا که بکمتر بادی دور از رویت شویم دور از رویت

امّا اکنون‌که از رحم شجر بزاد و درقماط لطیف شکوفهٔ شجر بپیچیدندش‌طفل نوعهد است باندك آسیبی باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود ، نفس در اینمقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطر آن دارد که بباد وسوسهٔ شیطانی یابسرمای عجب نفسانی ازشجرهٔ عبودّیت بَلعام واردرافتد حضرت جلّت در اینحالت یازده قسم یادکرده است تأ کید را تا سالك غفلت نورزد و فرمود که اگر نفس را پرورش دهند در این مقام فلاح یافت یعنی از شکوفهٔ ملهمگی بثمرهٔ مطمئنّگی رسد و اگر از آن تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود یعنی در شکوفگی پژمرده شود و ناچیز گردد چنانکه فرمود وَٱلشَّمْسِ وَضُحيٰها تا آنجا که فرمود قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰها وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّيٰها [١]

و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم بیکجای یاد نکرده است که در این سورهٔ والشّمس ، و سرّش آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از نفس انسانی نیست چون بکمال خود رسد ، ونفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در این‌مقام ملهمگی چوازخویش تمام خلاص نیافته است و ذوق الهامات غیبی کاملاً باز نیافته بسا غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس و عشوهٔ شیطان بخورد و بنظر عجب وخوش آمد و بزرگی وحیرت بخود باز نگرد ابلیس وقت‌شود و بتند باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاك مذّلت رد افتد ، و نفس را در این مقام بعد از آنکه چون شجره اوّل از دانه بزاد در شجرگی بند بود مدّتی و دگر باره چون شکوفه از شجره بزاد و برشاخ آفرینش آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دیگر باره از شکوفه همی باید زاد تا ثمره شود و در ثمرگی بکمال‌پختگی

---

١ ـ سورة الشمس

رسیدن تا کامل این مقام شود، زیرا که درهرمقام نفس را ابتداء وانتهائی هست، درمقام ملهمگی ابتداءِ او آنستکه در خود ذوق الهامات حق باز یابد برهر تقوی و فجور که بسرّ آن برسد تاحق ازباطل باز شناسد و باطل از حق بداند آنکه متابعت حق کنند و ازباطل اجتناب نماید، خواجه علیه السّلام دراین مقام این دعامیکرد (اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقّاً وَ ارْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ وَ اَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلاً وَ ارْزُقْنَا اِجْتِنَابَهُ) در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق و قوّت یافتن بر ترك باطل و اتّباع حق و این معنی برمردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسّر شود که (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) : **تنبیه للسالکین** • مرید صادق راسماع دراین مقام حلال شود ازچند وجه : یکی آنکه چون نفس ازصفات ذمیمه بمرد عُرس[1] او را سماع کنند از اینجا است که صوفیان را چون عزیزی وفات کنند بعرس او سماع کنند، دوّم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده و معاقدهٔ که با صفات حمیده کرده است، در اعلان نکاح سماع سنّت است که (اَعْلِنُوا النِّكَاحَ وَ لَوْ بِضَرْبِ دَفٍّ)، سوّم چون نفس را دیدهٔ حق بینی و گوش حقشنوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافت در هرچه مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[2] پس هر قول که از اقوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی موزون از آن قول وذوق خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ یابد و بدان صوت ووزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد، آخر کم ازشتری نیست که بصوت خوش حُدی جنبش شوق سوی وطن مألوف و مرعی معروف خود پدید می‌آورد چنانکه گفته اند :

اَحِنُّ وَ لِلْاَنْضَاءِ بِالْغَوْرِ حَنَّةٌ اِذَا ذَكَرَتْ اَوْطَانَهَا بِرُبَى نَجْدٍ
وَ تَصْبُوا اِلَى رَنْدِ الْحِمَى وَ عَرَارِهِ وَمِنْ اَيْنَ تَدْرِى مَا الْعَرَارُ مِنَ الرَّنْدِ

---

۱ ـ میهمانی عروسی ۲ ـ سورة الزمر

و بدان وزن موزون مرغ روحانیّت قصد مرکز اصلی وآشیان حقیقی کند وچون خواهد که درپرواز آید قفس قالب که مرغ روح در وی مقیّد است مزاحمت نماید چون ذوق خطاب یافته‌است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفس قالب بشکند وبا عالم خویش رود :

آن بلبل محبوس که جان دارد نام — دستش بشکستن قفس می نرسد

قفس قالب به تبعیّت در اضطراب آید رقص وحالت عبارت ازآن اضطرابست :

رقص آن نبود که هرزمان برخیزی — بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد کز دوجهان برخیزی — دل پاره کنی وزسرجان برخیزی

چون مرید صاحب ریاضت در اینحالت و این مقام باشد شاید که وقتی بسماع دف و نی حاضر باشد بشرط آنکه یا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همدرد او باشند و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانیکه از سر نیاز واعتقادی تمام حاضر شوند وصحبت با ادب وحرمت دارند ومرید باید که درسماع حرکت بتکلّف نکند ودل خود را با معانی بیت و اشارات و نغمات نی حاضر دارد و بهر وارد که در دل آید یا بهر حالت که روی نماید درحرکت نیاید، تا تواند سماع بدل فرو خورد اگر وقت بر وی غالب شود و بی اختیار او را در حرکت آرد آنگه روا بود، ودر موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعونت نفس خالی باشد، ودرسماع آداب بسیاراست که این موضع تحمّل آن نکند، امّا تا تواند حرمت یاران نگاه دارد تا دلی از حرکات او نخراشد و سماع از سر شرب نکند ودر کتمان معانی وترك دعاوی کوشد ودر کلّ احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت بدعت و طبع و ابتداء در این مقام صلاح وفساد احوال خویش بالهام توان دانست ودروسط مقام باشارت حق، و فرق میان الهام حق و اشارت وکلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق ولکن بی‌شعور، واشارت خطابی باشد باذوق وشعور ولکن بزمزمه نه‌صریح، وکلام خطابی باشد با ذوق وشعور وصریح ولکن درمقام ملهمگی نفس کلام پدید نیاید، درمقام مطمئنّگی نفس کلام پدید آید که يَا أَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ -

اِرْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ[1] این خطابی صریح است و نهایت مقام ملهمگی نفس واطمینان اوست که نور حق در دل متمکّن شده تا بهرچه نگرد بنور حق نگرد (اَلْمُؤمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّهِ) ازآنوقت که الهام پدید آید مرتبهٔ خواص مؤمنان است تاآنوقت که نورالله دردل متمکّن شودآنگه مرتبهٔ عموم اولیاء است که اَللّهُ وَلِيُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ[2] چون بدینمقام رسید کمال معاد این طایفه است که مقتصدانند ودرعالم ارواح درصف دوّم بوده‌اند انوار الطاف وفیض حق ازپس حجاب صف اوّل که صف ارواح خواصّ انبیاء و خواصّ اولیاء است بدیشان میرسیده‌است ، پس هر کسی‌را ازاهل صف دوّم بقدر اصابت نورفیض اینجا در متابعت انبیاء و اولیاء سعی و جدّ وطلب پدید آید و چنانکه درهرصف تفاوت قُرب و بُعدی ویمین و یساری بوده است بعض ارواح را بربعضی اثر آن در سعی وطلب هر کس ظاهر شود و دریافت ونا یافت هم مؤثّر باشد ، وچون درصف دوّم هر روحی درمقابلهٔ روحی دیگر افتاده باشد از صف اوّل که صف خواص ارواح انبیاء وخواص اولیاءاست اینجا بهمان مناسبت این کس‌را باآن نبی و ولیّ ارادت افتد و محبّت او زیادت باشد از دیگران ، چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها اْئْتَلَفَ وَما تَناکَرَ مِنْها اْخْتَلَفَ) هر که آنجا یکدیگر را شناخته باشد یا درمقابله یادرجوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودّت پدید آید ، و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که در خواب یادرواقعه اورا بینند و از وی مدد یا بدو ارادت مریدان بمشایخ نتیجهٔ این مناسبت است ، و امّا اینطایفه را که اهل صف دوّمند در مثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ خرما نهاده بودیم درفصل سابق و خرما را اگرچه ذوقی وحلاوتی هست امّا درپوست اوست دانهٔ آن مغزی ندارد که منتفع باشد اشارت بدانمعنی است که معاد اینطایفه اگرچه اعلی علّیین بهشت باشد وقربت وجوار خواص انبیاء وخواص اولیاء

---

۱ ـ سورة الفجر ۲ ـ سورة البقرة

فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ [۱] و با ایشان باشند ولکن از ایشان و بایشان نباشند در مقام عندیّت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۲] وخواجه علیه السّلام تشریف معیّت مریدان و محبّان را اثبات میکرد که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) امّا دولت اختصاص اهلیّت و منّت منیّت بسلمان سوخته رسید که (اَلسَّلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَيْتِ) شرح این مقام و اهل این مقام درفصل مؤخّر بیاید انشاء الله تعالی .

فصل سوّم ـ در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنّه است : قال الله تعالی يٰا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰي رَبِّكِ رٰاضِيَةً مَرْضِيَّةً [۳] و قال رسول الله صلعم (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبٰاتِ الْحَقِّ تُوٰازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) بدانکه نفس مطمئنّه نفس خواص انبیاء و خواص اولیاء است که در عالم ارواح در صف اوّل و مقام بیواسطگی بوده اند اگرچه هرنفسی را در اطمینان درجتی دیگر است از خواص انبیاء و خواص اولیاء چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون ، اهل هر صف ازاین سه صف که مقبولان بودند وکلمهٔ اصطفا هم درحق آنها وارد شده است ، بحقیقت بدانکه از مقام امّارگی نفس بمقام مطمئنّگی نتوان رسید جز بتصرّفات جذبات حق و اکسیر عنایت ربّ چنانکه فرمود اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّٰا مٰا رَحِمَ رَبِّي [۴] و ابتداء جملهٔ نفوس بصفت امّارگی موصوف باشند اگرنفس نبی باشد واگر نفس ولی تابتربیت بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است آنگه مستحقّ خطاب **ارجعی** گردد ، اگرچه در بدایت که ارواح را از عالم ارواح با عالم اجساد تعلّق میساختند برجملهٔ ممالك ملك و ملکوت گذر دادند تا برافلاك و انجم وعناصر بگذشت و ازجمادی و نباتی و حیوانی درگذشت وبمرتبهٔ انسانی که اسفل سافلین موجوداتست رسید چنانکه شرح داده آمده است واشارت

---

۱ ـ سورة النساء ۲ ـ سورة القمر ۳ ـ سورة الفجر ٤ ـ سورة یوسف

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ [1] بر این معنی است دیگر باره بواسطهٔ نور ایمان و اعمال صالحه روی باعلی نهاده که اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ [2] امّا تا ذوق خطاب اِرْجِعِي اِلَىٰ رَبِّكِ باز نیابد محال باشد که در وی نور ایمان پدید آید تا بعمل صالح درآویزد، ولکن نفس را بر آن شعوری نباشد که بحسّ باز یابد آن خطابی باشد سرّی در کسوت جذبهٔ حق که بسرّ روح رسد و نفس را روی از صفت امّارگی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال عمل صالح آرد، چنانکه خطاب يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلاماً [3] بسرآتش رسید و بی‌شعورآتش روی ازصفت محرقی بگردانید و بصفت برد و سلام رسید، از آنوقت که نفس بتصرّف خطاب ارجعی روی از اسفل طبیعت امارگی میگرداند در مراجعت است با معاد خویش تا آنکه که بکمال مرتبهٔ معاد خاص فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي [4] رسد واین جنّت که تشریف اضافت حضرت یافت که جنّتی بر جنّات دیگر چندان شرف دارد که کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافت بیتی یافته است و این سرّی بزرگست فهم هرکس بدین معنی نرسد وبیان این اشارات و رموزات در عبارات نگنجد، و اسم امّارگی برنفس بدان معنی است که امیر قالب بدن غالب او باشد، و امّاره لفظ مبالغه است ازامیر وآمر یعنی بغایت فرمانده وفرمانرواست برجملگی جوارح واعضاء تابروفق طبع وفرمان اوکار کنند وتانفس سربرخط فرمان حق ننهد ومنقاد شرع نشود وبطریق تصفیه برنیاید ازصفت امّارگی خلاص نیابدکه این دوصفت ضدّ یکدیگرند، تاامّاره‌است مأموره نتواند بود وچون مأموره گشت ازامّارگی خلاص یافت، فلاسفه را از اینجا غلطی عظیم افتاد پنداشتند که امّارگی نفس از صفات ذمیمهٔ حیوانی است پس درتهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند بر امیدآنکه نفس را چون صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدّل شود از امّارگی بمطمئنگی رسد، ندانستندکه ازمجرّد این معاملات امّارگی برنخیزد تا آنگاه که مأمورهٔ شرع نشود، ایشان پنداشتند شرع ازبرای تهذیب اخلاق میباید وبس گفتند ماراتهذیب اخلاق

---

۱ ـ سورة التين ۲ ـ سورة التين وسورة الانشقاق ۳ ـ سورة الانبيآء ٤ ـ سورة الفجر

بنظر عقل خویش حاصل میشود ما را بانبیاء و شرع چه حاجت بود آن آتشیان را خاکشان بدهان شیطان ایشان را ازاین مزبله بدوزخ برد چون نور ایمان نداشتند تا باز بینند که از حجاب طبع بطبع بیرون نتوان رفت که اگر هزارسال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید تا درنفس هزارگونه صفا و بینائی پدید آید وحجب صفات بشری برخیزد اینجمله تقویت حجاب طبع دهد وکدورت نابینائی حقیقی زیادت کند زیرا که چون پیش از این صفا و بینائی نداشت و طالب آن بود و میدانست که در کدورت و نابینائیست و چون قدری اثر صفا و بینائی در نفس بواسطهٔ تبدیل اخلاق وریاضت دادن نفس پیدا شده پنداشت که صفا وبینائی حقیقی آنست ازطلب شرع و شریعت فروماند واین پندارحجابی معظمتر ازجملهٔ حجابات شود و این فلسفی بدبخت در نابینائی حقیقی بماند و این معنی را جز دل و اهل دل فهم نکنند که مؤیّد هستند بتأیید الهی و دیدهٔ سرّ آنها از نورالله بینائی یافته « المؤمن ینظر بنورالله » بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بکمند شریعت و جذبهٔ طریقت خلاص توان یافت و یکی از اسرار شریعت این است که جذبهٔ حق در او تعبیه است و طبع ظلمت است وشرع نور، از ظلمت طبع بنور شرع خلاص توان یافت که گفته اند (وَ بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ اْلاَشْیاءُ) و هرکه را نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سراج طریقت که سرّ رحمت حق است او را از ورطهٔ امّارگی هیچ چیز خلاص نتواند داد که اِلّا ما رَحِمَ رَبّی[1] با خواجه علیه السّلام باکمال مرتبت نبوّت و جلالت رسالت میگفتند اِنَّکَ لا تَهْدی مَنْ اَحْبَبْتَ[2] تو بطبع خویش هیچکس را ازچاه طبع خلاص نتوانی داد وَلکِنَّ اللّهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ[3] نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت برباید و بعلوّ قربت رساند که اِرْجِعی اِلی رَبِّکِ و نفس را در اینحالت که بتصرّف جذبهٔ ارجعی بمرجع ومعاد خودخواهد رسانید برجملگی عوالم مختلف که ابتداء گذر کرده و آمده است ثانیاً گذر باید کرد و باز گشتن، و حکمت در این

---

۱ ـ سورة یوسف ۲ ـ ۳ ـ سورة القصص

آمد وشد آنکه مطالعهٔ سیصد و شصت هزار عوالم حق بکند ودرهرعالمی گنجی که تعبیه است بردارد و سرّی که مودّع است بداند که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا[1] چو در بدایت روحانیّت عالم کلیّات بود از آن جزئیّات نبوده عالم غیب بود از آن شهادت نبود چون بدین عالم بپیوست و داد روش وپرورش خویش بداد عالم کلیّات وجزئیّات گشت وعالم الغیب والشّهادة نبود درخلافت حق زیرا که درعالم ارواح برمعاملات خلافت ربوبیّت قدرت و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبهٔ کمال خلافت رسید ودز ابتداء که بدین عوالم مختلف گذر میکرد ومی‌آمد درهرعالم چیزی بوام میستد و ازخود آنجا چیزی گرو مینهاد و دروقت مراجعت تا وام هرمقام نبگذارد و رهن خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد:

گرت باید کزین قفس برهی بازده وام هفت و پنج وچهار

پس چون اوّل از منزل خاکی قدم بیرون نهادکه آن آخرین منزل عالم ملکوتست روح را و چون تعلّق میگیرد بقالب دنیا پس اوّل منزلی است از منازل دنیا و در وقت مراجعت آخر منزلی است از منازل دنیا واوّل منزلی است از منازل آخرت که اوّل عالم ملکوتست و عالم برزخ ازاینجاست که چون شخص را درخاك مینهند میگویند (هٰذا آخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الدُّنْيا وَ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الآخِرَةِ) امّا مرده را بی اختیار میبرند، روندهٔ زنده آنست که بقدم سلوك از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی، وصفت خاك ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است، از خاصیت ظلمت جهل و نابینائی خیزد و از خاصیت کدورت تعلّق و آویزش و تفرقه آید، و از خاصیّت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید، و ازخاصیت ثقل خسّت طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی همّتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر شود و سالك اینجمله صفات ذمیمه را از خاك بوام گرفته‌است و کرم و مروّت و فتوّت وعلوّ همّت و رأفت ورحمت و شفقت وعلم و یقین وصفا و صدق وحمیّت و رفعت و شرف و نورانیّت جملهٔ اینها رهن نهاده، پس از مقام خاك نتواند گذشتن تا اینجمله رد نکند، و بعالم خویش راه نیابد تا آنصفات

---

۱ - سورة البقرة

که از آنجا آورده بود و اینجا رهن کرده باز نستاند و نبرد ، و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام کرده است وبدل هریك صفات حمیده گرو نهاده و از افلاك و انجم و دیگر عالمها هم بر این قیاس چون جمله وامها رد کنند و رهنها باز ستاند و بمقرّ اصلی باز آید او را بسلطنت خلافت نصب کنند و با خلعت نیابت و بمنشور سیادت بر جملگی ممالك غیب وشهادت مالك گردانند و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ [1] چون مالك ممالك گشت هرچه آنوقت بوام ستده بود رد بایست کرد اکنون ملك او شود و او بمالکیّت در آن تصرّف کند و بنیابت و خلافت حق عوالم غیب و شهادت را جمله ببندگی در کار دارد و برعتبهٔ توحید باقرار دارد :

حلقه در گوش چرخ و انجم کن — تا دهندت ببندگی اقرار
آفرینش نثار فرق تو اند — برمچین چون خسان ز راه نثار

چون خاصگی حضرت شود و ذوق قربت باز یافت وعزّت خلافت دیده گوید :

وَيَبْدُو لِي مِنَ الصَّنْعَاءِ بَرْقٌ — يُخَبِّرُنِي بِهَا قُرْبَ الْمَزَارِ
فَلَا أَرْضَى الْإِقَامَةَ فِي فَلَاةٍ — وَفَوْقَ الْفَرْقَدَيْنِ رَأَيْتُ دَارِي
وَكَيْفَ أَكُونُ لِلدِّيدَانِ عَبْداً — وَأَرْبَعَةُ الْعَنَاصِرِ لِي جَوَارِي

روندگان این راه دو قسمند سالکان و مجذوبان : مجذوبان آنها اند که ایشانرا بکمند جذبه بربایند و بر این مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق اطّلاعی زیادتی ندهند بر احوال راه وشناخت مقامات وکشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر وشرّ ونفع وضرّ اینها را کاملا مطّلع نسازند وشیخی ومقتدائی را هم نشایند ، وسالك کسی باشد که اگرچه او را بکمند جذبه برند امّا بسکونت وآهستگی برند و در هر مقام احوال خیر وشرّ و صلاح و فساد راه بر او عرضه میکنند وگاه بر راه وگاه دربیراه میبرند تا بر راه وبیراه وقوفی تمام یابد تا دلیلی وراهبری جماعتی

---

۱ ـ سورة آل‌عمران

دیگر را شاید، و هر چند علم شناخت اینراه بینهایت است و مقامات نا محصور ولکن از هرمقام آنچه ظاهر شود از وقایع در نوم و مراقبه عرض افتد نموداری و رمزی بگوئیم تا رهرو را در شناخت راه وامارات وعلامات آن دلیلی ومحکی وانموذجی باشد، مثلاً ابتداء که برصفات خاکی عبور افتد در وقایع نوم ومراقبه چنان بیند که از نشیبها و کوچه ها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون میآید و بر خرابه ها و سنگستانها و تلها و کوهها میگذرد و ثقل و کثافت بر میخیزد و خفّت ولطافت در وی پدید میآید، در دوّم مرتبه که برصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزار ها و درختان وکشتزارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند این بیند که برهمه میگذرد، درسوّم مرتبه که برصفات هوائی گذر کند برهوا رفتن و پریدن و دویدن و بربلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن وامثال این بیند، درچهارم مرتبه که چون برصفات آتشی گذر کند چراغها وشمعها ومشعلها وبرقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوخته ها و شعله ها و جنس این بیند، در پنجم مرتبه چون بر صفات افلاك و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن وعروج کردن از آسمان بآسمان وگردانیدن چرخ و فلك و اشباه این بیند، درششم مرتبه چون برملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه وخورشید وانوار بیند، درهفتم مرتبه که وادی مرتبهٔ هفتم قلب و شهر هفتم است از تمام صفات سبعی وبهیمی وحیوانی در گذشته و استیلای تمام بر آنها یافته و آنها را اسیر ومنقاد خود دیده و از آن شش مرتبهٔ دیگر دل عبور نموده و واقعات خیر وشرّ را مشهود نموده، خلاصه درهر عالم مناسب آن مشاهدات وقایع پدید میآید وگاه بود که یك نوع واقعه چندین مقام دیده شود و هرجای مناسب آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلافات وتفاوت هر کسی فرق نتواند کرد وباز نتواند شناخت جز شیخیکامل، وچون سالككاملاً وقایع شناس نبود دروقایع بند شود وراه نتواند رفت یکی ازضرورات احتیاج بشیخ این است، مثلاً آتش را در چند مقام بینند و درهر مقام آنرا معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفتآتشی باشد وگاه بودکه نشانگرمی طلب باشد وگاه باشدکه نشان غلبهٔ صفت

غضب بود و گاه باشد که نشان غلبهٔ صفت شیطانیّت بود و گاه باشد که نور ذکر باشد و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش شوق بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی علیه السّلام را بود آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً [١] و گاه بود که آتش محبّت بود تا ماسوای حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت بود که وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ [٢] و گاه بود که آتش ولایت بود که اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ [٣] و گاه بود که آتش مشاهده بود که اَنْ بُورِکَ مَنْ فِي النّارِ وَمَنْ حَوْلَها [٤] و جز از این آتشها بود که فرق میان این هریك جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد وباقی دیگر وقایع که در نوم و مراقبه برای سالك راهرو ظاهر شود تفاوت آن بر این جمله قیاس کنند، امّا نفوس انسانی چون بر این مقامات گذر کردن گیرد هر نفس بحسب استعداد و تأیید ربّانی بمقامی رسد که مستحقّ آن بوده است و بمرتبتی که درعالم ارواح اهلیّت آن داشته است چون لوّامگی و ملهمگی و مطمئنّگی درآن مقام بند میشود و میگوید وَما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ [٥] و فریاد میکند (لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ) زیرا که مقام هر مرغی قلّهٔ کوه قاف نباشد آن را سیمرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانه‌ای دیوانه باید وهر مردارخوار نشیمن دست شاهان نتوان ساخت آن را باز سپید باید:

تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی — کی چون شاهین درخور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شایی

طاوس اگرچه جمال باکمال دارد وبلبل الحان هزاردستان دارد، طوطی زبان انسان دارد امّا اینها نظر را شایند یا نظارگی را، ولی آنجا که برجمال شعلهٔ شمع جانان جانبازی باید کرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید که عاقل جز نظر ونظاره را نشاید:

---

١ - سورة القصص ٢ - سورة النور ٣ - سورة البقرة ٤ - سورة النمل ٥ - سورة الصافات

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای — در شمع میا چونکه تو پروانه نه ای
دیوانه بود کسی که گردد بر ما — کم گرد بگرد ما که دیوانه نه ای

ایشان را ازبرای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب آفریده اند و اصحاب وصول و وصالند و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند که (اَوْلِیائِی تَحْتَ قُبابِی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) ایشان بسی‌شوریده حال و پژوهیده مقالند و بسی بی سر و سامان و بی پر و بالند (رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لا یُؤْبَهُ بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَاَبَرَّ قَسَمَهُ) :

ایشان دارند دل مرا ایشان دارند — ایشان که سر زلف پریشان دارند

(اَلْفُقَراءُ الصُّبُرُ جُلَساءُ اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ) درحق ایشانست که بادل پریشانند :

خود حال دلی بود پریشانتر ازین — یا واقعهٔ بی سر و سامانتر ازین
هرگز بجهان که دید محنت زده‌ای — سرگشته بکارخویش حیرانتر ازین

ایشان آنانند که بکمند جذباتشان بسته اندو جملگی لذّات و شهوات نفسانی ایشان و هوسات ومرادات انسانی برکام جان ایشان تلخ گردانیده واز مشربی دیگر چاشنی چشانیده :

ما که از دست روح قوت خوریم — کی نمك سود عنکبوت خوریم

اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بود اَلا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [۱] می زده را هم بمی علاج کنند، بهرچه در کونین وخافقین است اطمینان دل ایشان پدید نیاید ایشان هنوز سرمست ذوق شراب خطاب **اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ** مانده‌اند و آیت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ [۲] برکائنات خوانده :

ما مست ز بادهٔ الستیم هنوز — وز عهد الست باز مستیم هنوز
درصومعه بامصحف وسجّاده وورد — دُردی کش ورند و می پرستیم هنوز

مقام ایشان پیوسته در خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالا مال شهود، هرچه نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان را نمیشاید وَلَکُمْ فِیها ما تَشْتَهِی اَنْفُسُکُمْ [۳] نفس مطمئنّه را بآن اطمینان نیست اورا ازخوان (اَبِیتُ

---

۱ ـ سورة الرّعد ۲ ـ سورة الانعام ۳ ـ سورة فصّلت

عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي) نواله ارْجِعِي اِلٰى رَبِّكِ [١] میفرستند :

بازی که همی دست ملك را شاید — منقار بمردار کجا آلاید
بر دست ملك نشیند آزاد زخویش — در بند اشارتی که او فرماید

نه نه چه جای این حدیث است اِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا ٱلْحُسْنٰى اُولٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ [٢] مرغان او سر بمرتبهٔ بازی فرو نیارند و این مقام را بازی شمارند باز اگر چه سپید باز است کجا چون پروانهٔ جانباز است ، باز صیّادی جانشکار است ، پروانه را با جان چکار است ، باز صیّادیست که صید از او جان نبرد پروانه عاشقی است که تحفه بمعشوق جز جان نبرد ، جبرئیل و میکائیل اسفید بازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تنزیه کردندی که وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ [٣] ، چون کار شکار بصفات جمال و جلال صمدیّت رسید پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیّادی بداشتند که (لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ) مرغ کانجا پرید بدپر بنهاد ، دیو کانجا رسید سر بنهاد ، با ایشان گفتند ما صیّادی را درازل بدام يُحِبُّهُمْ صید کرده ایم بدین دامگاه آورده ایم که اِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْاَرْضِ خَلِيفَةً [٤] تا با شما نماید که صیّادی چون کند :

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن یا که گهر آوردن
کار تو مخاطر است خواهم کردن — یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند اگر این صیّاد بصیّادی بر ما مسابقت نماید و در این میدان گوی دعوی بچوگان معنی بر باید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد جمله کمر خدمت بر میان جان بندیم و سجود او را همه بدل خرسندیم ، از حضرت جلّت خطاب آید که زنهار اگر او را با برگهای ضعیف نبینید که وَ خُلِقَ ٱلْاِنْسَانُ ضَعِيفاً [٥] و بچشم حقارت در او منگرید ، به افاعیل ما نگرید و به پر و بال ملکی خویش مغرور مشوید تا چون شیطان از این آستانه دور نشوید ، بحقیقت پر و بال او مائیم و جز ما پر و بال او را نشائیم که وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَ ٱلْبَحْرِ [٦] :

---

١ ـ سورة الفجر ٢ ـ سورة الانبیآء ٣ ـ ٤ ـ سورة البقرة ٥ ـ سورة النسآء ٦ ـ سورة بنی اسرائیل

جز دست توزلف تو نیارست کشید / جز پای تو سوی تو نیارست دوید
ازروی تو دیده‌ام طمع زان ببرید / جز دیدهٔ تو روی تو نتواند دید

هر که به پر ما پرواز کند لاجرم به بر ما پرواز کند:

هر پشّه که درکوی تو پرواز کند / صیدی کند او که باز نتواند کرد

چون نفس مطمئنّه را که ازسابقان وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ[1] بود بصیّادی **ارجعی** پرواز دادند وگرد کائناتش بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت که مخلب اورا شاید، درهوای هشت بهشت کبکی ندید که شایستهٔ منقار او آید:

بازی بودم پریده از عالم راز / تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز / زان در که در آمدم برون رفتم باز

چون پروانهٔ دیوانه بر همه گذر کرد و روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و بهستی مجازی خود سر فرو نیاورد ازوجود خود ملول شده و ازجان بجان آمده:

هردم زوجود خود ملالم گیرد / سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانهٔ دل چوشمع روی تو بدید / دیوانه شود کم دو عالم گیرد

شك نیست که پروانه کم خود گیرد / شمعش بهزار لطف در بر گیرد
پروانه نخست جان نهد برکف دست / پس قصد کند که شمع در بر گیرد

پس همچنانکه **لا ابالی** وار میرفت تا ازهفت دوزخ و هشت بهشت درگذشت جمله ملأ اعلی را انگشت تعجّب در دندان تحیّر مانده که آیا این چه مرغست بدین ضعیفی وبرخود بدین ستمکاری إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا[2] واوبزبان حال باایشان میگفت من آن مرغم که هنوز ازآشیانهٔ نفخه پرواز نکرده بودم وبقفس قالب گرفتار نشده که شما ازکمان ملامت تیرهای مرغ انداز أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ[3] برمن می انداختیدوبصیّادی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ[4] مینازیدید ندانسته بودید که:

فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند / فرشته صید وملائك شكارو سبحان گیر

---

۱ ـ سورة الفاطر ۲ ـ سورة الاحزاب ۳ ـ ٤ ـ سورة البقرة

اکنون تماشای صیّادی من کنید و نظّارهٔ خونریختن و فساد کردن میباشید، خونریز کنم ولکن از حلق وجود خویش برآستانهٔ جلال عزّت و فساد کنم ولکن با وجود براندازی و جانبازی بر جمال حضرت :

آنروز که دوختی مرا دلق وجود　　گفتند بانکار تو را خلق وجود
خونریزی‌راچه میکنی‌راست‌بدان　　خونریز منم ولیك ازحلق وجود

و او همچنان درگرم رَوی طیران میکرد تابسرحدّ لا مکان رسید، ملأ اعلی گفتند او مکانی است در لامکان سیر نتواند کرد اینجا بضرورت سرش بدیوار عجز درآید و حضرت عزّت بسرّ با ایشان میگفت نه با شما گفته‌ام اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ [۱] هنوز تیغ انکار میکشید وسپر عجز نمی‌اندازید :

بوی گل سرخ هرخسی را نبود　　وین واقعه هر بوالهوسی را نبود
منکر چه شوی بحالت سوختگان　　نه هرچه تورا نیست کسی را نبود

وآن پروانهٔ جان باز وجود برانداز میگفت برایشان مگیر که (الجاهل معذور) :

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست　　با بیخبران درین سخن جنگی نیست
این‌شربت عاشقی همه مردانراست　　نامردانرا درین قدح رنگی نیست

ایشان ندانستند که آئین پروانهٔ قلندری چه چیز است :

آئین قلندری و آئین قمار　　در شهر من آورده ام ای زیبا یار

چون پروانه برحوالی سرادقات اشعّهٔ شمع جلال برسید یك شعله بحاجبی پروانه فرستادند، چون پروانه حاجب را بدید دیگرش پروای خود نبود دست در گردن حاجب آورد تادرنگریست پروبال براونبود چون پروبال مجازی فانی درباخت برقضیّهٔ مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها [۲] حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانهٔ شمع اورا پر وبال حقیقی کرامت فرمود تا درفضای هوای هوّیت شمع طیران کرد و مرغ دو گانگی را خون بیگانگی بر آستانهٔ یگانگی ریخت و از هستی خویش بافساد هستی در هستی شمع گریخت که فَفِرّوا اِلَی اللّه [۳] از خود بگریخت و دراو آویخت ودراو نیست شد و نیستی درهستی آمیخت، چون هستی خویش درهستی او باخت هم خوف دوزخ وهم امید بهشت براناخت :

---

۱ - سورة البقرة　۲ - سورة الانعام　۳ - سورة الذاریات

این هفت سپهر در نوشتیم آخر　　وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر
یکباره بشد فدای تو مائی ما　　ای دوست توما و ماتو گشتیم آخر

خاصیّت جذبه و اشارت وَٱدْخُلِي جَنَّتِي[1] بدین معنی باشد والله اعلم، این صفت طایفه ایست که پیش از مرگ صوری باشارت (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) بمرگ حقیقی مرده‌اند چون پیش از مرگ بمردند حقتعالی ایشانرا پیش ازحشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[2]

بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

درعالم صورت نشسته اند و ازهشت بهشت بمعنی گذشته وَتَرَى ٱلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ صُنْعَ ٱللهِ ٱلَّذِي اَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ[3] اینست معاد نفس مطمئنّه و معنی اشارت اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً[4] و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله..

فصل چهارم ــ در معاد نفس اشقی و آن نفس امّاره است: قال الله تعالی فَاَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ ٱلْحَيوٰةَ ٱلدُّنْيَا فَاِنَّ ٱلْجَحِيمَ هِيَ ٱلْمَأْوَى[5] وقال لَا يَصْلَيهَا اِلَّا ٱلْاَشْقَي ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى[6] و قال النّبیّ صلعم (حُفَّتِ ٱلْجَنَّةُ بِٱلْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ ٱلنَّارُ بِٱلشَّهَوَاتِ) بدانکه روندگان راه‌معاد دوطایفه‌اندسعداء واشقیاء و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جادّه ایست که بر آن جادّه سیر میکنند و هریك را معادیست که بدان قدم بر آن جادّه بدان معاد میرسند، امّا سعداء دوطایفه اند خواص و خاص الخاص، خواص بقدم يُحِبُّونَهُ بمخالفت نفس و هوا و ترك لذّات وشهوات میروند و برجادّهٔ اطاعت وفرمان‌شریعت وطریقت و متابعت سنّت و حقیقت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ

---

۱ ـ سورة الفجر　۲ ـ سورة البقرة　۳ ـ سورة النمل　٤ ـ سورة الفجر　٥ ـ سورة النازعات
٦ ـ سورة اللیل

رَبِهِ وَنَهى ٱلنَّفسَ عَنِ ٱلْهَوٰي فَانَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوٰى [۱] و خاص الخاص بقد
يُحِبُّهم [۲] بمعاد مقعد صدق میرسند در مقام عندیّت که اِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ و
نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۳] چنانکه شرح آن رفته است . و امّا
اشقیاء هم دو طایفه اند یکی شقی و دیگر اشقی ، شقی بعضی عاصیان امّتند که بر
موافقت هوای نفس ثابت و بر مخالفت فرمان حق مصرّ و بقدم استیفاء لذّات و
شهوات نفسانی بر جادّهٔ عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند که فَاَمَّامَنْ
طَغٰي وَ آثَرَ ٱلْحَيٰوةَ ٱلدُّنْيا فَانَّ ٱلْجَحِيمَ هِيَ ٱلْمَأْوٰى [٤] وخواجه علیه السّلام
هم ازاینجا فرمود (حُفَّتِ ٱلنَّارُ بِٱلشَّهَوٰاتِ) و جای دیگر فرمود (اَكْثَرُ ما
يُدْخِلُ اُمَّتِي ٱلنَّارَ ٱلْاَجْوَفانِ ٱلْفَمُ وَ ٱلْفَرْجُ) گفت بیشتر چیزی که امّت مرا
بدوزخ برد دهان وفرج است یعنی بدهان حرام خوردن ودرخوردن حلال اسراف
کردن و بفرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد
گوناگون افتادن ، وامّا اشقی صفت کافر ومنافق است که بکلّی روی بطلب دنیا و
تمتّعات آن آورده است چون بهیمه همگی همّت بر استیفاء لذّات وتنعّمات نفسانی
وحیوانی مصروف گردانیده و پشت بر دین و آخرت و کار آن کرده ونعیم باقی را
درتنعّم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامده واز آخرت برآمده که وَمَنْ كانَ يُرِيدُ
حَرْثَ ٱلدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ [٥] فرق میان شقی و
اشقی آنستکه شقی را اگرچه نفس اوبشقاوت عصیان حق ومخالفت فرمان گرفتاراست
امّا دلش گاهی بسعادت قبول ایمان وتسلیم فرمان حق برکار است :

گرچه بسر کوی تو بر نگذشتیم هرگز ز سر کوی تو در نگذشتیم

دولت اقرار زبان و تصدیق جنان بعضی اوقات حاصل دارد اگرچه معاملهٔ عمل
ارکان بجای نیاورد بوعید حق بدوزخ رود که فَاَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُوا فَفِي ٱلنَّارِ لَهُمْ

---

۱ ـ سورة النازعات ۲ ـ سورة المائدة ۳ ـ سورة القمر ٤ ـ سورة النازعات
۵ ـ سورة الشوری

فِيهٰا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خٰالِدِينَ فِيهٰا مٰا دٰامَتِ ٱلسَّمٰوٰاتُ وَٱلْاَرْضُ اِلَّا مٰا شٰآءَ رَبُّكَ [1] امّا كلمهٔ (لا اله الاّ الله) و شفاعت (محمّد رسول الله) اورا بدانجا نگذارد وبدين استثناء كه فرمود اِلَّا مٰا شٰآءَ رَبُّكَ هم عاقبت خلاص يابد از دوزخ و معاد اصلى او هم بهشت باشد، و در حديث صحيح ميآيد كه جمعى را از دوزخ بيرون آورند چون انگشت [2] سوخته باشد وايشانرا بنهر الحيوة فرو برند گوشت و پوست برايشان بروید وازآنجا برآيند رويهاى ايشان چون ماه شب چهارده باشد برپيشانى ايشان نوشته كه (هٰؤُلآءِ عُتَقٰآءُ ٱللهِ مِنَ ٱلنّٰارِ) اينها آزادكردگان خدايتعالى اند از دوزخ، امّا اشقى آنستكه در دوزخ مؤبّد و مخلّد بماند ودر او نور كلمهٔ لااله الاّالله نباشد كه بدان خلاص يابد واهليّت شفاعت محمّد رسول الله ندارد خلود ابد جزچنين كسى را نباشد چنانكه فرمود لٰا يَصْلٰيهٰا اِلَّا ٱلْاَشْقَى ٱلَّذِى كَذَّبَ وَتَوَلّٰى [3] مؤمن را ورود باشد وَاِنْ مِنْكُمْ اِلّٰا وٰارِدُهٰا كٰانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً [4] ولكن صلى [5] نباشد، صلى اشقى را بود كه «لايصليها الاّ الاشقى» وجاى ديگر ميفرمايد سَيَصْلٰى نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ [6] و هرطايفه را از اهل فسق وعصيان وكفر وخذلان مناسب روش او در دوزخ ودركات آن مقامى ومرجعى و معادى باشد برتفاوت، خواجه عليه السّلام فرمود كمترين كسى را عذاب دوزخ آنستكه كف پاى او بيش بر آتش نباشد امّا مغز در سر او از حرارت بجوشد، و در حقّ منافقان فرمود اِنَّ ٱلْمُنٰافِقِينَ فِي ٱلدَّرْكِ ٱلْاَسْفَلِ مِنَ ٱلنّٰارِ [7] و كفر بر كفر تفاوت دارد و نفاق برنفاق وهريكى را راهى معيّن و معادى روشن است، كافران محقّق ديگرند و كافران بتقليد ديگر، همچنانكه اهل ايمان مقلّد و محقق هستند چندانكه ايمان محقق فضيلت دارد بر ايمان مقلّد، عذاب كافر محقّق زياده باشد از عقاب كافر مقلّد، كفر بتقليد آنستكه از مادر و پدر بتقليد يافته اند كه اِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰآئَنٰا عَلٰى اُمَّةٍ وَ اِنّٰا عَلٰى آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ [8] وآنچه ازاهل شهر وولايت

---

۱ - سورهٔ هود ۲ - انگشت بكسر-وَم : زغال ۳ - سورة الليل ٤ - سورة مريم
۵ - صَلى يعنى سوخته شدن بآتش ٦ - سورة تبّت ۷ - سورة النّسآء ۸ - سورة الزخرف

و مادر و پدر دیدند و شنیدند و از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بخذلان در آن بماندند ایشان در درکهٔ اوّل دوزخ باشند ، و کفر بتحقیق آنستکه برآنچه از پدر و مادر یافتند قناعت نکنند و رنج برند و مشقّت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند و کتب تکرار کنند از بهر تفکّر در ادلّه و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع کنند ناقص که گویند مختار نیست و بجزویّات عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدعی و موجدی بلکه موجب و مؤثّر است و جهان اثر اوست و تقدّم مؤثّر بر اثر نه تقدّم زمانیست و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و حقتعالی را گویند بر افنای آن قادر نیست و بآفریدن عالمی دیگر عاجز است تعالی الله عمّا یقول الظّالمون ، ومانند این کفرها شیطان بر ایشان آراید و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت وحکمت دراین معنی است وهر کس که نه براین اعتقاد است ازاهل تقلید است و نابیناست وبتقلید دست بعصا کشان داده یعنی انبیاء علیهم‌السّلام ، وگویند انبیاء حکماء بودندوهرچه گفتنداز حکمت گفتندا ّما با جاهلان سخن بقدر حوصله وفهم ایشان گفتند ، ایشانرا چنان نمودند که ما رسول خدائیم و جبرئیل بما می‌آید وکتاب ازخدا بما آورده است وکتابها ساختهٔ ایشان بود واحکام شرعی‌را انبیاء نهادند ازبهر مصلحت معاش خلق برقانون حکمت وایشان بهرچه باخلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر خواستند ، جبرئیل عبارت از عقل فعّال بود ومیکائیل عبارت ازعقل مستفاد که ازعقل کل فیض میگرفتند واستفادت معانی معقول میکردند و خبر با نفس مدرکه و نفس ناطقه میدادند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزند و انگیختهٔ دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلّت کافر صفت است که إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ[۱] چون این شبهات بادلّه و براهین غیر واقع بتمامی بشنود بجان و دل دراو آویزد ، چنانکه اقرار بدین کفرها پدید می‌آید درنفس انکار در دین و شرع زیاده میشود ، پس اقرار بکفر وانکار دین نفس را دو قدم است که

---

۱ – سورة یوسف

بغایت نهایت اسفل السّافلین دوزخ بدان توان رسید که (خَطْوَتانِ قَدْ وَصَلَتْ اِلیٰ سَقَرٍ) و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بسی جهّال خود را بتحصیل این نوع علوم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده تا کسی بر خبث عقیدت و فسق معاملهٔ ایشان واقف نشود و بسی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم یقین در تمنّی طلب این علم برمیخیزند و سفرها میکنند و از اتّفاق بد وخذلان حق باصحبت مفلسفی می افتند ازآن نوع علوم درپیش ایشان می‌نهند وبتدریج آن کفرها برنظر ایشان می‌آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت واصول نام نهاده اند شیرین میگردانند و آن بیچارگان کار نا آزموده و از حقایق و مقامات اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود که ما محقّقانیم و از تقلید خلاص یافتیم، محقّق خواهند بود امّا در کفر و از تقلید بیرون آیند امّا از تقلید ایمان وهرعامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میگیرد از دمها و نفسهای موذیه ایشان هزارگونه شك وشبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می‌آید، وبسیاراست که نفس مستعدّ آن کفرها دارند بتقلید آن کفرهاقبول میکنند و بکلّی ازدایرهٔ اسلام‌بیرون می‌آیند وشومی‌آن اعتقادبدایشان در دیگران سرایت میکنند چون شتر گرگ[۱] که درمیان شتران افتد دیگران گرگ میشوند، و هیچ پادشاه را درددین دامن جان نمیگیرد که دردفع این آفت بکوشد یاجبرآن خلل بکند، و این آفت دراین بیست سال کابیش ظاهر و قوّت گرفت و الاّ در عهدپیشین کسی را از آنطایفه زهره نبودی که افشای اینمعنی کردی کفر خویش پنهان داشتندی که دردین ائمّه متّقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار که دین را از چنین آلایشها محفوظ میداشتند، دراین عهد ائمّهٔ متّقی کم ماندند که غمخوارگی دین کنند وجنس این خللها درحضرت پادشاهان عرضه دارند تابجبران مشغول شوند، لاجرم خوف آنستکه دین ازاین قال و قیل که در بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد وجهان قال وقیل کفر گیرد وآنچه حقیقت مسلمانی بود دردلها بنماند الاّ ماشاء الله.

---

۱ - گَرگ بفتح اوّل و کاف فارسی حیوانی را گویند که گر (جَرَب) داشته باشد

ودرزبان نیز نخواهد ماند که بشومی این‌چنین احوال است که حقتعالی قهر و غضب خود را در صورت کفّار تتار فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی برخاسته است این صورتهای بیمعنی نیز بردارند . این کار کجا خواهد رسید گوئی حال را هر روز حیلت و مکر و استیلاء این ملاعین زیاده است و غفلت و معصیت اهل اسلام زیاده که مایهٔ این مفسدت بود ظَهَرَ ٱلْفَسَادُ فِي ٱلْبَرِّ وَ ٱلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِى ٱلنَّاسِ [۱] :

باقیست شراب تلخ درجام هنوز تا خودبکجا رسد سر انجام هنوز

(اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ اِنَّا لِلّٰهِ رَضِينَا بِقَضَاءِ ٱللّٰهِ) امّا نفاق‌هم برتفاوت است نفاقی‌است در اسلام و نفاقی است در کفر ، امّا نفاق در اسلام آنستکه خواجه علیه السّلام فرموده است (ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهُوَ مُنَافِقٌ وَ مَنْ كَانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْهَا فَفِيهِ خَصْلَةٌ مِنَ ٱلنِّفَاقِ حَتّٰي يَدَعَهَا وَاِنْ صَامَ وَ صَلّٰي وَ زَعَمَ اَنَّهُ مُسْلِمٌ اِذَا حَدَّثَ كَذِبَ وَ اِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ وَ اِذَا ٱئْتُمِنَ خَانَ) چنان فرمود که سه خصلت است که هرآنکسی که این سه خصلت دراوست منافق است و درهرکه ازاین سه خصلت یکی دراو باشد ویادو ، یکدانك نفاق ویا دودانك نفاق دروی باشد تاآنکه که این‌خصلتها ترك نکند ازنفاق بیرون نیاید واگرچه نماز کند و روزه دارد و گوید که من‌مسلمانم ، وآن خصلتهاآنستکه چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند وچون امانتی بوی‌سپارند خیانت کند ، وددروایتی دیگر دوخصلت دیگر هم از نفاق نهاده اند (اِذَا عَاهَدَ غَدَرَ وَ اِذَا خَاصَمَ فَجَرَ) اگرعهد کند درآنعهد غدر کند واگر باکسی خصومت کند بزبان فحش گوید و دشنام دهد این معاملات ازنفاق اهل‌اسلام است وآنچه حقیقت است این‌حدیث تهدید ووعید است تمامت اهل‌اسلام‌را زیرا که کم کسی‌است ازاین خصلتها خلاص‌مییابد، خواجه علیهٔ السّلام دردعا میفرمودی (اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ ٱلشِّقَاقِ وَ ٱلنِّفَاقِ وَسُوءِ ٱلْاَخْلَاقِ)

---

۱ - سورة الرّوم

بر ما واجبتر است که پیوسته این دعا گوئیم ، اما نفاق در کفر چنانستکه فلسفیان و دهریان و طبیعیان و تناسخیان و حلولیان و مباحیان و اسماعیلیان میکنند که در میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرهاو شبهتها باشد که نموده آمد ، و چون با ابناء جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلّدان استهزاء میداریم ، حق تعالی ازاحوال ایشان خبر میدهد وَ اِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وَ اِذا خَلَوْا اِلیٰ شَیاطِینِهِمْ قالُوا اِنّا مَعَکُمْ اِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ یَمُدُّهُمْ فِي طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ [۱] و هر کافر که کفر پنهان دارد ودعوی مسلمانی کند بزبان از اینجمله باشد ، ومرجع ومعاد منافقان آنستکه فرمود اِنَّ الْمُنافِقِینَ فِي الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیراً [۲] :

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت ‌ ‌ ‌ روی دل عاشقان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی ‌ ‌ ‌ فردا بکدام دیده بیند رویت

قدرت دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند گذارد :

گر همه موی ها زبان گردد ‌ ‌ ‌ هر زبان صد هزار جان گردد
تا بدان شکر حق فزون گوید ‌ ‌ ‌ شکر توفیق شکر چون گوید

با چندین هزار آفات که در راه آدمی بنهاده اند و بچندین گونه ابتلاء که او را مبتلا گردانیده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی باشد و دستگیری کند از دامگاه دنیا که آراستهٔ زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ [۳] است و به بند هاء محکم بستهٔ حبّ شهوات است چگونه خلاص یابد خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانه مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعامِ وَالْحَرْثِ [۴] پاشیده که اگر ازین هفت نوع دانه یك نوع بودی نفس بهیمه صفت آدم دانه خوار آن آمدی ، آدم علیه السّلام را با آن همه شرف

---

۱ ـ سورة البقرة ۲ ـ سورة النسآء ۳ ـ ٤ ـ سورة آل عمران

ومرتبه ازیکدانه بیش منع نکردند وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد وَعَصَىٰٓ آدَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ[1] چون او را بخود باز گذاشت صفت او «وعصی آدم» بود وچون بلطف خویش برداشت سمت او «اصطفی آدم» شد بهشت کامگاه او بود وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِيٓ أَنفُسُكُمْ[2] چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او دامگاه ابلیس گشت، ابلیس بیکدانه دوصید میگرفت فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيْطَٰنُ[3] دنیا دامگاه بود چون توفیق بآدم رفیق شد او را کامگاه آمد بیك کلمه رَبَّنَا ظَلَمْنَآ أَنفُسَنَا[4] بکام ثُمَّ ٱجْتَبَٰهُ[5] میرسید یکساعت مدد لطف بآدم کمتر رسید بر آن دم بماند و چون مدد لطف در رسید بدان دام بنماند، شیخ مجد الدّین فرماید:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد	مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذرّه پیوست دمی	کآن ذرّه به ازهزار خورشید نشد

وبحقیقت هر سلاسل واغلال که شقی و اشقی‌را در این دامگاه ساختند مایه ای از آن هفت متاع ذَٰلِكَ مَتَٰعُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا[6] بود وهر درکه ازدرکات دوزخ که در حقّ این طایفه پرداختند سرمایهٔ آن از دکّان زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ[7] بود این هفت شهوت‌را هفت درِ دوزخ گشاده کرده اند که لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَٰبٍ[8] و هفت جادّه ازانواع شهوات بر درکات او نهاده اند که (حُفَّتِ ٱلنَّارُ بِٱلشَّهَوَاتِ) تخم این هفت شهوت درهفت عضو انسان بکاشتند وپنج حس را بتربیت او فراداشتند تابمدّت پانزده سال برشجرهٔ هرتخمی ثمرهٔ شهوتی پدید آمد بعد ازآن صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند و برهرعضوی خراج سجودی نهادند که (أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَىٰ سَبْعَةِ آرَابٍ) وفرمود که اثمار آن اشجار را تخم سعادت آخرت سازید ودرزمین عبودّیت بدست شریعت اندازید که (اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ ٱلْآخِرَةِ):

---

۱ ـ سورة طه ۲ ـ سورة فصّلت ۳ ـ سورة البقرة ٤ ـ سورة الاعراف ٥ ـ سورة طه
٦ ـ ۷ ـ سورة آل عمران ۸ ـ سورة الحجر

تا بار گهت بباغ کاران باشد　　در دادو دهش کوش که کار آن باشد
امروز بکار تخم وفردا بدرو　　کاین مزرعه جای تخم کاران باشد

عاطفت ذوالجلال وعنایت لایزالی طایفه ای را هم ازبدایت فطرت برصوب درجات بزمام کشی وَسِيقَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا [۱] بر جادّهٔ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ [۲] بقدم وَ نَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ [۳] بمعاد فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ [۴] رسانیده و عزّت متعالی از سطوت لاابالی طایفه ای را هم ازمبدءِ خلقت بر جهت درکات بتازیانهٔ قهر وَسِيقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا [۵] بر جادّهٔ فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ [۶] بقدم وَ آثَرَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا [۷] بمعاد فَإِنَّ ٱلْجَحِيمَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ [۸] دوانید که (هٰؤُلَاءِ فِي ٱلْجَنَّةِ وَلَا أُبَالِي وَهٰؤُلَاءِ فِي ٱلنَّارِ وَلَا أُبَالِي) اگر نه عنایت بیعلّت سر بگریبان جان بر آورد از کمند قهر و سلاسل مکر او چگونه توان جست و بند طلسمات اعظم او بکدام قوّت وقدرت توان شکست :

سیر آمدهٔ ز خویشتن میباید　　بر خاستهٔ ز جان و تن میباید
درهر گامی هزاربند افزونست　　زین گرم روی بند شکن میباید

سودای تمنّای سلوك سرهای ملوك را شاید از دست و پای هرگدای بینوائی این فتح باب اعظم و اینکار معظم بر نیاید ، اگر از تصرّف ابلیس پر تلبیس خلاص توانیافت و لباس اسلام و کسوت ایمان از این جهان جان توانبرد اینست دولتی تمام وسعادتی مدام « اللّهم اختم لنا بخاتمة الاسلام » :

گر روز پسین چراغ عمرم نکشی　　جانی بدهم براحت وخوش منشی
ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی　　مرگی که دراسلام بود اینت خوشی

امّا آنچه حکمت درمیرانیدن بعد ازحیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود تا جواب بآن سرگشتهٔ غافل وگم گشتهٔ عاطل میگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست　　باز ازچه سبب فکندش اندرکم وکاست

---

۱ ـ سورةالزمر　۲ ـ ۳ ـ ۴ ـ سورةالنازعات　۵ ـ سورةالزمر　۶ ـ سورة النازعات
۷ ـ ۸ ـ سورة النازعات

گر زشت آمد پس این صور عیب کراست   ور نیك آمد خرابی از بهر چراست

بدانکه آدمی را پنج حالت است: **اول** حالت عدم چنانکه فرمود هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسٰانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً[۱] یعنی در کتم عدم انسانرا بمعلومی درعلم حقّ وجودی بود امّا بر وجود خویش شعوری نداشت ذاکر خویش نبود و مذکور خویش نبود، **دوم** حالت وجود درعالم ارواح چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْاَرْوٰاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمٰا تَعٰارَفَ مِنْهٰا اْئتَلَفَ وَ مٰا تَنٰاکَرَ مِنْهٰا اْختَلَفَ) یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست اورا بر خود شعوری پدید آمد ذاکر ومذکور خود شد، **سوم** حالت تعلّق روح بقالب چنانکه فرمود وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی، **چهارم** حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود کُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ الْمَوْتِ[۲]، **پنجم** حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود سَنُعِیدُهٰا سِیرَتَهَا الْاُولیٰ[۳] و فرمود قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی اَنْشَأَهٰا اَوَّلَ مَرَّةٍ[٤]، این پنج حالت انسانرا بضرورت میبایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد وآنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که (کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ) اوّل حالت عدم میبایست تاچون درعالم ارواح اورا وجودی حادث پدید آید و اورا برهستی خویش شعوری افتد بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت قِدَم صانع خویش عارف گردد، دوّم حالت وجود درعالم ارواح میبایست تا پیش ازآنکه بعالم اجساد پیوندد ذوق شهود بیواسطه باز یابد درصفای روحانیّت و مستفیض فیض بیحجاب گردد و استحقاق استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ گیرد و استعداد سعادت **بلی** یابد، وچون دولت مکالمه بیواسطه یافت حضرت عزّت را بربوبیّت باز داند وبصفات مریدی و متکلّمی وحیّی وبصیری وعالمی وقادری وباقی که صفات ذاتست بشناسد، و اگر اورا درعالم ارواح وجودی نبودی پیش از آنکه باجساد پیوندد نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل داشتی و نه آن استحقاق بودی اورا

---

۱ ـ سورة الدّهر   ۲ ـ سورة آل عمران وسورة الانبیاء   ۳ ـ سورة طه   ٤ سورة یس

که درعالم اجساد دیگر باره بتربیت بصفای روحانیّت باز رسیدی تا مقام مکالمهٔ حق حاصل کردی، سوّم حالت تعلّق روح بقالب میبایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کنند که بر جزویّات و کلّیّات غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت، وحق را بصفت رزّاقی و رحمانی و رحیمی و غفّاری و ستّاری و منعمی و محیی و وهّابی و توّابی دراینحالت تواند شناخت و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامات تواند رسید درمعرفت که درعالم ارواح بی این آلات معرفت حاصل نشدی ازمشاهدات ومکاشفات وعلوم لدنّی وانواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که دربیان نگنجد، چهارم حالت مفارقت روح ازقالب میبایست ازدو وجه : یکی آنکه تا آلایش روح که ازصحبت اجساد واجسام حاصل کرده‌است در مفارقت آن بتدریج از او بر خیزد و انس والفتی که با جسمانیّات گرفته است بروزگار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیّت افتد و بصفاتی که از آلت قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب در حضرت عزّت برخوردار بمعرفت و قرب شود بی‌شوائب بشریّت وکدورت خلقیّت، دوّم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب قالبی درحالت بی‌قالبی حاصل کند که آن ذوق درعالم ارواح نداشت زیرا که آلت ادراك آن نداشت و در عالم اجساد و اجسام هم نداشت زیرا که آنچه میبافت ازپس حجاب قالب میبافت اکنون بی‌مزاحمت قالب یابد، شخص انسانی برمثال شجره ایست تخم آن شجره روح پاك محمّدیص که (اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي) و چنانکه در ابتداء از تخم بیخهای درخت در زمین پدید آید آنگه شجره برروی زمین ظاهر شود آنگه برشجره ثمره پدید آید همچنین ازتخم روح محمّدی بیخهای ارواح ملکوت پدید آمد پس شجرهٔ جسدیّات وجسمانیّات از این بیخها برروی زمین عالم محسوس ظاهر شد وازشجرهٔ جسمانیات برگهای حیوانات برخاست، پس ثمرهٔ انسانیّت برسرشاخ شجرهٔ کائنات پدید آمد وثمره تا بردرخت باشد ذوقی دگر دهد چون انگور و زردآلو وچون از درخت باز کنی ومدّتی در آفتاب بگذاری تا بتصرّف آفتاب انگور مویز شود و زردآلو کشته[1] گردد ذوقی دگر دهد، اگرچه بر درخت تصرّف آفتاب میبافت امّا تا پای در طینت شجره

---

۱ ـ کَشْتَه بالفتح شکافتهٔ زردآلو وشفتالو وامرود که تخم انرا برآورده خشك کرده باشند

داشت از خاصیت طینت آن‌شجره چیزی به امداد آفتاب جمع میشد در آن انگور و زردالو رطوبتی و حموضتی باقی‌بود ا کنون که تصرّف شجره ازو منقطع شد مویز وآلو حلاوتی دگر دهد که تربیت آفتاب بی‌زحمت شجره یافته‌است ، ابتداء انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود اگر شجره نبودی بمجرّد تربیت آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور پخته شد بر درخت بمقام مویزی نرسد اینجا انگور و زردالو ازدرخت باز باید کرد و بآفتاب مجرّد آنرا پرورش دادن تامویز شیرین‌شود وزردالو کشته گردد همچنین روح را ابتداء درپرورش ثمره کردن ازشجرهٔ قالب حاجت‌آید چون بکمال ثمرگی رسد مادام که قدم او درطینت شجرهٔ قالب بود اگرچه ازنظر آفتاب عنایت حق مددها میبافت امّا ازخاصیت‌طینت شجرهٔ قالب هر وقت غیمی ابر کردار مزاحمت مینمود که « انّه لَیغانُ علی قلبی » وذوقی از معارف غیبی میبافت بی حموضت و رطوبت صفات قالبی نبود پس روح را ثمرهٔ کردار از شجرهٔ قالب مفارقت باید داد تا یکچند تصرّف آفتاب نظر الهی بیواسطه مزاحمت طینت قالب بیابد ، واگر ابتداء بکمال درجهٔ انسانیّت نرسیده بودی درعالم ارواح قابل تصرّف آن نظرها نیامدی وبصفت مُمیتی‌حق‌عارف نشدی که عارف حقیقی‌جز بواسطهٔ مرگ صوری نتوان‌شد ودراینجا اسرار و دقایق‌بسیاراست که‌کتب بشرح آن وفا نکند ، پنجم حالت اعادت روح بقالب میبایست از آن سبب که کمال قالب انسانی درآنستکه درجملگی ممالك غیب و شهادت دنیا وآخرت بخلافت خداوندی متصرّف باشد و از انواع تنعّمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که (أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ ٱلصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ) برخورداری بکمال یابد واین تنعّمات بعضی‌روحانیند وبعضی‌جسمانی ، آنچه از تنعّمات جسمانیست جز بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرّف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ[1] اگرچه همان‌قالب باشد امّا نه‌بصفت دنیاوی‌بود ،

---

۱ ـ سورة ابراهیم

قالب دنیاوی را از چهار عنصر خاك و آب و باد و آتش ساخته بودند امّا آب و خاك بروی غالب بودند که مِنْ طِینٍ لازِبٍ [۱] و این هر دو محسوس کثیف است و حاسّهٔ بصر ادراك آن کنند و باد و آتش هر دو لطیف و نا محسوسند که حاسّهٔ بصر ادراك آن نکند در قالب مغلوب ومتمکّن بود، این قالب را در آخرت که عالم لطافتست هم از این چهار عنصر سازند امّا باد و آتش را غالب کنند که هردو لطیفند وخاك و آب را مغلوب کنند و متمکّن ومتضمن گردانند تا درغایت لطافت باشد که مؤمن را آن نور که امروز در دل متمکّن است برصورت او غالب کنند که یَسعىٰ نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمٰانِهِمْ [۲] و اشارت یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ [۳] هم بدینمعنی است، پس قالب چون لطیف و نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیرا که آنچه از آن زحمت توّلد کردی بتصرّف وَ نَزَعْنٰا مٰا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ [٤] از وی بیرون برده اند همچنانکه آبگینه که ازجوهر آبگینهٔ خاك و کدورت بیرون برده است و او را شفّاف وصافی گردانیده تا ظاهر وباطن یکرنگ شده است ازظاهر آن باطن آن میتوان دید واز باطن آن ظاهر آن میتوان دید یَوْمَ تُبْلَی ٱلسَّرٰائِرُ [٥] اشارت بدینمعنی است که آنچه در باطنهاست برظاهر پیدا شود و کدورت بیرون برده اند:

رَقَّ ٱلزُّجٰاجُ وَرَقَّتِ ٱلْخَمْرُ　　فَتَشٰابَهٰا فَتَشٰاكَلَ ٱلْأَمْرُ
فَكَأَنَّمٰا خَمْرٌ وَلٰا قَدَحٌ　　وَكَأَنَّمٰا قَدَحٌ وَلٰا خَمْرُ

تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت لطافت پس قالب بدین لطافت حشر کنند تا از تمتّعات بهشت استیفاءِ حظّ خویش میکنند واز آن هیچ کدورت توّلد نکند که مزاحمت روح تواند نمود، وبصفت محیی حق جز بواسطهٔ احیاءِ صوری عارف حقیقی نتوان شد که قُلْ یُحْیِیهَا ٱلَّذِی أَنْشَأَهٰا أَوَّلَ مَرَّةٍ [٦] و روح را بعد ازآنکه درصحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و مدّتها در عالم غیب بتابش نظر عنایت

---

۱ ـ سورة الصافات　۲ ـ سورة الحدید　۳ ـ سورة آل عمران　٤ ـ سورة الاعراف
٥ ـ سورة الطارق　٦ ـ سورة یس

تربیت یافته و آلایش جسمانی بتدریج ازاو محو شده وازفیض حق رزقهای بیواسطه گرفته که يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَيهم اللهُ مِنْ فَضْلِهِ [۱] و قوّتی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستند تا بواسطهٔ آن آلات جسمانی در کلّ ممالك بمالکیّت تصرّف میکنند و در مقام بیواسطگی از تنعّمات روحانی بیمزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظّ وافر میکنند و ذوق کمال معرفت وقربت در مقام عندیّت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۲] مییابد چنانکه نه روح جسمرا ازکار خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل (لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ) لاجرم عنوان نامهٔ حق بدو این بود که (مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ) و فرق میان بندگی و خداوندی آنستکه او سبحانه و تعالی در این ممالك باستقلال و اصالت متصرّف بود بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت و خلافت متصرّف بود بواسطهٔ آلات والله اعلم بالصّواب والیه المرجع والمآب. این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشاء نیست که (إِفْشَاءُ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ كُفْرٌ عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَ جَهِلَهَا مَنْ جَهِلَهَا) و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله.

باب پنجم

در بیان سلوك طوایف مختلف وآن مشتملست بر هشت فصل تبرّك بقوله تعالی ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ [۳].

فصل اوّل ــ دربیان سلوك ملوك و ارباب فرمان: قال الله تعالی يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ [۴] و قال النّبیّ صلعم (اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ) بدانکه سلطنت وخلافت نیابت حق تعالی است در زمین و خواجه

---

۱ ـ سورة آل عمران ۲ ـ سورة القمر ۳ ـ سورة الانعام وسورة الزمر ٤ ـ سورة ص

علیه السّلام سلطانرا سایهٔ خدای خواند و اینهم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخص بربام خانه باشد وسایهٔ او بر زمین افتد آن‌سایهٔ اوخلیفت ذات او باشد در زمین و آنسایه را بدان شخص بازخوانند گویند سایهٔ فلان است و هرچه در ذات و صفات آنشخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و این‌سرّ بزرگست، اشارت (إِنَّ ٱللهَ تَعالیٰ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ) بدین معنی است و چون حق‌تعالی در سایهٔ همای که مرغی است سرّی ازاسرار لطف خویش ودیعت نهاد بنگر که چه اثر ظاهر شد وچه خاصیّت پدید آمد اگرسایهٔ همای برسرشخص میافتد آن شخص‌عزّت سلطنت ودولت مملکت مییابد، چون خداوند تعالی ازکمال عاطفت بنده‌ای را برگزیند وبعنایت ظلّ الهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرای عکس ذات وصفات خداوندی مستسعد کند ببین تاچه دولت واقبال وعزّ وکرامت درآن ذات مشرّف وگوهر مکرّم تعبیه سازد، کمینه خاصیّتی درآن ذات شریف و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نا اهل که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد وبهرکه بنظر قهرنگرد مدبر ومردود جملهٔ جهان گردد، یکی ازملوك متقدّم را آورده اند که گفت (نَحْنُ ٱلزَّمانُ مَنْ رَفَعْناهُ ٱرْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ ٱتَّضَعَ) این سخن‌معنوی است امّا نظرش‌کامل نبوده است که اگرخود را بهتر بشناختی بجای نحن الزّمان گفتی نحن خلفاء الرّحمن، امّا ملوك دو طایفه‌اند ملوك دنیا وملوك دین آنها که ملوك دنیااند ایشان صورت صفات لطف و قهرخداوندی اند ولکن درصورت خویش‌بنداند ازشناخت صفات خویش‌محرومند صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا میشود امّا بر ایشان آشکارا نمیشود همچون ماهروئی که ازجمال خود بیخبر بود وبرخور داری ازجمال او دیگران را بود:

خوش باشد عشق خوبروئی　　　کز خوبی خود خبر ندارد

و آنها که ملوك دینند مُظهِر و مَظهَر صفات لطف و قهر خداوندیند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست طریقت بگشوده اند و خزاین ودفاین احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهادایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند

و بسر گنج (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) رسیده و بر تخت مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت سرمدی وَ اِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً [۱] بمالکیّت نشسته (اِنَّ لِلّٰهِ مُلُوکاً تَحْتَ اَطْمارٍ) ایشانرا چه سلطان وچه دربان، چه خاقان وچه دهقان، اگرچه در زیر ژنده اند امّا با دلهای زنده اند :

باملك ژنده پوشان سلطان چکار دارد در بزم دُرد نوشان خاقان چکار دارد
با جان عشقبازان غم را چه آشنائی بر گردن مسیحا پالان چکار دارد

شادروان همّت ایشان از سفر غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ [۲] ننگ دارند که در یك نفس گرد ممالك دو عالم برمیآیند :

هر کجا شهریست اقطاع منست گر بایران گر بتوران میروم
صد هزاران ترك دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم

ولکن سعادت عظمی و دولت کبری در آنستکه صاحب همّتی را سلطنت مملکت دین ودنیا کرامت کنند تابخلافت وَ اِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْاُولی [۳] متصرّف هردومملکت گردد چنانکه داود علیه السّلام را این مرتبت ارزانی داشت که یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ [٤] حضرت جلّت در این یك آیت ده حکم ثابت کرده است و ملوك را تنبیه کرده در رسوم جهانداری وحکومت گزاری و آداب سلطنت و آئین معدلت : **اول** فرمود یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ ما تورا خلیفه کردیم درزمین ، اشارتست بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خودرا عطاء حق شناسد ومملکت بخشیدهٔ اودادند تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ [٥] . **دوم** آنکه انتباهی بود پادشاه را از این اشارت که ما ملك بتو دادیم ، داندکه ازکس دیگر بستد و بتوداد

---

۱ ـ سورة الدهر ۲ ـ سورة السبأ ۳ ـ سورة اللیل ٤ ـ سورة ص ٥ ـ سورة آل‌عمران

و از تو هم روزی بستاند و بدیگری دهد که وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ [۱] در آن کوشد که بواسطهٔ این ملك عاریتی فانی ملك حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکرجمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند. **سوم** آنکه بداند پادشاهی خلافت خداست تصرّف در بندگان خدای باخلاق و الطاف خدائی کند. **چهارم** فرمود فَٱحْكُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ [۲] اشارت بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا بنفس خود کند و تا تواند احکام رعیّت بدیگران باز نگذارد که نوّاب حضرت و امرای دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را، زیرا که آن رحمت و شفقت که پنج کس را بر پنج کس باشد غیر ایشان را نباشد رحمت خدای بربنده و رأفت نبی برامّت و شفقت پادشاه بر رعیّت و مهرمادر بر فرزند وغیرت شیخ بر مرید. **پنجم** فرمود که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل کند ومیل بجورنکند. **ششم** آنکه چون حکومت بحق کند بفرمان حق کند نه برای هوای نفس و دنیا و خلق اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق. **هفتم** فرمود وَلَا تَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ [۳] متابعت هوا مکن که هرکس که متابعت هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند در ممالك خویش، زیرا که چون هوا برشخص غالب شود متصرّف اوامر و نواهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ چیز بضدّیت آنحضرت پدید نتواند آمد ودعوی خدائی نکرد الاّ هوا چنانکه فرمود أَفَرَأَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَىٰهُ [۴] اگرفرعون دعوی خدائی کردبهوا کرد، واگربنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند، واگرجمعی بتان رابخدائی گرفتند بهوا گرفتند، وخواجه علیه السّلام فرمود (مَا عُبِدَ إِلَٰهٌ أَبْغَضُ عَلَى ٱللَّهِ مِنَ ٱلْهَوَىٰ) وبحقیقت هواست که خداانگیز است

ای هوا های تو خدا انگیز   وی خدایان تو خدا آزار

هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادن است که فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ومخالفت هوا کردن راه خدا رفتن است وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ

---

۱ ـ سورة آل عمران   ۲ ـ ۳ ـ سورة ص   ٤ ـ سورة الجاثية

وَ نَهَي ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوٰي فَاِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوٰي [1] . **نهم** فرمود اِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ ٱللّٰهِ لَهُمْ عَذٰابٌ شَدِيدٌ بِمٰا نَسُوا يَوْمَ ٱلْحِسٰابِ [2] اشارت بدان معنی است که هرکه از راه خدا افتاد بتصرّف هوا و بر آن اصرار نماید مؤدّی گشت بکفر و عذاب شدید، زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی خود غایت شدّت عذاب است که نَسُوا ٱللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ [3] . **دهم** حق تعالی بازنمود که پادشاهی خلق بامقام ومرتبت نبوّت میتوان کردچنانکه هم رعایت حقوق جهانداری وجهانگیری وعدل گستری ورعیّت پروری کند وهم سلوك راه دین وحفظ معاملات شرع بجای آرد وبمراسم ولایت وشرایط نبوّت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند ما بصورت مملکت دنیا واشتغال بمصالح خلق ازمنافع دینی وفوایدسلوك محروم ماندیم، بلکه مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را وسلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرّب بحضرت حق را وسلیمان علیه السّلام ازاین نظر ملك خواست وعلم ونبوّت نخواست رَبِّ ٱغْفِرْلِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لاٰ يَنْبَغِي لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ ٱلْوَهّٰابُ [4] و در این چند حکمت بود: **اول** آنکه مالك الملکی صفت خداوند است و علم و نبوّت مادون آنست وصفت بندگی است . **دوم** آنستکه چون ملك تمام باشد نبوّت و علم داخل بود در آن چنانکه آدم علیه السّلام چون او را ملك خلافت تمام داد نبوّت و علم درآن داخل بود که اِنِّي جٰاعِلٌ فِي ٱلْاَرْضِ خَلِيفَةً [5] گفت من درزمین خلیفه میآورم و در مملکت و جهان نایبی میگمارم، نفرمود که پیغمبری یا عالمی یا عابدی میآفرینم، و همچنین با داوٗد علیه السّلام فرمود اِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِيفَةً فِي ٱلْاَرْضِ [6] نفرمود نبیّاً او رسولاً او عالماً زیرا که درخلافت این جمله داخل باشد . **سوم** آنکه نبوّت وعلم را چون قوّت سلطنت وشوکت مملکت یار بود تصرّف و تأثیر آن یکی هزار بود وعزّت دین به تبعیّت آن آشکارا گردد خواجه از اینجا

---

۱ ـ سورة النازعات ۲ ـ سورة ص ۳ ـ سورة التوبة ٤ ـ سورة ص ٥ ـ سورة البقرة
٦ ـ سورة ص

فرمود (اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بِاَعْوَانِی) و نبوّت را بتیغ نسب درست میکرد (اَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ). **چهارم** آنکه چون پادشاه درجهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند وظالمانرا ازظلم وفاسقانرا ازفسق منع فرماید وضعفاء را تقویت وامراء راتربیّت دهد وعلماء را موقّر دارد تابرتعلّم علم شریعت حریص گردند و بصلحاء تبرّك و تیمّن کند تا درصلاح وطاعت راغبتر شوند واقامت امر معروف ونهی منکر فرماید تا در کلّ ممالك رعایا بشرع ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و راههای مملکترا بر صادر و وارد نیك ایمن گرداند و دفع شرّ کفار ملاعین از بلاد وعباد فرماید تا درکلّ ممالك رعایا بشرع ورزی ودین پروری ورعایت حدود وحقوق شریعت مشغول باشند، لاجرم هرطاعت وعبادت وتعلّم که اهل مملکت او کنند و هر آسایش که یابند ورفاهیّت حق تعالی جمله در دیوان معاملهٔ صلاح او نویسد واز هرفسق وفجور ومناهی و ظلم وتعدّی که منزجر شود جمله وسایل تقرّب اوشود بحضرت الهی بلکه هریکی قدمی گردند اورا درسلوك راه حق تا اگر دیگری بیك قدم خویش بحضرت عزّت سالك باشد سلوك پادشاه بچندین هزار قدم باشد و این سعادت بهر کسی ندهند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ[1] . **پنجم** آنکه مملکت وسلطنت آلتی تمامتراست بتحصیل مرادات واستیفاء لذّات وشهوات وآنرا که مکنت هوای نفس راندن نباشد وهوای نفس نراندوطاعت کند اگرچه اورا ثواب باشد ولکن نه چون آن کسی را که اسباب هوا راندن بانواع اورا میسّر شود قدم برسر جمله نهد وخالصاً مخلصاً برای تقرّب بحقّ ترك شهوات ولذّات وهوای نفس کند واورا بعدد هرآلتی وقوّتی ومکنتی که در هوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرّب نجوید قربتی و درجتی ومرتبتی درحضرت حاصل شود، درحدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت خواجه علیه السّلام آمدند و گفتند یا رسول الله (ذَهَبَ اَهْلُ الدُّثُورِ وَالْاَمْوَالِ بِالْفَوْزِ التَّامِّ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) یعنی این توانگران رستکاری

---

۱ ـ سورة الحدید وسورة الجمعة

و ثواب نعیم دو جهان بردند خواجه فرمود چگونه ؟ گفتند ما نماز میکنیم و ایشان میکنند و روزه میداریم و ایشان میدارند و لکن ایشان زکوة و صدقه میدهند ما نمیتوانیم داد و حجّ و غزا و بنده آزاد میکنند و ما نمیتوانیم ، خواجه علیه الصّلوة والسّلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد از آنکه جملهٔ جهان از آن شما باشد و در راه خدا صرف کنید وطاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند ، گفتند بلی یا رسول الله ، فرمود که بعد از هر نماز فریضه سی و چهار بار بگوئید اَللهُ اَکْبَرُ و سی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار سُبْحَانَ اللهِ و تمامی صد بار بگوئید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ بعد از آن درویشها این ذکرها میگفتند بعد از هر نماز فریضه ، توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان میگفتند ، درویشان دیگرباره خدمت خواجه علیه الصّلوة و السّلام آمدند گفتند یا رسول الله توانگران نیز میگویند و آنچه ایشان میکنند ازخیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السّلام فرمود ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم بنفس عبودیّت میکنند وهم بمال ، پس سلیمان علیه‌السّلام خواست که بنفس ومال وملك ورعیت ازجنّ و انس و وحوش وطیور وسباع وهوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیّت حضرت عزّت کند و بدین همه تقرّب جوید تا چندانکه اسباب تقرّب زیاده بود قربت و درجه زیاده بود . **ششم** آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه وحمیده را کاملترین آلتی است و معظمترین عدّتی تا نفس را اگر بدین آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند و این‌نهایت صفات ذمیمه است و بدین درکه جز بدین آلت نتوان رسید زیرا که هیچ عاجز و درویش دعوی خدائی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبّر وتجبّر و انانیّت نداشت ، فرعون را چون این آلت بکمال رسید پرورش نفس درصفت تکبّر وانانیّت بکمالی‌رسانید که این ثمره پدید آورد که فَحَشَرَ فَنَادٰی فَقَالَ

أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَىٰ [۱] وتمسّك بمملکت وسلطنت کرد که أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي [۲] همین نفس را اگر بدین آلت درصفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلّق باخلاق حق شود ومتّصف بصفات ربوبیّت گردد واین نهایت صفات حمیده وکمال دین است ، چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ ٱلْأَخْلَاقِ) وبکمال این اخلاق جزبآلت مملکت وسلطنت نتوان رسیدتا اگر کسی خواهد که صفت جود وکرم پرورش دهد که ازصفات حق است و بدان متخلّق شود بر مقتضای خطاب (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ ٱللَّهِ) که امریست ازهمه امرها واجبتر بلکه شریعت انبیاء علیهم السّلام وجملگی شرایع ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود چنانکه فرمود (بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ ٱلْأَخْلَاقِ) جزبمال وجاه فراوان که بذل کند پرورش نتوان داد ، و اگر صفت حلم راخواهد که پرورش دهد باید که قوّت وشوکت وسلطنت باشد آنکه تحمّل اذی و رنج خلق کند تا حلم غالب شود که اگر قوّت و قدرت نباشد و تحمّل کند اضطراری بود نه اختیاری آنکه نه حلم باشد بلکه عجز باشد وحلم صفت حق است وعجز صفت خلق ، وچون خواهد که صفت عفو را پرورش دهد که صفت حق است باید که اورا قوّت وقدرت تمام بود برمکافات اهل جرایم تاچون ازایشان درمیگذرد وعفومیکند بصفت حق موصوف شود ومحبوب حق گردد که (إِنَّ ٱللَّهَ عَفُوٌّ يُحِبُّ ٱلْعَفْوَ) این جمله از صفات لطف حق است و اگر خواهد که بصفات قهر حق متّصف شود باید که آلت مملکت وسلطنت تمام یابد تا بقمع وقهر کفّار و اهل نفاق و بدعت وتعذیب ایشان بکمال قیام تواندنمود که آن صفت حق است لِيُعَذِّبَ ٱللَّهُ ٱلْمُنَافِقِينَ وَٱلْمُنَافِقَاتِ وَٱلْمُشْرِكِينَ وَٱلْمُشْرِكَاتِ [۳] واینمعنی بغزوات کردن و درفتح دیار کفر کوشیدن و لشکر باطراف کشیدن واهل ظلم و فسق وفساد را مالیده داشتن و انصاف مظلوم ضعیف ازظالم قوی ستدن و دزدان وقطّاع الطریق را دفع کردن و براهل جنایات

---

۱ ـ سورة النازعات ۲ ـ سورة الزخرف ۳ ـ سورة الاحزاب

حدود خدای راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص واجب شمردن و در ممالك سیاستهای بی مهابا راندن و امثال آن دست دهد، و اگر خواهد که بصفت رحمت و رأفت و عاطفت متّصف شود بر هر طایفه ای بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت میفرماید تا در این صفات بکمال خود رسد، وآنچه بهتر آلتی است بنده را در عبودیّت حق و یافتن درجات و تحصیل قربات و سلوك مقامات همّت انسانی است که بواسطهٔ آنصفات بحضرت سیر تواند کرد و بواسطهٔ همّت طیران تواند نمود (اَلْمَرْءُ یَطِیرُ بِهِمَّتِهِ كَالطَّیْرِ یَطِیرُ بِجَنٰاحَیْهِ) وجملگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد همّت بکمال توان رسانید پس همّت شاهی را بکمال پرورش درسلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات و انواع تنعّمات جمله اورا حاصل باشد وباینها هیچ التفات نکند و ازهیچ تمتّعی بشری و حیوانی وسبعی و بهیمی ثمره نگیرد و در هیچ چیز بمقتضای طبع و هوا تصرّف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع و بمتابعت قانون و همّت را از التفات و خوش آمدن اینجمله مبرّا کند تا ابراهیم وار از آفت شرك اینجمله خلاص یابد اِنِّی بَرِیٓءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ [1] وبچشم عداوت بهمه نگرد فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی اِلاّ رَبَّ الْعٰالَمِینَ [2] و همّت عالی گرداند و بر آفریدگار اینهمه دل بندد که وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفاً وَ مٰا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِینَ [3] :

خواهم که مرا با غم او خو باشد   گر دست دهد غمش چه نیکو باشد
هان ایدل غمکش غم او دربر کش   تا در نگری غمت غم او باشد

چون بهمّت پرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید که شریفترین مقامی است ارباب سلوك را وتاخواجه علیه الصّلوة والسّلام درعلوّ همّت بصفت مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغیٰ [4] موصوف نگشت استحقاق مرتبهٔ غناء وَوَجَدَكَ عٰائِلاً فَاَغْنیٰ [5] نیافت، سلیمان علیه السّلام هم بدینجهت تا همّت را پرورش دهد با آنهمه سلطنت و مملکت

---

١ ـ سورة الانعام ٢ ـ سورة الشعرآء ٣ ـ سورة الانعام ٤ ـ سورة النجم ٥ ـ سورة الضحی

و مکنت ونعمت بدست مبارك خود زنبیل میبافت و از بهای آن لقمه ای بی تکلّف حاصل میکرد و درویشی شکسته را بدست میآورد و با او آن لقمه بکار میبرد چنانچه علی کرّم الله وجهه میگفت (اَنَا مِسْكِينٌ جَالِسُ ٱلْمَسَاكِينِ وَاَحْيِنِي مِسْكِيناً وَ اَمِتْنِي مِسْكِيناً وَاَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ ٱلْمَسَاكِينِ) اگر کسی سؤال کند که چون مملکت وسلطنت را چندین فواید است وموجب تقرّب وقربت است چرا خواجه علیه السّلام را مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمانرا علیه السّلام دادند تا بدان تقرّب جستی و صفات واخلاق پروردی والفقر فخری چرا گفت جواب آن از دو وجه است : **اول** آنکه خواص حقّ دو طایفه اند نازنینان و نیازمندان، نازنینانرا نا خواسته مقصود درکنار نهند و کلفت اسباب تحصیل آن بر وی ننهند

خَلِيلَيَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْسَمِعْتُمَا بِاَكْرَمَ مِنْ مَوْلَايَ يَمْشِي اِلَى عَبْدِهِ
اَتَى زَائِراً مِنْ غَيْرِ وَعْدٍ وَ قَالَ لَهُ اُصُونُكَ عَنْ تَعْذِيبِ قَلْبِكَ بِالْوَعْدِ

و نیازمندانرا بحاجت خواست باز دارند وکلفت اسباب تحصیل آن بروی نهند پس مقصود بقدر همّت او بدو دهند، مثال او چنان باشد که شخصی تیر و کمان طلبد چون بیافت بشکار رود وچندین تیر بمرغان اندازد تا مرغی صید کند شخصی دیگررا بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السّلام نازنین حضرت بود حضرت عزّت سوگند گران بجان وسر او میخورد که (لَعَمْرُكَ) آنچه مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی منّت درخواست وزحمت بازخواست در کنار وی نهادند که وَكَانَ فَضْلُ ٱللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيماً [١] آنمقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند تخلّق باخلاق حق، وخواجه را علیه الصّلوة والسّلام اینمعنی بکمال داده بودند و بصد نازش مینواختند وَاِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ [٢] مرغ وصال را که موسی علیه السّلام خواست تا به تیر و کمان اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ [٣] صید کند نتوانست که از تعزّز اوج کبریا لَنْ تَرَانِي [٤] گرفته بود بصد هزار لطف و اعزاز

---

١ ـ سورة النسآء   ٢ ـ سورة القلم   ٣ ـ ٤ ـ سورة الاعراف

بشست خواجه علیه السّلام میدادند که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ [1] آنچه حقیقت است هم خواجه صید بود وهم صیّاد او بحقیقت مرغی بود ازآشیان اَنَا مِنَ اللّٰه بر خاسته درصورت صیّادی (بُعِثْتُ اِلَی الْاَحْمَرِ وَالْاَسْوَدِ) درکاینات پرواز میکرد نه چنانکه پر باز میکرد زیرا که پر و بال او در کاینات کجا گنجیدی هم مرغ بود و هم دانه، هم شمع بود و هم پروانه :

ما در غم عشق غمگسار خویشیم   شوریده و سر گشتهٔ کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم   صیّادانیم و هم شکار خویشیم

سلیمان دراوّل باصد هزار منّت درخواست رَبِّ اغْفِرْلِي وَهَبْلِي مُلْكاً [2] زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی او دادند و در میانه بزحمت باز خواست وَاَلْقَیْنَا عَلٰی کُرْسِیِّهِ جَسَداً [3] گرفتار کردند و آخر بآفت اِنِّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ [4] مبتلا کردند آن چه اشارتست آری اونیازمند بود چون ازدرخواستش درآوردند بچندین عقبهٔ بازخواستش گذر بایست کرد چون خواجه نازنین بود داد نازنینی درسر داشت که سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ [5] در مقام سدره مملکت هر دو جهان برو عرضه کردند اوبگوشهٔ چشم همّت ازسرناز بهیچ نظرنکرد که مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ [6] لاجرم بی درخواست مقصود دوجهان دادندش که لَقَدْ رَاٰی مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی [7] :

چندانکه مروّتست در دادن   در ناستدن هزار چندانست

جواب دوم آنکه خواجه علیه السّلام گرم رُوِ (نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) بود درمقاماتی که جملهٔ انبیاء علیهم السّلام درمدّت عمرها درآن عبور کرده بودند و معهذا هر یك درمقامی بمانده چنانکه آدم در صفوت ونوح در دعوت و ابراهیم درخلّت وموسی درمکالمت وعیسی درکلمت وداود درخلافت وسلیمان درمملکت خواجه را علیه السّلام برجمله عبور دادند بمدّتی اندك که اُولٰئِکَ الَّذِینَ

---

۱ - سورة الفرقان ۲ - ۳ - ٤ - سورة ص ٥ - سورة بنی اسرائیل ٦ - ۷ - سورة النجم

هَدَي ٱللّٰهُ فَبِهُدٰيهُمُ ٱقْتَدِه[1] وازهمه درگذرانیدند که (نَحْنُ ٱلْاٰخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ) وبمقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند وفضیلتها دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود (فُضِّلْتُ عَلَى ٱلْاَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ) وبحقیقت این بیت در حقّ او درست میآید:

آنم که چو من منی بگیتی در بس | تا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که نه پیماید کس | جائیکه نه جای بود و نه پیش و نه پس

وهر چند از مقامات و درجات و کمالات بجملگی انبیاء داده بودند بخواجه علیه السّلام دادند و اورا بشش چیز بر جملهٔ انبیاء فضیلت نهادند از آنجمله یکی این بود (بُعِثْتُ اِلَى ٱلْخَلْقِ كَافَّةً) هر پیغمبری را بیك قوم فرستاد واورا بجملگی خلایق فرستادند چنانکه درگرم روی خواجه علیه السّلام درهیچ مقام بند نمیشد ودرحال عبور میکرد مقام ملك هم بدو دادند که (خُيِّرْتُ بَيْنَ اَنْ اَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا وَ بَيْنَ اَنْ اَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا فَاَخْتَرْتُ اَنْ اَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا اَجُوعُ يَوْمًا وَاَشْبَعُ يَوْمًا) حدیثی مشهور است که خواجه علیه السّلام فرمود (اُوتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ ٱلْاَرْضِ) جملهٔ خزائن را کلید بنزد من آوردند گفتند اگر خواهی چنان کنیم که همه کوههای مکّه زرشود وهر کجا خواهی باتو روان گردد آری درآسمان وزمین محمّد امین بود کلید خزائن بامین دهند وامثال این بسیاراست درحدیث چنانکه آمده است که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم وفرمود که (اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ) ومملکت از این عظیمتر چگونه بود، ولکن مقصود از مملکت آن بود که میسّر گردد آنکه از سر آن درتوان گذشت و جمله درراه خدا بذل توان کرد آنچه مغز وخلاصهٔ آنست بردارد وآنچه پوست آنست بیندازدو خواجه علیه السّلام همچنین کرد، و دیگرجوابها بسیاراست بدینقدر اقتصار میافتد تاباطناب نینجامد. پس محقّق گشت که پادشاهی ومملکت وسیلتی بزرگست

---

[1] – سورة الانعام

در تقرّب بحضرت عزّت وسلطنت خلافت حقّ است و از اینجاست که سلطان ظلّ الله باشد زیرا که سایهٔ هرچیز خلیفهٔ آنچیز باشد امّا این سایگی وخلافت وقتی درست شود که ازصفت مستخلف نموداری درخلیفه یافته شود ازاینمعنی درتفسیر ظلّ الله فرمود (يَأْوِي اِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ) یعنی پناهگاه جملهٔ مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود ازهیچ ظالمی ولکن هر وقت که این حیف و ظلم خود ازسلطان رود ظلّ الهی چگونه تصوّر تواند کرد وخلافت کجا میسّر شود :

دارو سبب دردشد اینجا چه امیداست زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

مقصود آنکه ملوك را دولت سلوك بدو قدم دست دهد یکقدم با خداست باید پادشاه را بفرمان حق قیام نمودن و ازمتابعت هوا اجتناب کردن وشکرنعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت در اعلای کلمت دین و تقویت ملت گذاردن و بقضاء رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیلت درجات وقربات ساختن نه بدین آلات و ادوات با گنده پیر دنیا عشقها باختن وبشهوات نفس امّاره پرداختن بلکه هرلحظه وهرساعت از علوّ همّت و شوق جلال جمال حضرت دنیا وآخرت بر انداختن :

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند عاشقانش درطلب زینروی جانها باختند
غیرت سلطان عشقش چون زسر معلوم شد حجرهٔ دل خاص باسودای او پرداختند

امّا آن قدم که باخلق است رعایا را درپناه دولت وحصن حراست و کنف سیاست وسلطنت خویش آورد و داد بندگی درپادشاهی بدهد پس ملك صغیر دنیای فانی را بملك آخرت باقی موصل گرداند بانصاف ومعدلت وبرخواص مملکت ازاهل علم و معرفت دَرِ احسان و مکرمت گشاید وبر فسّاق و ظلمه بسته دارد و تا چون این دو قدم بصدق نهاد داد بندگی درپادشاهی داد، حضرت جلّت ازلطف ربوبیّت راه اوبصفات الوهیّت گشاده و ببارگاه عزّت بار داد (خطوتان قد وصلت) پس شایستهٔ خلافت حق گردد و خلاصهٔ آفرینش گردد ، مقصود از آفرینش سرّ خلافت بود که اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [1] واگر بظلم وجور و متابعت هوا ومخالفت خدا مشغول

---

١ ـ سورة البقرة

شود صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش بود مستوجب لعنت ابدی گردد که اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمِینَ وصلّی الله علی سیّدنا محمّد وآله.

فصل دوّم ــ دربیان حال ملوك وسلاطین و فرمانروایان و سیرت ایشان با هر طایفه ای ازرعایا و جوارح واعضاء و مراقبت وشفقت بر احوال آنها: قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ وَ اِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ[1] قال النّبیّ صلعم (اِنَّ اَفْضَلَ عِبادِاللّٰهِ عِنْدَاللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ اِمامٌ عادِلٌ رَفِیقٌ وَ اِنَّ شَرَّ عِبادِ اللّٰهِ عِنْدَ اللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ اِمامٌ جائِرٌ خَرِقٌ) پادشاه درجهان بمثابت دل است که سلطانست درتن هرگاه دل بصلاح باشد سایر اعضاء وقوای بدن بصلاح هستند وهرگاه دل بفساد باشد سایر اعضاء بفساد بوده باشند چنانکه خواجه علیه السّلام میفرماید (اِنَّ فِي جَسَدِ اْبنِ آدَمَ مُضْغَةً اِذا صَلَحَتْ صَلَحَ بِها سایِرُ الْجَسَدِ وَ اِذا فَسَدَتْ فَسَدَ بِها سایِرُ الْجَسَدِ اَلا وَ هِيَ الْقَلْبُ) همچنین است پادشاه مملکت ظاهر اگر فاسد شد مملکت و رعیّت جمله فاسد گردند و اگر پادشاه بصلاح شد تمام ملك ورعیّت همه بصلاح باشند، بدانکه سلطنت دل وپادشاهی جهان هریك را با اعضاء وجوارح وقوای بشری وحواسّ ظاهری وباطنی و رعایا و خدم وحشم و اهل و عیال وملك داری ازلطف وقهر سه حالت است مأموره و سه حالت است منهیّه، امّا سه حالت مأموره از طرف حضرت عزّ اسمه عدل واحسان وایتاء ذی‌القربی است، و امّا سه حالت منهیّه فحشاء ومنکر و بغی است وهرحالتی ازاین حالات را معنی دیگراست مناسب آن‌حال وآن‌مقام، امّاآنچه حال سلطان مملکت بدنست: **اول** حالت او عدلست با وزیر خود که عقلست در تحفّظ مملکت بدن که خواجه فرمود (اَلْعِلْمُ عِلْمانِ عِلْمُ الْاَبْدانِ وَعِلْمُ الْاَدْیانِ) قوای بدن را حفظ کردن

---

۱ ـ سورة النحل

نه از روی طبع وهوا بلـکه بفرمان شرع وخدا وراندن هر یك ازجوارح ظاهر و باطن را بآنچه برای اوآفریده شده وخلق گردیده ومعدلت وحق گزاری نسبت بتمام جوارح کما ینبغی بنماید وادای وظیفهٔ هرعضو بقدرالقوّة رعایت کند. **دوم** حالت احسان است که سلطان بدن امر بادای فرائض نماید وعهده‌دارشود که بهر اعضاء وجوارح آنچه وهرچه لایق آنهاست بآنها دهد وآنهارا مأمون ازاشرارگرداند. **سوم** حالت ایتاءِ ذی القربی است که رعایت حقوق جوارح واعضاء کند وغمخوارگی آنها نماید تاهریك را برآنچه مأموراست استعمال نماید. وامّا آن سه که منهی وممنوع است فحشاء ومنکر وبغی است و آن افعال و اقوال و احوال نا پسندیده و نا شایسته و نا بایسته است که از آن ظلمت وحجاب وبُعد خیزد وصفات ذمیمه ازآنها تولدکند. چون دروغ وغیبت و بهتان و دشنام و زنا و لواط وفسق وفجور وغضب و حرص وحسد وکبر وعُجب وخوی بد وجور وظلم و مانند آن.

تَنْبِیهٌ ـ بحقیقت بدانکه پادشاه جهان تا داد پادشاهیِ خاص ندهد که عبارت ازسلطنت دل است نمیتواند قیام بپادشاهی عام نماید مثال این چنین باشد که کسی در دریا شناور نیست که خود را ازغرقاب خلاص دهد خواهدکه دیگریرا ازغرقاب بیرون آورد محال باشد:

نفس خواجگی چه باید زد چون تورا دست نیست برتن خود

و پادشاهی عام نیابت و خلافت حق است و تلو نبوّت است و از آن معظمتر کاری نیست و حق تعالی اطاعت پادشاه عالم عادل را باطاعت خویش و رسول خویش در یك سلك کشیده است که أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [1] چون پادشاهی خاص که سلطنت دل بود بااعضاء وجوارح وقواء ازعدل واحسان و ایتاءِ ذی القربی که مأموره بودند و فحشاء و منکر و بغی که منهیّه بودند شرح داده شد اکنون سه حالتی که مبیّن پادشاه جهان ونایب ایزد منّان است که پادشاهی عام است گفته آید: امّا حالت اوّل پادشاهی عام عدلست و باید پادشاه نفس را از امّارگی خلاص داده در قید شرع آورده و از مألوفات طبع و مستحسنات هوا

۱ ـ سورة النسآء

درگذرد و دلرا متوجّه حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد ومؤیّد بتأییدات الهی شود تا بتواند بنیابت حق دربندگان او متصرّف شود و بهر سعی و جدّ وجهد واقدام نمودن بهز امری از امورات اورا قربتی و درجتی و رفعتی در حضرت عزّت افزاید. امّا حالت دوّم که احسانست ازپادشاه عام برعیت وآن انصاف گستردن وجور نا کردن وسویّت بین رعایا نگاه داشتن وقوی را برضعیف استیلاء ندادن و از محتشم بار بر درویش ننهادن و آثار کرم و مروّت برعایا و مملکت رسانیدن و با اقویاء مدارا کردن ودرویشان وعیال مندانرا بصدقات ونفقات جاریه دستگیری نمودن وصادر ووارد مملکت را درعهدهٔ خود گرفتن وزّهاد وعلماء را موقّرداشتن وآنها را مکفی المؤنه گردانیدن وطلبهٔ علم را بتحصیل محرّض داشتن و ازآنها احوال پرسیدن و بمعاونت ما یحتاج ضروری آنها لطف کردن و صلحاء وعبّاد را محترم داشتن و همّت صوفیّه وگوشه نشینانرا همراه خود داشتن و رفع حاجات از آنها نمودن و ازآنها پرسش ملك ومملکت نمودن و سادات را حرمت داشتن وحق ایشان بدیشان رسانیدن اگرچه صدقات بایشان نتوان داد ولکن معاملهٔ صله وهبه وادرار درحقّ ایشان مجری داشتن وبافقراء وعرفاء معاشرت کردن و آنها را بوجه حلال مددکردن و ایشانرا فارغ البال داشتن تا بخدای مشغول باشند ازسر فراغت و جمعیّت که جهان ببرکت انفاس ایشان قائم است و اینجمله را از بیت المال نصیبه است که بایشان رسانیدن واجبست اگر چه ایشان نطلبند ازسر عزّت دین و علوّهمّت. و امّا حالت سوّم که پادشاه را باشد و آن ایتاءِ ذی القربی است که حق گزاری عموم رعایاست چه رعیّت پادشاه را بمثابت نزدیکانند بلکه بجای اهل وعیال اند، وصیّت خواجه درآخر حیات و اوّل ممات این بود که (اَلصَّلٰوةَ وَمٰا مَلَكَتْ اَیْمٰانُكُمْ) فرمود که نماز بپای دارید و زیر دستانرا نیکوئی کنید و هرانعام واحسان و انصاف و معدلت و ایادی ومکرمت و مواسات و سیاست وحفظ وحراست که پادشاه درحق رعیّت فرماید از رحم و مروّت و مقام سلطنت اوست و دوام مملکت ازاینجا حاصل خواهد شد خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْعَدْلُ

وَالْمُلْكُ تَوْأَمَانِ) عدل وملك دو برادرند ازیك شکم آمده ، جای دیگر فرمود (اَلْمُلْكُ یَبْقٰی مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقٰی مَعَ الْجَوْرِ) هر سنّت حسنه که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده آید و هر بدعت سیّئه که برداشته شود هم از این قبیل بود وتامنقرض عالم هرپادشاه که بدان سنّت حسنه کار کنند و آن تخفیفات را مقرّر دارد ثواب آن همه در دیوان آن پادشاه بنویسند و اگر بضدّ این عیاذاً بالله بدعتی نهاده شود وقانونی سازد که پیش ازآن نبوده باشد واگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برداشته باشد اوبازجای نهد تامنقرض عالم هرکس که بدان بدعت رود وبدان قانون کار کنند عقاب آن جمله در دیوان این شخص مبدع نویسند چنانچه خواجه علیه السّلام میفرماید (مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰامَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَعَلَیْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰامَةِ) وبحقیقت برپادشاه عالم عادل واجبست که اگر درعهدهای دیگر قانون برنهاده باشند وحیفی و جوری بر رعیّت کرده یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نباشد بر داشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن ، و دیگر پادشاه چون شبانست و رعیّت چون رمه برشبان واجبست که رمه را از گرگ نگهدارد و در دفع شرّ او کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ باقرن باشند و بعضی میش بی‌قرن و صاحب قرن خواهد که بربی قرن حیفی کند و تعدّی نماید بر آن شبان لازمست که آنها را دفع کند ، پس گرگ رمهٔ اسلام کفّار ملاعینند و در این عهد سخت مستولی شده‌اند در دفع شرّ ایشان پادشاهان وامراء واجنادرا بجان کوشیدن واجبست چه نان و آب آنگاه بر ایشان حلال میشود که با کفّار تیغ زنند و دفع شرّ ایشان ازمسلمانان کنند و اگر کفّار مسلمانانرا زحمت بنمایند بر پادشاه واجبست بغزا رفتن و دیار کفر گشودن و اسلام آشکارا کردن و در اعلاء کلمهٔ دین کوشیدن (لِتَکُونَ کَلِمَةُ اللّٰهِ هِیَ الْعُلْیٰا) وهمچنین برپادشاه لازم‌است ازامراء واجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نوّاب وگماشتگان حضرت و عمّال و رؤساء و

قضات و رنود و اوباش که هریك چون فرصت یابند مناسب قوّت و شوکت و آلت وعدّت خویش دربند ایذاء و استیلای دیگری باشند، رعایارا بکلّی باینها باز نباید گذاشت، درهیچ کس اعتماد کلّی نباید کرد، پیوسته متفحّص و متفتّش احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت بنقیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر وشرّ ایشان از پادشاه پرسند چنانچه خواجه علیه السّلام میفرماید (کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ وَالْاَمِیرُ رَاعٍ عَلٰی رَعِیَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ) بحقیقت بدانکه عدل پادشاه که مأمورٌبه است راست داشتن ظاهر وباطن است باحقّ بسرّ و علانیه وخود را مخلوق دانستن ونفس در بندگی حقّ مشغول نمودن وباوامر او مطیع شدن، خودرا ومملکت‌را ورعیّت‌را برای خدا خواستن نه‌چنانکه مملکت ورعیّت‌را برای خود خواهد، وامّا احسان پادشاه‌آنستکه خواجه علیه‌السّلام فرمود (اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یَرَاكَ) عبادت و احسان شاه آن نیست که بنافله مشغول شود و بنماز و روزه و تلاوت قرآن و بعزلت و انقطاع و خلوت عمر صرف نماید و مصالح خلق فروگذارد و اصحاب حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد ملك بی خبر ماند و رعایا بدست ظلمه باز گذارد که اینها از جنس معصیت بزرگ است، احسان پادشاه آنست که بعد از ادای فرائض روی بمصالح ملك آورد و از احوال بلاد و عباد متفحّص شود و برعایت حقوق مسلمانی ومسلمانان قیام نماید و دربندگان خدای واحکام پادشاهی چنان تصرّف کند که گوئی بر خدا می نگرد و اگر آن قوّت و نظر ندارد یقین داند که خدای در وی مینگرد تا هرچه کند بفرمان کند و از آلایش هوا و طبع پاك دارد خود را تا در هر فعل از افعال او موجب قربتی و رفعتی گردد در حضرت ربوبیّت، و احسان پادشاه آنست که بفسق و فجور و فساد زندگانی نکند تا رعیّت بر فساد عادت ننمایند و بفرزندان ایشان طمع فساد روا ندارد و خاندانها را بد نامی ندهد تا در عهد او اهل فساد قوّت نگیرند وکار امر معروف و نهی منکر مختل نشود و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی نیابد و بازار اهل

طرب و مسخرگی رواج نگیرد وعوانان و مردمان فرومایه و بی اصل و غمّاز و نمّام وغاشم ومحتال در حضرت پادشاه درکار نشوند وظلم و فسادرا در نظرپادشاه در کسوت مصلحت آرایش ندهند وباغراض فاسدهٔ خویش که ما دوستدار و مشفق براحوال پادشاهیم وتوفیر دیوان و خزانه آوریم خودرا جلوه ندهند، دیگر آنکه احسان پادشاه در مملکت آنست که رسوم بد وضع نکند و بر خراجها نیفزاید و عملها را قباله نکند و در عملها نیفزاید و بر بعضی چیز ها که قباله نبوده قباله ننهد، احسان پادشاه آنست که برمردم بهانه ها نگیرند و منقصتها نجویند ومصادره نکنند و جنایتهای بی جرم روا ندارند و بر بی گناهان تهمتها ننهند و جنایتها نستانند و تقسیمات وتوزیعات ناواجب نکنند، احسان پادشاه آنست که درمال مواریث و ایتام تصرّفات فاسد نکنند و بر بازرگانان باجها وبیاعیها ننهند و درراه‌ها باجها نگیرند و احسان پادشاه آنست که مراقبت فرموده تا دراوقاف مداخلات وتصرّفات فاسده نکنند وحق ازمستحقّ باز نگیرند وبرطیل و رشوت نطلبند وابطال حقوق مصارف اوقاف ننمایند و در ادرارات و معایش ائمّه و سادات و زهّاد و عبّاد و صلحاء وعلماء وفقراء وعرفاء طعن نزنند ودر ابطال آن خیرات درحضرت پادشاه سعی ننمایند، واحسان پادشاه آنستکه ارباب حوائج از درگاه دورندارند واحوال آنها برپادشاه عرضه دارند وخیرات و مبرّات وصدقات وصلات ازمستحقّان دریغ ندارند واگر برحضرت پادشاه غیر ازاین رود جمله آن باشد که بد نامی دین ودنیای پادشاه آرد آوازهٔ ظلم وفسق وبخل پادشاه باطراف واکناف جهان منتشر گردد و درمیان خلق به بد سیرتی و ظلم و بد عهدی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد بدو بماند و در دعای بد ولعنت خلق درحال حیات و بعد از وفات بر وی گشاده شود و هرچه آن مفسدان و مغرضان بدوستی و تقرّب بحضرت پادشاه ارائه دهند و آراسته دارند و اغراض فاسدهٔ خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و درنظر پادشاه هم جلوه کند روز قیامت که یوم‌العرض الاکبر خواهد بود حساب آن برنقیر وقطمیر از وی باز خواهند وهرمثقال و ذرّه ازخیر و شرّ جزای پادشاه بواجبی بدهند که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً

یَرَهُ[۱] هر امروزی را فردائی است وهر نشیبی را فرازی است:

افراز ملوك را نشیبی است مکن — درهر دلکی ازو نهیبی است مکن
برخلق ستم اگر بسیبی است مکن — ازهر سیبی باتو حسیبی است مکن

از احسان پادشاه آنستکه مقرّبان خود را بر ظلم نمودن دلیر نگرداند و در دوستی مال وجمع آوردن دنیا آنهارا قوّت ندهد تاایشان بحلال وحرام برجمع مال نکوشند و خون درویشان نریزند و زر و مال و اسباب و اثاث نیندوزندکه بحادثه و مرگی آنجمله تلف گردد که (بَشِّرُوا مالَ ٱلْبَخِيلِ بِحادِثٍ أَوْ بِوارِثٍ) و بد نامی دین و دنیا با ایشان میماند آنطایفهٔ مقرّبان اگرچه دعوی دوستی میکنند با پادشاه ولی احسان پادشاه مقبل وصاحب نظر آنست که یکی ازمفسدان وبد سیرتان و بدمنشان بحضرت خود راهندهد وایشانرا بهیچ شغل نصب نفرماید وچون این جنس احوال از شمائل ایشان مشاهده کنند ایشانرا براند امّا هر کس را این نظر نیست و هر پادشاه را این لطف نه ازغایت حرص دنیا که اهل روزگار دارند اینست که عوانان و بد اصلان ودزدانرا بخود راه میدهند واز صحبت هنرمندان و آزادگان واهل معنی وارباب فضل وخانوادهای بزرگ ورأی زنان نیك و ناصحان خیر وهمنفسان عزیز محروم میمانند و اگر اتّفاقاً از این نوع بنادر کسی در حضرت پادشاه باشد نا ملتفت ومنکوب ونا مقبول بود ازبهر آنکه جمعی بدسیرتان این نیکو سیرت‌را نخواهند و ردّ مینمایند ودرحضرت پادشاه چنان نمایندکه این نیکوسیرت دربند توفیر دیوان وخزانه نیست و درتقصیر دیوان وخزانه میکوشد وجلادت و کفایتی ندارد تا آنکه به فرصتها دست یابند واورا از نظر پادشاه بیندازند، احسان پادشاه خرد مند صاحب سعادت مؤیّد از حضرت جلّت آنستکه بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این گنبد پیر غدّار و این بیوفای مکّار از ابتدای عهد فلك دوّار تا انتهای کار روزگار چندین هزار برنای چون نگار و جوانان چون نوبهار بشوهری گرفت هریکی رابهزاران ناز ونشاط بیکدست درمیکشید وبدست دیگر خنجر قهر برمیکشید، کدام سر بربالین خود یافت که نبرید وکدام شکم پر کرد که ندرید،

۱ ـ سورة الزّلزال

کرانوش دادکه نیش نزد، کرانان دادکه نمك بردل ریش نزد، لقمه‌ای گوشت پیش که افکند که عاقبت پوستش نکند، استخوان بکه بخشیدکه مغزش نمکید، کرا جان دادکه از مرگش امان داد، کرا کلاهی داد که سرش بباد نداد، که دل بر وی بست که پشتش نشکست، بروی که خندید که بر وی نخندید:

هرانکس در تو دل بندد زهی بر خویشتن خندد
که جز بیمعنئی خود را چو تو دلدار نپسندد
اگر نو کیسه عشقی را تو از شومی بدست آری
قبا ها بر تو بر دوزد کمر ها بر تو در بندد
اگر توخود نیی جز جان چنان بستاند ازتو جان
که یك چشمت همی گرید دگرچشمت همی خندد

کدام دوست را بخواند که نه بدَر دشمنی بیرون راند و کدام عزیز را بنواخت که نه‌بمذّلتش بگداخت، با که نرد وفا باخت که‌عاقبت نه دغا باخت، کدام بیچاره را امیر کردکه نه عاقبتش اسیر کرد، کدامرا در مملکت وزیر گردانید که نه‌چون مملکتش زبرو زیر گردانید، کرا برتخت شاهی نشاندکه نه چون تختهٔ شطرنجش نیفشاند:

نیست امین روزگار آمن ازو چون شوی
ورتو امین خوانیش دولت مأمون کجاست
حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد
جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست

تاچون آن پادشاه بدیدهٔ اعتبار بدعهدی دنیای ناپایدار وبیوفائی سپهر مکّارمشاهده کند برسن غرور اوفرا چاه نشود و بزخارف جاه و مال و تنعّم دو روزهٔ فانی گمراه نگردد و یقین شناسد که چون‌با دیگران وفا نکرد با او هم نکند پس برخود و خلق خدا از بهر جهان عاریتی ستم نکند که دنیای بیوفا سر بسر به آزار موری نیرزد، چرا عاقل ازبرای دنیا آزار خدای و خلق ورزد با آنکه اگر بدست آیدهم بهیچ نیرزد:

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
زشت باشد بهر دنیا موری آزردن ولیك
چون بدست آید اگر پا داردی زیباستی
شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق
از برای بیوفائی نا کسی کم کاستی
گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حوّاستی
چون جهان بگرفت اسکندر زدارا هم نداشت
گر جهان داراستی شه در جهان داراستی
آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی
ور نظر کردی ببزم و رزمشان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هرشاهی جهان دریاستی
خاك تیره بازگفتی حال هریك روز وشب
تا شدی معلوم رأیت خاك اگر گویاستی
آنکه نیکی کرد نام نیك ازو باقی بماند
ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی
بر گرفتی عبرت از حال ملوك باستان
چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی
آنچه فردا دید خواهد غافلی امروز هم
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی
هر کسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود
کشت خود امروز بهتر کشتنی گر خواستی
آنکه خلق از کار دنیا گشت نا پروا چنین
ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

و امّا اِیتٰاءِ ذِی ٱلْقُرْبیٰ[۱] که پادشاه عام ظاهر مأمور است باو جمله صلهٔ رحم عبودّیت است ازحقّ وخلق وبرآوردن حوائج ارباب طلب است و رسانیدن حقوق بمستحقّانست ازمال ایتام و مواریث و دادن حقوق و ادرارات خدم وحشم وحفظ ثغور مسلمین و تقسیمات و توزیعات از بیت المال بعلماء و صلحاء و زهّاد است و طرفةالعین هم سر از آستانهٔ بندگی برندارد وخلوص نیّت درهریك ازافعال خود مرعی دارد و حکومت و سلطنت نسبت بحال خلق از روی عدل نماید ، پیوسته بملازمت عتبهٔ عبودّیت قیام نماید :

ز کویش ایدل پر درد پای باز مکش   وگرچه دانم کاین بادیه بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن   که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست

بنظر عجب بخود و مملکت خود ننگرد :

بر آستان فنا دل منه که جای دگر   برای نزهت تو بر کشیده اند قصور

هشیار وبیدار باید بود تا درهیچوقت ازهیچ کسی ظلمی بمظلومی نرسد ، تمام‌تکیه برسلطنت محمودی نکند ، ایاز وقت خویشتن بوده باشد ، بپوستین عجز درنگرد ، و امّا فحشاء و منکر و بغی که پادشاه عام منهیّه از آنها است آنستکه بپادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود که فَلاٰ تَغُرَّنَّکُمُ ٱلْحَیٰوةُ ٱلدُّنْیٰا وَلاٰ یَغُرَّنَّکُمْ بِٱللّٰهِ ٱلْغَرُورُ[۲] چون فرعون وقت خویش که میگفت اَلَیْسَ لِي مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ ٱلْاَنْهٰارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِي اَفَلاٰ تُبْصِرُونَ[۳] در اینحالت کبر و نخوت پادشاهی و ترفّع و تفوّق سلطنت است که بی اختیار در دماغ ملوك پدید آید وآن نتیجهٔ دید استغناء و کثرت احتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی که اطبّاء ربّانی آنرا علاج کنند که بر مزاج جان و دل واقفند و اگر این آفت را معالجه نکنند از این مرض طغیان تولّد کند چنانکه حق تعالی فرموده است اِنَّ ٱلْاِنْسٰانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنیٰ[٤] و در جای دیگر فرمود وَلَوْ بَسَطَ ٱللّٰهُ ٱلرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِي ٱلْاَرْضِ[٥] یقین باید شناخت که بنده بچشم غنی و استغناء وعزّت وسلطنت

---

۱ ـ سورة‌النحل ۲ ـ سورة‌لقمٰن وسورة‌فاطر ۳ ـ سورة‌الزّخرف ٤ ـ سورة‌العلق ٥ ـ سورة‌الشوری

بخود نگرد مرض تکبّر و تجبّر در دماغ او پدید آید و بچشم حقارت و مذلّت در خلق نگرد درحال ازنظر عنایت حق بیفتد، خواجه علیه‌السّلام فرمود (لَا يَدْخُلُ ٱلْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ ٱلْكِبْرِ) پرسیدند که یا رسول الله کبر چیست فرمود که (غَمْصُ ٱلنَّاسِ وَ سَفْهُ ٱلْحَقِّ) گفت کبر آنستکه بچشم حقارت درمردم نگرد وحق بازنتواند دید معالجت این آفت آنستکه چون طاوس نفس هروقت که به پروبال سلطنت ومملکت خود نگرد وخوش آمدن دراو پدید آید خواهدکه درعالم تکبّر وتجبّر پرواز کند بپای سیاه عجز و فنای خود نظر کند و ببیند که اصل او از چه بود أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ [1] اوّل قطره‌ای آب خوار بود ودر آخر مشتی خاك خوار خواهد بود و در این حالت اسیر یك لقمه ویك قطره‌است وعاجز است ازآنکه آن لقمه وآن قطره چون بگذرد که اگر دروی بند شود راضی باشد که ملك هردو جهان بدهد تا ازآن خلاص شود إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ [2]، معهذا لحظه بلحظه منتظر آنکه سیلاب اجل در رسد و رسم و طلل خانهٔ عمر که گردش افلاك بدست شب و روزخشتهای آن یك بیك بر کنده است بکلّی خراب کند و درچنین حالتی بسلطنت و مملکت عاریتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب برشاید گرفت:

عاقل بچه امّید درین شوم سرای   بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند ازپای   گیرد اجلش دست که بالا بنمای

چون براین احوال وقوف یابد طاوس نفس ازخجلت پر وبال فروگذارد. وقتی یکی ازملوك وزیر خویش را فرمود ازبهر من نگینی ساز چون بسط برمن غالب شود بدان درنگرم تسکین پذیرد، اگر غضب استیلاء آرد بدان اطفاء نایرهٔ غضب توان کرد وزیر انگشتری ساخت وبرنگین او نقش کرد ثُمَّ مَاذَا یعنی پس حاصل چه خواهد بود چون ملك را نخوت ملك دردماغ بجنبیدی وبدولت ونعمت وحکم وسلطنت بچشم خوش آمد درنگرستی وبسط تموّل ونظرتنعّم استیلاء آوردی بنقش خاتم درنگرستی

---

۱ - سورة المرسلات   ۲ - سورة الطّارق

برخواندی که ثُمَّ ماذاپس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود و عقل بگوش هوشش فرو گفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور و حساب و میزان و صراط ، در حال بسط بقبض مبدّل شدی و هروقت که بحادثه یا مصیبتی قبض استیلاء یافتی بخاتم فرونگرستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگست غم بیهوده چرا باید خورد وقت او خوش گشتی وچون غضب استیلاء گرفتی بخاتم درنگرستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین نایرهٔ غضب نمودی و رحمت و مرحمت پدید آمدی :

چو باشد نازش و نالش باقبالیّ و ادباری

که تابرهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

چون معلوم شد که دل سلطان مملکت بدن است و از عقل کامل که وزیر اوست ناگزیر است تابمشاورت او درممالك بدن تصرّف کند ودر مصالح کلّی وجزوی بدن رعایت کند پادشاه را هم از وزیر عالم عادل منصف ممیّز کافی امین واقف و بینای جهاندیده و کار آزمودهٔ صاحب همّت و با مروّت صاحب رأی و نیکو خلق دیندار و متدیّن پاك اعتقاد و مشفق کاردان صلاح بین و صلاح دان ناگزیر است که در جملهٔ احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و بصلاح دید او و بنظر شاهانهٔ خویش و استمداد فیض حق برعایت حقوق عباد و بلاد ازخاص وعام قیام نماید و بواسطهٔ جلادت و کفایت و مباشرت وزیر جملگی ارکان دولت و نوّاب حضرت و عامّهٔ رعیّت را مراجعت با او بود از این جهة گفته اند « النّاس علی دین ملوکهم » تا پادشاه بفراغت و رفاهیّت بجهانگیری مشغول گردد و آنچه شرائط و آداب ناموس سلطنت است بر عهدهٔ وزیر کاردان است :

بدانای فرمای همواره کار	چوخواهی که کارت بود چون نگار
کـه دانا بهر کار باشد تمام	بدانا سپارد زمـانه لـگام
چنین خواندم از دفتر زردهشت	کـه دانا بود بی گمان در بهشت

و الاّ پادشاه را چون احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرائط سلطنت بازخواهد ماند واحوال ملك ومملکت ورعیّت مختل شود (لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ)

دیگر آنکه بمعاونت وزیر نیکو رأی در مملکت رعایت مصالح با دوست و دشمن بمروّت و مدارا توان کرد که این بلشکر فراوان و خزائن جهان دست ندهد و نیز وزیر یاری بود پادشاه را در دین و دنیا که بمناصحت او بر خیرات تحریض شود وبمعاونت اودراحسان وعدل گستری و ایتاء ذی القربی موفق گردد خواجه علیه السّلام ازاینجا فرمود (إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِمَلِكٍ خَيْراً جَعَلَ لَهُ وَزِيراً صَالِحاً فَإِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَ إِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) فی الجمله وزیر نیکو موجب نظام و انتظام دین ودنیا ومملکت و رعیّت پادشاه است و بسبب او پیوسته آسوده خواهند بود و شیرین‌کام خواهند شد، وچون وزیر شایسته باشد اورا محترم وموقّر دارد وحکم اورا درممالك نافذ و محتشم شمارد چه احترام واحتشام وزیر قوّت بازوی عظمت وسلطنت پادشاه باشد چنانکه حقّ تعالی بر موسی بوزارت هارون منّت مینهد سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً [1] وهمچنین است دیگر ارکان دولت و اعیان مملکت از درونی و بیرونی از برای پادشاه بمثابت اعضاء رئیسه و غیر رئیسه هستند ازبرای بدن چنانچه شخص انسان محتاج است ازبرای سلطنت دل بوزیر که او عقل است پادشاه را هم ناگزیر است از وزیر کافی چنانچه بدن اعضای رئیسه میخواهد او دماغ و جگر و شُش وسپرز وزهره وکلیه است پادشاه هم امراء و اعیانی میخواهد که بواسطهٔ آنها وقوف بر مملکت پیدا نماید چون مستوفی و مشرف و ناظر و منشی و حاجب وخازن و استاد الدّار وغیرها چنانچه دل و بدن حواس درونی و بیرونی میخواهد او چشم وگوش ولمس و بینی وزبان وحسّ مشترك و خیال ووهم و ذاکره وحافظه و دیگر قوی میخواهد پادشاه هم عمّال ونوّاب ونقباء ومتفحّصین ومتفتّشین وسایر چیزها میخواهد علی حسب المراتب چنانچه سلطنت بدن عروق و اعصاب و اورده و شرائین و شعر و عضلات و اصابع وعظام و امعاء و مجاری دخول وخروج و سایر چیز ها میخواهد همین قسم پادشاه هم خدم وحشم و اجناد ولشکر و علمدار و مربّی قواء وحواشی و

---

۱ - سورة القصص

خیل وستور و قوم وطایفه و عموم رعایا مع تفاوت درجاتهم میخواهد ، چنانچه بدن دست وساعد وعضد وران وزانو وساق و پای وناخن میخواهد پادشاه هم خیّام ، زرگر ، جواهری ، طبّاخ ، خطیب ، شاعر ، دربان ، سرایدار ، میرشب و میرروزمیخواهد ، چنانچه شخص انسانی بدینجمله محتاج است اگر یك عضو ازاینجمله نباشدانسان ناقص است همچنین پادشاه‌هم بدینجمله محتاج است اگر ازاینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد و بی‌معاضدت امراء و اعیان و سایر چیزها که ذکر رفت قوام سلطنت ونظام مملکت ممکن نیست ، پس پادشاه باید که هریك از این ارکان دولت و اصحاب مناصب را بعد از اهلیّت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته در بلاد و اقطاع و شغل و منصب آنچه را لایق است تمکین دهد و بدو نصب نمایند با شرایط کار آنها و مصالح ملك و نیکو خدمتی که از آنها مشاهده نماید ، حضرت پادشاه از احوال هر یك باید با وقوف باشد و داند که در مملکت با وضیع و شریف و امیر و فقیر چگونه سلوك میکنند تا آنها جرئت و تجاسر ننمایند و طمع طامعان را قطع کنند و آنچه وظیفهٔ خانگی و معیشت زندگانی هر طایفه باشد بتمام برسانند تا آنها از احتیاج ضروری در خیانت نیفتند ، پادشاه باید سخن بعضی درحق بعضی بی بیّنه و شهود قبول نکندو احتیاط تمام نماید که مردم بحسد امینان را در صورت خیانت جلوه ندهند ومشفقان ومخلصانرا بخیانات منسوب ندارند ، اگربر مخلصان پادشاه تهمتی خُردنهند عفوفرماید واگرزیادتی خلل دیده شد سیاست بافراط نفرماید واگر جرمی باشد که ازآن نتوان گذشتن وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها [1] بر خواند و پیوسته آیهٔ اَلْكاظِمِينَ اَلْغَيْظَ وَ اَلْعافِينَ عَنِ اَلنّاسِ وَ اَللّهُ يُحِبُّ اَلْمُحْسِنِينَ [2] رانصب دیده دارد ، ولکن نه چنانکه بسهل وسست مزاجی منسوب گردد واهل فتنه وفساد دلیر گردند ودر دماغها فسادها پدید آید بلکه باید پادشاه بسیاست وانتقام و حمیّت وزجولیّت مشهور باشد جرمهای خُرد را تخفیف و تهدید ونصیحت فرماید ، جرمهائی که موجب قصاص باشد یا بخلل ملك تعلّق دارد البتّه ازآن نگذرد بفرمان

---

۱ ـ سورة الشوری ۲ ـ سورة آل عمران

شرع تیغ بیدریغ را کار فرماید که چون علّت آکله باشد درهر عضوی پدید آیدالبتّه اهمال نتوان کرد وآن عضورا جدا باید نمودتا آن علّت بجملگی اعضاء سرایت نکند:

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دوشود تیغ دوکش زخم دوزن

پادشاه در کارها دوطرف افراط وتفریط نگه باید دارد که « خیر الامور اوسطها » و در سیاست نچندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان و نفور شوند و خوف و نفرت برطباع مستولی گردد و نفوس منتشر شود مکرها و حیلتها سازند که تشویش مملکت باشد:

چناشان مگردان ز بیچارگی که در جان بکوشند یکبارگی

و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت از دلها بر خیزد ومفسدان و اراذل دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار برمخلصان و مصلحان و ضعفاء و غربا تنگ گردد و از جوانب خلل عظیم درملك و مملکت پیدا گردد، و ازجملهٔ معظمات امور مملکتداری یکی آنست که شخص خردمند هوشیار معتمد صادق القول صاحب علم وخبرت و صاحب اصل و نسب و صاحب دین و دیانت نصب فرماید تا پیوسته متفحّص احوال ومستخبر اخبار ازدوست ودشمن ودور ونزدیك وشریف و وضیع مملکت باشدتا پادشاه را بر جملگی احوال ممالك با خبر کند و اورا ازخیانت خائنان وامانت امینان وشفقت مشفقان وخلوص مخلصان واقف گرداند که اگر در مملکت بررعیّت ازظالمی حیفی رود یا از خصمی حرکتی صادر شود که موجب خلل باشد عرضه بپادشاه بدارد تابتدارك آن مشغول گردد ودرسخاوت و بذل نچندان غلوّ نماید که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی فرمود که إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوٓا۟ إِخْوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ [1] و فرمود إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِينَ [2] و همچنین در حفظ و جمع مال بحدّی نباید کوشید که به بخل منسوب گردد که آن هم مذمّت و خسارت دنیا و آخرت است و پادشاه را هیچ آفت و بدنامی بدتر از بخل نیست، بخیل بدنیا و آخرت مذمومست و خاسر چنانکه فرمود وَلَا يَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضْلِهِۦ هُوَ خَيْرًا

---

۱ ـ سورة بني‌اسرائيل ۲ ـ سورة الانعام وسورة الاعراف

باز دانست نار را از نور　　دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویشتن در یافت　　بصلاح معاد خویش شتافت
غم آن خورد کو ازین منزل　　چون کند کوچ شادمان خوشدل
هرچه از ملك و گنج شاهی داشت　　برد با خویشتن جوی نگذاشت
لاجرم چون رسید کار بکار　　رفت با صد هزار استظهار

سبحان الله این همه محنت و رنج و کار و مشقت بچه باید کشید و عهدهٔ صلاح و فساد جهان بگردن چرا باید برد و خود را در معرض چندین هزار درخواست و باز خواست دو جهانی چه باید انداخت، این همه اگر از برای یك شکم طعام و یك پشت جامه است کمتر کسی درآن با صاحبان ثروت بی این همه محنت شریك نباشد غبن باشد ازچنین دولتی اخروی که شایستگی وسیلت قرب وقبول و رضای حق دارد، آنکه غفلت ورزد از فواید آن محروم ماند، هر کرا دیدهٔ بصیرت از شاه و گدا بنور الهی منوّراست اورا گذاشتن جاه ومال فانی مصوّر است «والباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربك ثواباً وخیرعملا» آن باقیات صالحات که دستگیر وفریادرس مؤمنان است اعمال صالحهٔ بدنی است و خیرات باقیهٔ مالی، خواجه علیه السّلام میفرماید (اِذَا مٰاتَ اَلْاِنْسٰانُ اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلّاٰ عَنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ جٰارِيَةٍ اَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ وَلَدٍ صٰالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده درگور خفته باشد وازاعمال فرو مانده و هرلحظه و هرنفس طبقهائی ازرحمت وکرامت از حضرت عزّت ملائکهٔ مقرّب بدو رسانند که ثواب لقمه ایست که درمدرسه وخانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پلی بگذشت یا در فلان رباط درسایهٔ دیوار نشست یا درفلان مسجد دو رکعت نماز گذارد، پس هرکس درایّام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات نا کرده بماند:

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی
دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی

لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ [۱] بهر جهة اسراف و امساك دراموراتِ دنیاوی مذموم است ولی اخراجاتی که در کار دین صرف نمایند ممدوح است کمال و نعمت فضل خدای است و فضل خدای از خلقِ خدای دریغ نباید داشت :

منه مال فراوان کان تورا نیست　　تو را گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند　　وگر خواهی بده تا باز یابی

پادشاه تا بتواند جهد نماید که از مال و ملك خویش نیك نامی دنیا و ثواب آخرت حاصل کند ، گفته اند وقتی گرسنه‌ای بدردکّان خبّازی فرارسیدنان بسیار دیدنهاده ، خبّاز را گفت تو که داری میخور و میده پیش از آنکه تیر اجل کمین بر گشاید و از سر تخت مملکتت برباید و رنج بردهٔ چندین سالهٔ تو بدست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن در جان تو چنان مشتعل شود که نایرهٔ آن بهیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود :

دولت اینجهان اگرچه خوش است　　دل مبندا اندرو که دوست کش است
هرکرا همچو شاه بنوازد　　چون پیاده بطرح بندازد
هست دنیا چو در فلات سراب　　در فریبد و لیك ندهد آب
بسکه آورد چرخ شاه و وزیر　　ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کار ها را بکام ایشان کرد　　خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند　　همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی　　مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغولِ ماه و سال شدند　　همه مغرور جاه و مال شدند
ناگهان تند باد قهر وزید　　وز سر تختشان بتخته کشید
تنشان را بخاك ریمن داد　　ملکشان را بدست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند　　مالشان دیگران همی خوردند
وانکه را حق بنور لطف نواخت　　نیك و بد را بنور حق بشناخت

---

۱ - سورة آل عمران

تا چون او ازخواب دولت درآید مال وثروت از دست رفته بود و او ازآن سعادتها محروم ماند، باری اگر از این سعادتها محروم ماند خودرا درمعرض شقاوت اندازد:

أَيُّهَا ٱلْقَانِصُ مَا أَحْسَنْتَ صَيْدَ ٱلظَّبْيَاتِ
فَاتَكَ ٱلسِّرْبُ وَمَا زَوَّدْتَ غَيْرَ ٱلْحَسَرَاتِ

ای خاك بگوی خسرو ایرانرا من خاك زبون کننده‌ام جیرانرا
من گرسنه بسکه خورده‌ام سیرانرا من گور بسی گرفته‌ام شیرانرا

و یکی از سعادتهای ملوك آنستکه در احیای خیرات و مبرّات و میراث و اوقاف دیگران بکوشد که بمثقال ذرّه سعی در تغییر و تبدیل آنها نشود و از رأی زنان بدسیرت فاسد عقیدت تغییر اینمعنی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت درخون و جان و ایمان خویش سعی میکنند وخبر ندارند از دعاء بد چندین هزار مستحق مظلوم که آنها همه‌اهل خیر وصلاح باشند و ازبهرهٔ آن خیرات محروم مانند، کدام عاقل دیندار عالی‌همّت ارواح پاك چندین هزار بانی‌خیررا محروم دارد وارواح آن بانیان خیر درحضرت عزّت با آن قربت ووسیلت تظلّم ازمظلمهٔ ظلاّم نمایند که خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندانرا محروم کردم و از بهر رضای تو بر بندگان تو خیرات ومبرّات وقف نمودم فلان ظالم آن خیر را باطل کرد و بندگان تو را محروم گردانید و باحضرت تو این دلیری مینماید، ازعهدهٔ اینواقعه که بیرون تواند آمد خصوصاً خیرات ومبرّات بسیار ومطالبان و مستحقّان بیشمار نعوذ بالله من‌عذاب‌الله، زینهار درحضرت پادشاه اگر زاهدی یاجاهلی یاعالم فاسقی مداهنه کند ورخصت دهد که مال‌خیرات واوقاف درقسم دیگری‌صرف میشاید کرد یا بلشکر توان داد یا بعمارت پلی یارباطی یا ثغری یا سدّی توان کرد حاشا و کلاّ بدان مغرور نشود و این هیچ روا نبود الاّ برمصرفی که صاحبان خیرات واوقاف ومبرّات معیّن نموده‌اند و الاّ آنکه فتوی دهد و آنکه فرماید و آنکه مباشرت آن شغل نماید و آنکه تواند و دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلمه باشند و یوم المیعاد مستحقّان اوقاف و مبرّات خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند،

پس بر پادشاه واجب بود که هرگونه وقف و خیرات که در ممالك او بود بشرطیکه واقفان خیرات معیّن نموده اند بر مستحقّان مقرّر دارد، و دیگر آنکه بر پادشاه واجبست بر اوقاف و میراث وخیرات و مبرّات امینی صاحب دیانت مشفق منصف که اهل آن کار باشد بگمارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظالمان و مستأکله را از تعدّی وتجاوز کوتاه نماید وحق بمستحقّ رساند، وهمچنین برپادشاه واجبست که اوقاف شهر ها را باصحاب مناصب آن شهر ندهد که ایشان اوقاف و خیرات را سپربلای خودسازند وبخدمتکاران خود دهند همچون قطّاع الطریق تابخورند وخدمت ایشان کنند و اگرصادرین وواردین ازایشان طمعی داشته باشند حواله باوقاف دهند و اگر درویش یا عالمی عزیز النفس برسد و بطول بقای ایشان رطب اللّسان نگردد و ابرام ننماید آن صاحبان مناصب التفات بآنها نکنند و آنها رامحروم ازآن خیرات گذارند، پس اگر پادشاه امینی صاحب دیانت عالم ومشفق برمتوّلی بگمارد آن متوّلی حق بمستحق رساند و مستحق را محروم نگذارد و آن امین از احوال و اعمال آن متوّلی با خبر بوده باشد چون چنین باشد چندانکه حق تعالی بواقفان و اصحاب خیرات و مبرّات ثواب دهد، پادشاه وقت را که در احیای آن خیرات سعی نموده ثواب و اجر دهد، و اگر این مهمّ دینی فرو گذارد تا مستأکله بنا واجب و بنا مستحق درآن تصرّف کنند ومظلومان را محروم نمایند وبال آنهم بر ذمّت پادشاه وقت بوده باشد.

وقتی این ضعیف درشام «ستمائة» شنیدم که ملك صلاح الدّین عادت داشت که چون شهری گرفتی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر گرفت با قاضی فاضل که وزیر بود گفت میخواهم که در مصر خانقاهی بسازم، قاضی گفت من میخواهم دردیار مصر ملك اسلام هزاربقعهٔ خیر بنا کند، گفت چگونه میسّرشود، گفت در دیار مصر هزاربقعهٔ خیر بیش بنا کرده‌اند وخللی عظیم برآن خیرات راه یافته‌است اگر ملك اسلام بفرماید تا آن خیرات و اوقاف بعمارت و صلاح آورند و از تصرّف مستأکله ها بیرون کنند و بامینی عالم متدّین مشفق سپارند تا بمصرف برساند ثواب آنجمله در دیوان ملك باشد و چنان بود که آن خیرات را ملك

بنانموده است، بفرمود تاچنان کردند «تقبل الله منه وشکر الله سعیه» ، و یقین باید دانست هر خلل که در عهد پادشاهی از خیرات و مبرّات واوقاف پدید آید حق تعالی جمله از آن پادشاه بازخواست کند تا این کار معظم را خُرد نشمرد و خود را از وبال آن نگه دارد، و همچنین از بهر شفقت براحوال خلق و رعیّت باید که پادشاه بر درگاه حاجبی معتمدی دیندار نیکو عقیدتی مشفقی مهربانی نصب فرماید تااحوال مظلومان و حاجتمندان بعرض پادشاه برساند و پادشاه قضای حوائج ایشان از مهمّات وواجبات خود شناسد و این خدمت را غنیمتی بزرگ شمرد، و همچنین بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغور کافر باشد یا کافران تعدّی از مقام خود نمایند امیری مردانه، شجاع، دلاور کار آزموده مصاف دیدهٔ دیندار با حمیّت و غیرت وطنخواه و نوع پرور اعزام دارد با لشکر تمام و نان پاره دهد و آنکه بفرماید تا یکشب نیاسایند وهمه روزه بتاختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و چیره و دل خوش باشند و بهر فتحی که پدید آید نواخت و تشریف واستمالت تازه ازحضرت پادشاه بر آن امیر ولشکر فرستاده آید تا بدان امیدواری و استظهار جان فدائی نمایند و در قهر و قمع اعداء دین کوشند نه چنانکه غفلت ورزند ومهمل گذارند تا کافران مستولی شوند و بر بلاد اسلام و ثغور مسلمانان تاختن کنند وهروقت چندین هزار مسلمان بقتل آرند و اسیر برند و برده گیرند ازاهل وعیال واطفال مسلمانان که این جمله عهده برذمّت پادشاه وقت باشد واز عهدهٔ جواب آن باید بیرون آید، و دیگر بر پادشاه واجبست که چون بشهری یا ولایتی شحنه یا والی فرستد عاقل متمیّز عالم دیندار فرستد که در وی سیاست و دیانت و مروّت و محبّت بود تا بشرایط آن شغل بوجه اتمّ قیام نماید، ظالمی نباید که خون رعیّت ریزد و غافلی نصب نکنند که مصالح رعیّت مهمل گذارد، و دیگر بر پادشاه واجبست چون قاضی بشهری وولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و دیندار وصالح فرستد که دست از مال ایتام و مواریث واوقاف و رشوت و امثال آن کشیده دارد و بمعیشت وجامگی خویش قانع باشد و آن قاضی خدمتکاران مصلح و معتمد و متدیّن دارد که در دعاوی حیف و میل نکنند و

بطمع حق باطل نکنند و باطل حق ننمایند اگرچه اینمعنی در این روزگار دشوار دست دهد ازدو وجه : یکی آنکه قاضی بدین صفات کم یافته شود، دوّم آنکه چون یافته شود چنین کس طالب قضا نشود و گرد درگاه ملوك و نوّاب حضرت نگردد، و دیگر باید پادشاه نیکو عهد و با وفا و بی غدر باشد و سوابق حقوق خدمتکاران مخلص قدیمی را بلواحق انعامات و مکرمات تلافی فرماید خصوصاً طایفه ای که در ایّام محنت و اوقات شدّت هوا داری دولت کرده بودند و بر جادّهٔ عبودّیت ثابت قدم بوده اند :

إِنَّ ٱلْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ بِٱلْمَنْزِلِ ٱلْخَشِنِ

فی الجمله چون پادشاه تتبّع احوال هرطایفه کند واز معاملات هرصاحب عمل با خبر باشد و درد مسلمانی دامن جان او گیرد تا در ممالك او حیفی و ظلمی نرود کارها زود بصلاح آید و نا اهلان اهل گردند که « النّاس علی دین ملوکهم » و اگر عمر بغفلت گذرد و دربند هوا وشهوت ولذّت خویش باشد و در جمع خزائن کوشد وغم لشکر ومملکت و رعیّت نخورد ظالمان وکافران زود مستولی بشوند واصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقّانرا محروم نمایند وکفّار استیلاء یابند ومسلمانانرا مشوّش دارند ودزدان و راهزنان ومفسدان فرصت یابند وخونها بناحق ریخته شود و مالهای غربا وتجّار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود و انواع بلا و فتنه پدید آید و وبال جمله درگردن پادشاه وقت بوده باشد، خواجه علیه السّلام ازاینجا فرمود (إِنَّ شَرَّ عِبَادَ ٱللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ) هزارباره گدائی برچنین پادشاهی فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه السّلام میفرماید (مَا مِنْ رَاعٍ لَا يَحْفَظُ رَعِيَّتَهُ بِنَصِيحَتِهِ إِلَّا كَبَّهُ ٱللهُ بِمَنْخَرِهِ فِي ٱلنَّارِ) وهمچنین میفرماید (مَا مِنْ أَمِيرِ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ أَطْلَقَهُ ٱلْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ ٱلْجَوْرُ) هرفرازی را مناسب آن نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه ای بلندتر وشریفتر از مرتبهٔ پادشاهی نیست چون بوجه سلطنت عمل کند و سودش آنکه خواجه

میفرماید (مَا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمَامٍ اِنْ قَالَ صَدَقَ وَ اِنْ حَکَمَ عَدَلَ وَ اِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ) زبانش هم مناسب آن بود وصلّی الله علی محمّد و آله .

فصل سوّم ـ در بیان سلوك وزراء و اصحاب قلم و نُوّاب : قال الله تعالی وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ اَهْلِي هٰرُونَ اَخِي اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِي[۱] و قال النّبی صلعم (اِذَا اَرَادَ اللهُ بِمَلِكٍ خَيْراً جَعَلَ لَهُ وَزِيراً صَالِحاً فَاِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَ اِنْ ذَكَرَ اَعَانَهُ) بدانکه وزارت تلو سلطنت و رُکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیر صالح صاحب رأی مشفق کافی داهی عالم عامل چاره نیست ، آن پادشاه که محتاج وزیر و مشیر نیست آن خدای است که اورا مِثل و شِبه و نظیر نیست باقی اگر همه انبیاء اند محتاج وزیر ومشیر بودند چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السّلام که از حضرت عزّت وزیری خواست وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود وخواجه علیه السّلام میفرماید (لِي وَزِيرَانِ فِي السَّمَاءِ وَ فِي الْاَرْضِ اَمَّا وَزِيرِي فِي السَّمَاءِ جَبْرَئِيلُ وَ وَزِيرِي فِي الْاَرْضِ عَلِيٌّ) وچون درمملکت وزیری کامل محترم حاکم نبود مملکت را شکوه وزینت نبود ، مثال مملکت برمثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رأی است وطناب خُرد وبزرگ آن امراء واشراف واعیانند علی حسب المراتب چنانکه بعضی طناب خُرد وبعضی بزرگ میباشند اشراف مملکت هم بعضی خُردند وبعضی بزرگ ، دیگر آن طنابها که در دامن خیمه بود بمنزلهٔ نوّاب واصحاب قلم وآن طنابهائیکه درشرجهٔ خیمه بود بمنزلهٔ اجناد وامراء لشکر بود ، و میخهای آن خیمه تا آن خیمه پایدار تواند بود عدل وانصاف ومروّتست که از پادشاه ظاهر شود اگرچه امراء و وزراء واجناد ونوّاب واصحاب قلم بسیار بود وقوّت وشوکت وآلت وعدّت بیشمار

۱ ـ سورة طه

بود امّا مملکت جز بعدل وانصاف ومروّت قرار نگیرد وثابت نشود چنانکه خیمه را اگرچه ستون وطناب تمام باشد ولکن جز بمیخ قرار نگیرد وتا در گوشه‌ای یك میخ درمیآید خلل آن خیمه ظاهر میشود، همچنین اگر عدل وانصاف در مملکت نباشد بقا و ثبات ندارد از آنجا خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْمُلْكُ يَبْقٰى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقٰى مَعَ الظُّلْمِ) معلوم شد که وزیر بمثابت ستونست خیمهٔ مملکت را چندانکه بارفعت تر وعالیقدرتر بود خیمهٔ مملکت ازاو با شکوه تر وبا زینت تر باشد، وزیر باید چون ستون چهار خصلت در او باشد: راستی وبلندی و ثبات و تحمّل.

اول خصلت راستی است میان او وخدای تعالی، راستی پیشه کند بر آنکه حق تعالی میفرماید فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ [۱] راست باش چنانکه تو را فرموده اند یعنی بر جادّهٔ امور راست رو باش که صراط مستقیم اینست چنانکه فرمود وَ اَنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ [۲] وپیوسته درهر کاری که باشد جانب خدای نگهدارد وازآن احتراز کند که کار بصورت باخلق راست کند وجانب خدای را مهمل بگذارد که سر همهٔ کژیها اینست ولکن اگر با خدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد از آن غم نخورد که (مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ) باید راستی بین وزیر وپادشاه بدینصورت بود که ظاهر وباطن باپادشاه یکی دارد واندرون خویش راازآلایش خیانت وغلّ وغشّ صافی کند ودر خدمت پادشاه بنفاق زندگانی نکند چنانکه در حضور خوش آمد او گوید وبهر نیك و بدی که پادشاه کند و گوید صدق الامیر زند ومزاج او نگاهدارد وچون بیرون آید مساوی او گوید ودر افعال واحوال او اعتراض کند و با هر کسی شکایت او آغاز نماید تا اورا درزبان خلق اندازد ببدی ونادانی وظالمی تاچون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید وخویشرا بری السّاحه فرا نماید اینجمله نفاق و کژی وخیانت باشد، راستی واخلاص باپادشاه آنستکه آنچه صلاح وقت درآن باشد و رأی صائب آن اقتضا کند در حضرت پادشاه دیباچهٔ نیکو نهد در کسوت عبارتی

---

۱ ـ سورة هود ۲ ـ سورة الانعام

هرچه لطیف تر بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراض باشد تا استدرا کی افتد آنرا وجهی بنهد و تخطئهٔ سخن پادشاه نکند که پادشاهانرا بفرّ یزدانی فراستی ملوکانه باشد و گفته اند «کلام الملوك ملوك الکلام» سخن او بسمع رضا اصغاء کند وعاشق سخن خود نباشد و درآن سخن تأمّلی شافی واجب شمرد اگر بر آن مزیدی روی نماید ازسر تأنّی عرضه دارد فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد، ووقت فرصت وحالت پادشاه گوش دارد تادروقت ملالت او نباشد بقدر وُسع آنچه حقّ وصلاح وصواب باشدبلطایف الحیل درنهاد اوبنشاند تاطریق راستی واخلاص ورزیده باشد، ودیگر راستی وزیر باامراء و اعیان و رعیّت و اجناد بدانوجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته برغمخوارگی وتیمارایشان مشغول باشد چنانکه سازوبرگ وآلت وعدّت رعیّت فراهم آرد واحشام آنهارا با برگ و نوا مرفّه الحال نماید وبر ایشان باری گران ننهد و اینمعنی براستی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد و درنهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفهٔ لشکریان‌را درنقصان نیندازد که هم رعیّت خراب شود وهم اجناد بی‌برگ مانند، خرابی رعیّت خرابی ولایت خواهد بود، خرابی ولایت تزلزل آورد توقّع آفات و فتن و خللهای عظیم ظاهر گردد پس باید وزیر براستی در بند آبادانی ولایت و رعیّت و اشراف و اعیان و اجناد و احشام بوده باشد و آنها را تماماً ببرگ و ساز دلخوش و مسرور گرداند چون ملك و مملکت بر جای باشد همهٔ جهان خزانهٔ پادشاه باشد، و از راستی وزیر آنستکه ازبهر تقرّب پادشاه در مملکت بدعت ننهد که آن‌دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام‌بود وخود را وپادشاه را ببدنامی دنیا وعذاب آخرت و خشم خدای اندازد بلکه در آن کوشد تا در ادرارات و معاش و نذور و صدقات و صلات بصادر و وارد و ائمّه و زهّاد و عبّاد وعلماء و متصوّفه افزاید و اهل دین را پیوسته احسان نماید که آن استیمان مملکت و استدامت ملك و سلطنت بود وموجب قربات و درجات آخرت گردد، وازراستی وزیر آنستکه درگاه خود را بر اصحاب حوائج گشاده دارد و تکبّر با خلق خدا نکند و بخلق خوش

و کرم و مروّت با خلق زندگانی نماید.

خصلت دوم که بلندی همّت است بدانمعنی بود که بزخارف دنیا فریفته نشود وسر بدین جیفهٔ دنیا فرود نیاورد:

چیست دنیا و خلق و استظهار   خاکدانی پر از سگ و مردار

در غرورش توانگر و درویش   شاد همچون خیال گنج اندیش

هست چون مار گرزه دولت دهر   نرم و رنگین و اندرون پر زهر

بهر یك خاك بوده این همه باد   بهر یك خاُمش اینهمه فریاد

بلندی همّت بدین نحو است که خود را قاصد بیت الله داند جاه و مال دنیوی را برمثال زاد وراحله شناسد و امتداد ایّام عمر را بر مثال اشهر حجّ داند و اجل محتوم را برمثال موسم شمرد ویقین داندکه این زاد وراحله بدانجهة بوی داده‌اند که بادیهٔ نفس امّاره راکه حجاب میان او وکعبه که مقصد ومقصود است قطع نماید پس نفس را برکنار شط هوای بغداد طبیعت فرود نیاورد و هر روز اشتر نفس را بشهوات نیاراید و همیشه در آلت وعدّت سفر کوشد و از شراب شهوات خودرا مست غفلات نکند که ناگاه قافله ها بر او بگذرند و او در خواب مستی بهستی خودگرفتار باشد وموسم حجّ رسیده سایرین حجّ راتمام نمایند واودرخواب غرور وپندار مانده وبیدار نگردد که (اَلنّاسُ نِیامٌ اِذا ماتُوا اَنْتَبِهُوا) جز باد حرمان بر سر و جز خاك خجلت بر رو و جز آب حسرت در دیده و جز آتش ندامت در دل نماند، پس بلندی همّت آنستکه جاه و مال دنیا را که زاد و راحله بود مهمل وضایع نگذارد و بدان تنعّم و تجمّل قانع نشود بلکه باید جاه و مال وثروت دنیا را وسیلت درجات بهشت و قربات حق گرداند و آنها را بمصرف شهوات و تمتّعات حیوانی نرساند تا ازراه مقصد و مقصود وملاقات جمال یارمحروم نماند ودرمرتبهٔ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ [۱] فرو نماند و از نصیبه این بود که میفرماید ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ [۲] پس وزیر بلند

---

۱ ـ سورة الاعراف   ۲ – سورة الحجر

همّت بمزخرفات فانیهٔ دنیا مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت قبول و قرب حق سازد، و دیگر بلندی همّت آنستکه بهمّت بلند درحضرت پادشاه زندگانی کند و برکاکت وخسّت طبع طمعهای فاسد نکند ونظر برهرچیز نیندازد و دَرِ التماسات پراکنده بسته دارد و خود را عزیز النّفس وقانع و کوتاه دست دارد، پادشاه چون بنور فراست در اخلاق او مشاهده کند محبوب ومقبول نظر او افتد ودر توقیر واحترام او بیفزاید وآنچه مقصود باشد زیاده ازآن باحسن الوجه باو برساند وبآبروی او بیفزاید ونام وزیر بلند همّت درعالم منتشر گردد، ودیگر بلندی همّت وزیر با اشراف و اعیان وامراء و اجناد ورعیّت وحشم وخدم آنستکه ببلندی همّت تعیّش کند چنانچه توقّع خدمت و رشوت ازایشان ندارد و پیوسته نتیجهٔ کرم و مروّت وهمّت خود را بدیشان بذل نماید.

خصلت سوم که ثباتست بدانمعنی بود که درکار دین ثابت قدم باشد وکاری که ازبرای خدا کند از برای نظر خلق و ملامت وتعییر ایشان نکند و از کس نترسد که خاصیّت خاصگان حق اینست يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ[1] ثبات درخدمت پادشاه وفاداری ونیکوعهدی بود وثابت قدم باشد اگر معارضان ومعاندان پادشاه خواهند اورا فریفته نمایند اگربسی بمال وجاه بوده باشد وبروی عرضه کنند بهیچیك ازآن ازراه دورنشود، وثبات وزیر بااعیان واشراف مملکت ورعیّت وحشم وخدم بدانوجه باشد که چون امیری را بامارت امر فرمود یاعاملی را بعملی نصب کرد یامنصبی رابکسی تفویض فرمود ازگزاف تغییر وتبدیل بدان راه ندهد وسخن اصحاب اغراض بی‌بیّنتی مسموع ندارد چنانکه حق میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ[2] و تا خیانت کسی محقّق نشود البتّه در آن مواسا نکند ودر مکافات اهمال نورزد خصوصاً آنچه بقصاص وحدود خدای تعالی تعلّق دارد وثابت باشد

---

۱ ـ سورة المائدة ۲ ـ سورة الحجرات

تا بدرگاه پادشاه جمعی را برشوت و خدمت از راه نبرند و حقّ صاحبان حقّ را مستور ندارند و درشفاعت و دفع ظلم ورفع تطاول ازحقوق رعیّت قیام نمایدو بر وزیرعاقل واجبست چون کسی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب کرد احتیاط کند وباستحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی از بی استحقاقی پدید آید که اشغال ومناصب بمستحقّان و مستعدّان ندادند بکسانی دادند که خدمتی ناوردند ولیاقت نداشتند و دراهلیّت آنها پادشاه و وزیر بدّقت ننگریستند وآنها که اهلیّت کار ها و مناصب داشتند از تعزّز نفس و عزّت دین بر خود روا نداشتندکه بر درگاه ملوك گروند وهر اهل و نا اهل را خدمت کنند وطبل بقا زنند وفرس هوا رانند و وزراء و پادشاهانرا کمتر همّت وثبات آن بود که اهل هر شغلی را که لایق باشد طلب کنند وبقدراستحقاق او اورا اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی ودنیاوی بدست نااهلان وجاهلان افتد وهرچه درآن باب نه بر وجه استحقاق برود از تقصیر وزراء و اعیان و اشراف و نوّاب حضرت پادشاه بود که متفحّص احوال نیستند واهل هنر وفضل و دیانت را طلب نکنند وهنرمندانرا درگوشه ها ضایع گذارند و باطمعهای فاسده اعمال ومناصب بنا اهلان دهند.

خصلت چهارم که تحمّل است بدانمعنی بود که درکشیدن بار امانت تکالیف الهی وشرع و شریعت که اهل آسمان و زمین از تحمّل آن عاجز آمده اند که اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها[1] تجلّد و تصبّر و تحمّل نماید و در امانت خیانت نکنند، قدم تحمّل بر سلوك حقّ راسخ دارد تا به آنروز که خطاب دررسد که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَماناتِ اِلٰی اَهْلِها[2] او ببهانهٔ ردّ امانت سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود:

بار امانتش بدل و جان کشیده پس — در بارگاه عزّت با بار میرویم
با ظلمت نفوس و طبایع در آمدیم — در جان هزار گونه ز انوار میرویم
زان پس که بوده ایم بسی درحریم جهل — این فضل بین که محرم اسرار میرویم

---

۱ ـ سورة الاحزاب ۲ ـ سورة النسآء

عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم — آب حیات خورده خضروار میرویم
گرچه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیك — با صد هزار دیده فلك وار میرویم
در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم — زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم

ودیگر تحمّل وزیر با پادشاه حمولی و برد باری باشد آنچه پادشاه در حالت غضب وحدّت وصولت کند وگوید با او یابادیگری تلطّف وسکون پیش آرد وکلماتی گوید که أطفاءِ نایرهٔ آتش غضب پادشاه کند و ازکلماتی که خشم انگیز وحقد آمیز باشد احترازکند، چون پادشاه را واقعه ای افتد یاحادثه ای پیش آید ازقبیل خصوم ومعاندت باسلاطین دیگر بمصابرت وسکونت وتدبیر صالح و رأی صائب آن کار را تدارکی کند که پادشاه را بحرب وقتال درمعرض خطر نینداز د و (اَلصُّلْحُ خَیْرٌ) را کارفرماید واگر مرضی باشد که معالجت آن به تیغ آبدار باید کرد ومرهم موافقت ومرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل برقتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بد دلی نسبت بپادشاه نکند که دل شکستگی آرد لاسیّما اگر محاربهٔ با کفّار بوده باشد که وزیر باید پادشاه را دلیر وحریص گرداند ومدد و معاونت بپادشاه نماید وپادشاهرا هراسان ومخوف نگرداند، بتحمّل خوف از دل او بردارد و اورا بخدا امیدوار ومستظهر گرداند فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ[۱] واگر لشکرش اندك بود دل بر خدابندد که کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِینَ[۲] پس تحمّل وزیر در کلّیّهٔ احوال باید آنچه صلاح دین و ملك ومملکت و رعیّت درآن باشد درپیش پادشاه نهد ومداهنه نکند وآنچه را بمفسده تعلّق دارد پادشاهرا دلسردی دهد و بخیرات و مبرّات دلالت و اعانت کند تا بر قضیّهٔ اشارت بنصّ (اِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ) کار کرده باشد، چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد وآراسته شد البتّه پشت پادشاه بدو قوی گردد و ازآن جمله باشد که حق تعالی منّت نهاد برموسی علیه السّلام بوزارت هرون چنانکه فرمود سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخِیكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا[۳].

---

۱ ـ سورة المائدة ۲ ـ سورة البقرة ۳ ـ سورة القصص

ودیگر تحمّل وزیر که همچون ستون خیمه است باید بار رعیّت ومملکت بر کتف راستی وبلندی و ثبات و تحمّل بکشد و بنظر رحمت برعیّت بنگرد، رأفت وشفقت ازایشان دریغ نفرماید اگرازرعیّت بسی خوردهها دروجود آید درگذرد وعفو کند و تحمّل وحلم نماید مگر آنچه بخلل ملك باز گردد که تدارك واجب بود و باید که ملالت بطبع خود راه ندهد که مصالح ملك و رعیّت بدان مختل و مهمل ماند بلکه باید متحمّل باشد و از احوال ملك و رعیّت و دوست و دشمن و ملوك و ممالك دیگر متفحّص و مستخبر باشد تا هر نوع خلل دینی و دنیاوی و ملکی و مملکتی و سیاستی روی نماید قبل الوقوع بتدارك آن مشغول گردد که اگر واقعهای واقع شد تدارك دشخوار دست دهدو وزیریقیندانه ویقین شناسد که بااین خصال اربعه که نموده آمد که راستی و بلندی وثبات وتحمّل است با خدا وپادشاه وملك ومملکت ورعیّت اگر زندگانی کند درهمهٔ احوال ازدنیا وآخرت بهرهمند خواهد شد ودرضمیر خود چنان اندیشد که اینجمله خدمات را ازبرای رضای خدا و تقرّب بحضرت او میکنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی بمؤمنی یا غیر مؤمنی رسد و دفع شرّی ازمظلومی بشود وظالمیرا ازظلم بازدارد و بدینجهة تقرّب بحقّ جویم، خواجه علیه السّلام میفرماید (أُنْصُرْ اَخاكَ ظالِماً اَوْ مَظْلُوماً) قیل یارسول الله انصر مظلوماً فکیف انصر ظالماً فقال (تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذٰلِكَ نَصْرُكَ اِیّاهُ) پس هر حرکت وسعی و تحمّل و صبر و راستی وسکون و ثبات و امر و نهی وعدل وانصاف و خدمت و تواضع ورنج ومشقّت و دادوستد ودخل و خرج و گفتگوی که بادوست و دشمن وخاص وعام و پادشاه و رعیّت کرده ونموده باشد هریك موجب قربتی و رفعتی و درجتی عندالله گردد که آن وزیر درحضرت عزّت مقرّب گردد بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر ونخوت و نظر وزارتی و تسلّف وتکلّف انسانی پاك ومحفوظ گردد تاقبول حقّ را شاید که (اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الطَّیِّبُ لایَقْبَلُ اِلّا الطَّیِّبَ) همچنین سایر اشراف و اعیان و نوّاب و اصحاب قلم در کار خویش باید راستی و بلندی همّت و ثبات و تحمّل را

پیشهٔ خود نمایند و دیانت و امانت را بجای آورند و خود را بقدر حال خویش بدینخصال اربعه که نموده آمد متحلّی گردانند، جانب خدایرا مراعات نمایند، در خدمت پادشاه و ملك ومملکت بصدق رفتار نمایند، بتخفیف بار رعایا بکوشند تا مستوجب درجات و قربات گردند، و باید وزیر و اعیان و اشراف مملکت جمله براوراد واوقات موظّفه قیام نمایند چنانکه ازشب قدری برخاستن وبذکر مشغول بودن و فریضهٔ بامداد گزاردن و بذکر و قرآن خواندن خود را مشغول نمایند تا ازجملهٔ آنها باشند که حقّ مدح ایشان میفرماید یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدوةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[۱] واگر همه روزه بذکر توحیدیّه باشرائط مقرّره واخذ نمودن ازمراتب عالیه مشغول گردند زهی سعادت وهمچنین در آمدن و رفتن و نشستن و ایستادن و بوقت خفتن بیاد حق بوده باشند این خود دولتی تمام بود و از آنها باشند که اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيامًا وَقُعُودًا وَعَلىٰ جُنُوبِهِم[۲] و ازاهمّ مهمّات و معظمات امور وزراء و امراء و اشراف و اعیان آنستکه دعاهای لشکریان شب را ازبرای‌خود وپادشاه و مملکت اندوخته گردانند، چنانکه لشکر روزپشت پادشاه را قوی مینمایند دعا های لشکر شب سپر هر بلائی خواهند بود وهزاران تیر از بازوی توانای لشکریان روز آن کار نکنند که تیر دعای دل شکسته‌ای درشب کنند:

آنچه یك پیر زن کند بسحر　　　نکند صد هزار تیر و تبر

پس باید ازبهر استزادت دعا بتخفیف بار رعیّت کوشدو در ادرارات علماء وسادات و زهّاد و متصوّفه که پشتیبان مملکت و استدامت سلطنت هستند سعی بلیغ نماید وصلّی الله علی محمّد و آله .

فصل‌چهارم ــ دربیان سلوك علماء ازمفتیان ومذکّران و قضاة : قال‌الله تعالی وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ[۳] وقال اِنَّما يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَمٰاءُ[٤] وقال‌النّبیّ صلعم (اَلْعُلَمٰاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيٰاءِ) وقال (عُلَمٰاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيٰاءِ بَنِي

---

۱ ــ سورة الانعام　۲ ــ سورة آل عمران　۳ ــ سورة المجادلة　٤ ــ سورة فاطر

اِسْرٰائِیلَ) بدانکه علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حقّ است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که وَٱلَّذِینَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ دَرَجٰاتٍ ولکن بدان شرط که باعلم خوف وخشیت قرین بود زیرا که سر همهٔ علمها خدای ترسیست و حقّ تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که اِنَّمٰا یَخْشَی ٱللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ ٱلْعُلَمٰآءُ و هرچند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَنَا اَعْلَمُکُمْ بِاللّٰهِ وَاَخْشٰیکُمْ مِنْهُ) ونشان خشیت آنستکه بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی و تمتّعات بهیمی و هر کس که بدان علم حقیقی عمل نکند وعلم را وسیلت مال وجاه دنیاوی سازد او جاهل است بحقیقت نه عالم وحق تعالی مثل او بدراز گوش زده است، میفرماید مَثَلُ ٱلَّذِینَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهٰا کَمَثَلِ ٱلْحِمٰارِ یَحْمِلُ اَسْفٰاراً[1] وعلم میراث انبیاء علیهم السّلام است که (وَ اِنَّ ٱلْاَنْبِیٰاءَ لَمْ یُورِثُوا دِینٰاراً وَلٰا دِرْهَماً وَلٰکِنَّهُمْ یُورِثُوا ٱلْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ بِهِ فَقَدْ اَخَذَ بِحَظٍّ اَوْ فَرٍ) وانبیاء علیهم السّلام دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر وعلم باطن، علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم ازقول وفعل خواجه علیه السّلام گرفتند وتابعین و ائمهٔ سلف تبعیّت آن کرده و آموخته و بدان عمل کرده واز علم کتاب و سنّت و تفسیر و اخبار و آثار وفقه و آنچه ازتوابع اینها است ، و علم باطن معرفت آن معانی است که بیواسطهٔ جبرئیل ازغیب الغیب درمقام «**او ادنی**» در حالت «**لی مع الله وقت**» زقّه جان خواجه علیه السّلام میکردند که فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ مٰا اَوْحیٰ[2] وازولایت نبوّت جرعه‌ای ازجامهای مالامال برسفت[3] کرام در جان جگر سوختگان عاشقان طلب میریختند که (مٰاصَبَّ ٱللّٰهُ فِي صَدْرِي شَیْئاً اِلَّاوَصَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ اِخْوٰانِي) و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است تنوّع

---

۱ ـ سورة الجمعة ۲ ـ سورة النجم ۳ ـ بضم اوّل وسکون دوّم شانه و کتف

علم باطن زیادتست چون علم ایمان وعلم احسان وعلم اسلام و علم ایقان وعلم اخلاص و علم معرفت نفس وعلم عیان وعلم توبة و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم آفات نفس وعلم معرفت دل وعلم صفات واطوار سبعهٔ احوال دل و علم تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم تجلیه و علم تحلیه وعلم تخلیهٔ روح وعلم فرق میان خواطر نفسانی وشیطانی و دلی وعقلی وایمانی وملکی وروحانی و رحمانی وعلم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا وهاتف و کلام و علم تهذیب اخلاق وعلم تبدیل صفات وعلم تخلّق باخلاق حق وعلم مشاهدات و انواع آن وعلم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و مقامات آن وعلم اسامی حقّ و علم افعال حقّ و علم صفات جمال وعلم صفات جلال و علم صفات و معانی و علم تجلّی صفات وعلم تجلّی ذات وعلم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فناء و علم بقاء و علم سکر وعلم صحو و علم فناء الفناء وعلم بقاء البقاء و انواع آن ازعلومات غیبی ولدنّی که شمردن آن اطنابی دارد واینجمله آنستکه سالکان این راه را تعلیم معلّم وَعَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا[1] حاصل شود وشرح این علوم را در امّ الکتاب مطالعه باید کرد در مقام عندیّت که وَ عِنْدَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ[2] امّا آنها که از این سعادت محرومند چون از این نوع علوم بشنوند بانکار آیند چنانکه خواجه علیه السّلام میفرماید (اِنَّ مِنَ ٱلْعِلْمِ كَهَيْئَةِ ٱلْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا ٱلْعُلَمَاءُ بِاللهِ فَاذَا نَطَقُوا بِهَا لَا يُنْكِرُهُ اِلَّا اَهْلَ ٱلْغِرَّةِ بِاللهِ) واینگونه علوم را بواسطهٔ مرآة الارواح در پذیرائی عکس از تجلّی صفت ربّ الارباب کرامت خواهند فرمود:

چون ندیدی شبی سلیمان را　　　تو چه دانی زبان مرغان را

و ابوهریره از اینجا میگفت (حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ ٱللهِ صلعم وِعَائَيْنِ مِنَ ٱلْعِلْمِ اَمَّا ٱلْأَوَّلُ فَقَدْ بَثَثْتُهُ وَ اَمَّا ٱلْآخَرُ لَوْ بَثَثْتُهُ لَقُطِعَ هٰذَا ٱلْحُلْقُومُ) وعلماء سه طایفه اند: یکی آنکه علم ظاهر داند، ودوّم آنکه علم باطن داند، و سوّم آنکه هم علم ظاهر داند وهم علم باطن واین نادر بود درهر عصر اگرسه یا چهار یا پنج کس

---

۱ - سورة البقرة　　۲ - سورة الرعد

باشند در جملهٔ جهان بسیار باشند بلکه برکت یکی از ایشان بشرق و غرب عالم فرا رسد و اقطاب وقت آنها هستند وعالمیان درپناه دولت و سایهٔ همّت آنها باشند و آنها آن علماء هستند که خواجه علیه السّلام فرمود (عُلَمَآءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ) ومیراث خواران انبیاء علیهم السّلام این علماء اند علی الحقیقة که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (اَلْعُلَمَآءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَآءِ) و علماء ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکّران وقضاة، و امّا مفتیان اهل دراست ونظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند: یکی آنکه عالم دل و عالم زبان باشند در ایشان خوف وخشیت است باعلم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم ونشر آن برای نجات و درجات کنند ونظر از جاه ومال دنیا منقطع دارند، درسر گنج قناعت نشسته اند وپای در دامن عافیت کشیده اند، آنها ایشانند که میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَآءُ [۱]، دوّم آنکه عالم زبان و جاهل دل بوند در دل آنها ازخدا خوف وحیا نبود و این نشان مردگی دل است ودرعلم آموختن و نشر کردن نیّت تحصیل ثواب آخرت و قربت حقّ نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق ویافت مناصب سعی در تتبّع علم کنند لاجرم هوا برایشان غالب شود و علمشان متابع هوا گردد وکار بهوا کنند وبعلم عمل نکنند وبر علماءِ متّقی ودین ورز حسد برند و درپوستین ایشان افتند و بر ایشان افترا زنند و درمقام بحث و جدل آیند و ایذاء کنند و سخن بتوجیه گویند وحق را گردن ننهند و خواهند که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کنند و باطل را درکسوت حق فرانمایند و اظهار فضل کنند این از آنهاست که خواجه علیه السّلام میفرماید (اِتَّقُوا کُلَّ مُنَافِقٍ عَلِیمِ اللِّسَانِ یَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَیَفْعَلُ مَا تُنْکِرُونَ) وبحقیقت آن آفت که در دین ومیان امّت بواسطهٔ چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده است بهیچ چیز نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام میگوید (مَا قَطَعَ ظَهْرِي فِي الْاِسْلَامِ اِلَّا

---

۱ – سورة فاطر

رَجُلانِ عالِمٌ فاجِرٌ وَ ناسِکٌ مُبْتَدِعٌ فَالْعالِمُ الْفاجِرُ یُزَهِّدُ النّاسَ فِی عِلْمِهِ لِما یَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ النّاسِکُ یُرَغِّبُ النّاسَ فِی بِدْعَتِهِ لِما یَرَوْنَ مِنْ نُسُکِهِ) لاجرم بشومی علماء بد وزهّاد مرائی و درویشان صورتی گدا که ازشرّ حریصی دین بدنیا میفروشند وپیوسته بدرگاه ملوك به مذلّت میگردند و بدر امیران و خواجگان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند و مدح و فضل میگویند و بنفاق ایشانرا بدانچه در ایشان نیست ستایش میکنند و بمداهنه بهر باطل که میگویند صدق الامیر میزنند و بطمع فاسد ترك امر معروف و نهی منکر میکنند تا درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند وعملی ومنصبی بگیرند اعتقاد امراء وخواجگان و لشکریان وارادت پادشاهان فاسد شود وقیاس کنند که جملهٔ علماء ومشایخ و دراویش همین سیرت بد وخصال مذموم دارند تابچشم حقارت بخواص حقّ و اولیای حضرت عزّت نگرستند وبکلّی روی ازاینها بگردانیدند و ازفواید خدمت وصحبت ایشان محروم ماندند و ازنور علم وپرتو ولایت ایشان بی‌نصیب شدند، درحدیث میآید که چنین عالمی که غرض او ازعلم دنیا باشد اورا ازثواب علم نصیبه‌ای بیش ازآن نیست که در دنیا آن جاه و مال بیابد و در آخرت اوّل آتش افروز دوزخ او بود، از چنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است چنانکه خواجه علیه‌السّلام میفرمود (أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لا یَنْفَعُ) وعلم لاینفع دونوع است: یکی علم شریعت چون بدان کارنکنند نافع نباشد اگر چه فی نفسه نافع بود، دوّم علم نجوم وکهانت و انواع علوم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند وبعضی با کلام بر آمیخته اند وآنرا اصول دین نام کرده تا بنام نیك کفر و ضلالت درگردن خلق کنند و این نوع علم غیر نافع است فی‌ذاته و اگر عمل بدان کنند مهلك و مغوی و مضلّ بود و بسی سرگشتگان بدین علم از راه دین وجادّهٔ استقامت بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق بقرائت وروایت حاصل نشود الاّ بروش

متابعت ظاهر و باطن محمّد علیه السّلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَ اَنَّ هٰذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لاٰ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ ذٰلِکُمْ وَصّیکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ [۱] :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی — آیا که چه نکته هاست بر دوختنی
ای بی خبر سوختهٔ سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

پس مفتی متّقی باید که ازاین علوم وآفات آن احتراز کند و درتخلیص نیّت کوشد تا فتوی میدهد و درس میگوید ومناظره میکند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق ونشر علم و اظهار حق وبیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاك گرداند و از آلایش حرص وطمع تطهیر دهدکه مذلّت و مذمّت علماء درحرص وطمع است :

آلوده شد بحرص درم جان‌عالمان — این‌خواری ازگزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر — وین‌حرص مرده زیك بپایان نمیرسد

در فتوی دادن بعد از اجازت احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علّت فتوی ندهد، و اگر وقف در دست او باشد در آن تصرّف فاسد نکند و مال حرام نستاندکه چون لقمه‌ای آشفته بود حرص وحسد و شهوت وریا باز آرد آنکه هرچه در مدّت عمر رنج برده است هباءً منثورا شود و از بدعتها باید که محترز باشد و بر جادّهٔ سنّت ومتابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت واعتقاد وسنّت سلف صالح رود و مذهب اهل سنّت و جماعت دارد واوقات وساعات خویش موظّف دارد چنانکه ازعمر عزیز هیچ دربطالت وهزل ولغو صرف نکند، بامداد چون نماز صبح گزارد بذکر وقرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید تا باشارت وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً [۲] عمل کرده باشد که درآن خیربسیار است وچون آفتاب طلوع کرد چهار رکعتی گزارد وبتدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود وچون از آن بپرداخت قریب بظهر ادای وسطی کند و بعد نماز چاشت بپای دارد آن قدر که

---

۱ - سورةالانعام ۲ - سورةالدهر

تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت فریضه ومندوباً بجای آورد بعد از آن بمصالح معاش خویش وفرزندان وآسایش ورعایت حق ضروری نفس مشغول شود بین الصّلوتین دیگر باره ببحث علمی یا مطالعه یا افادت مشغول شود تا آخر روزو چون هنگام عصر شد صلوة عصر مع النّوافل بجای آورد وبذکر مشغول شود تا نماز شام گزارد واگر بین العشائین احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتی شگرف بود و چون نماز خفتن گزارد سخن نگوید که سنّت اینست پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا دانگی از شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیّت و ذکر درپهلوی راست رو بقبله بخسبد و بدل و بزبان این دعا که سنّت است بخواند (اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْلَمْتُ نَفْسِي اِلَيْكَ وَ وَجَّهْتُ وَجْهِي اِلَيْكَ وَاَلْجَأْتُ ظَهْرِي اِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَيْكَ رَهْبَةً مِنْكَ وَرَغْبَةً اِلَيْكَ لَامَلْجَأَ وَلَامَنْجَأَ وَلَامَفَرَّ مِنْكَ اِلَّا اِلَيْكَ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ اَلَّذِي اَنْزَلْتَ وَبِرَسُولِكَ اَلَّذِي اَرْسَلْتَ) پس بدل و زبان ذکر میگوید تا با ذکر در خواب شود، در خبر است که هر که بر وضوء و ذکر خسبد روح او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هرخواب که بیند صدق وحق بود، (نَوْمُ اَلْعَالِمِ عِبَادَةٌ) این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانهٔ شب ساعتی برخیزد و بنماز تهجّد که سنّت خواجه علیه السّلام است. مشغول شود وآن سیزده رکعت است باشفع ووتر ونافلهٔ صبح هر دو رکعت سلامی میگزارد ورکعت وتر بیك سلام هرچند قرائت درازتر خواند فاضلتر بود دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید وضوء کند و بذکر مشغول شود و باید که از این تعبّدات بر صورت بیمعنی قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و با هوای او بهیچوجه در نسازد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه در باب تزکیت نفس وتصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح وتحلیهٔ خفی وتخلیهٔ اخفاء شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی حقایق او را روی مینماید و اسرار کشف میشود تا ازدولت اینحدیث بی نصیب نبود و عمر بیهوده بباد ندهد:

در ره دین اگرچه آن نکنی دست و پائی بزن زیان نکنی

امّا مذکّران هم سه طایفه اند: **یکی** فصّالانند که ایشان را قصّاص خوانند، **دوم** واعظانند، **سوم** مذکّران. فصّالان آنها اند که فصلی چند سخنان مصنوع و مسجّع بیمعنی یاد گیرند که از علوم دینی در آن هیچ نباشد و بعد بعضی قصص انبیاء و حکایات از مشایخ خوانند و گاه بود که بعضی سور یا آیات را تفسیر ساخته و باهم تلفیق داده و بعضی مناجات بر هم بسته گویند و اشعار باالحان برخوانند و سؤال وجواب راست کرده شرح دهند وزبان بدان جاری کنند و آن نوع تصنّعات ورزند وبغرض قبول خلق وجمع مال درجهان گردند و بصدگونه تصنّع وتسلّس وشیّادیگری و بوالعجبی پدید آیند تاعوام بیچاره پندارند که آن استعداد واهلیّت ایشانست، گاه باشد که بقول او بگروند و بجهل در جوال غرور اوشوند تا مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمدح و مدّاحی ملوك و سلاطین و امراء و وزراء و صدور واکابر و اصحاب مناصب وقضاة و حکّام و ظلمه و فسقه مشغول شوند و خوش آمد طبعها گویند و حکایات دروغ و روایات بسته کنند تا از قول پیغمبر علیه السّلام چندین دروغ وبدعت روا دارند که بگویند وبکنند وبرسر منبر گدائیها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که بهزار استخفاف و مذّلت بستانند و ندهند و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را بر جای مذموم برمعصیت دلیر کنند و برخوش آمدن ایشان سخن رانند وخلقرا دربدعت وضلالات اندازند وگاه بود که تعصّبها وفتنه انگیزند وعوام را برتعصّب اغواء کنند و خونهای بناحق ریخته شود و اینانند که آبروی اهل علم میبرند و ارادت خلق فاسد میکنند و وقع علم ازدلها میبرند، اینها از جملهٔ علماء عالم زبان وجاهل دلانند وآتش افروز دوزخ باشند. دوّم طایفهٔ صالح اندکه سخن از بهر خدا وثواب آخرت گویند وازتفسیر وآثار واخبار وسیرصلحاء گویند وخلقرا بوعظ ونصیحت وحکمت وجادّهٔ شریعت وتوبه وزهد و ورع و تقوی خوانند و ازبدعت وضلالات دورنمایند

چنانکه حق تعالی میفرماید اُدْعُ اِلیٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ[۱] و خلق را نه بر جای مذموم دلیر گردانند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کنند که آنهم مذموم است و خود را بآلایش طمع دنیاوی ملوّث نکنند تا کلمة الحق توانند گفت و سخن بی طمع مؤثّر آید که چون بحبّ دنیا و طمع آلوده بود سخنش هم آلوده بود و ازمنشأ نفس آید نه ازدل آید و نه بر دل آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید ولکن ازسر حق نیاید ازسر باطل و هوا آید بر دل نیاید، بزرگان گفته اند آنچه ازدل آید بر دل آید، سخن که ازمنشأ نفس آید آلوده بهوا باشد برهیچ دل مؤثّر نیاید، وقت باشد که گوش خوش کند و مقبول طبایع افتد ولکن مقبول اصحاب قلوب نیفتد، در روایت آمده است که (اَوْحَي اللهُ تَعالیٰ اِلیٰ داوُدَ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقالَ یا داوُدُ لا تَسْئَلْنِ عَنْ عُلَماءَ قَدْ اَسْکَرَتْهُمْ حُبُّ الدُّنْیا فَاُولٰئِکَ قُطّاعُ الطَّرِیقِ عَلیٰ عِبادِی) وعبدالله بن عبّاس رضی الله عنهما روایت میکنند ازخواجه علیه السّلام که فرمود (عُلَماءُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ رَجُلانِ رَجُلٌ آتاهُ اللهُ عِلْماً فَبَذَلَهُ لِلنّاسِ وَلَمْ یَأْخُذْ عَلَیْهِ طَمَعاً وَلَمْ یَشْتَرِ بِهِ ثَمَناً فَذٰلِکَ یُصَلِّی عَلَیْهِ طَیْرُ السَّماءِ وَحِیتانُ الْماءِ وَدَوابُّ الْاَرْضِ وَالْکِرامُ الْکاتِبُونَ یَقْدَمُ عَلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ سَیِّداً شَرِیفاً حَتّیٰ یُرافِقَ الْمُرْسَلِینَ وَرَجُلٌ آتاهُ اللهُ عِلْماً فِي الدُّنْیا فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبادِ اللهِ وَ اَخَذَ عَلَیْهِ طَمَعاً وَاشْتَري بِهِ ثَمَناً یُعَذَّبُ حَتّیٰ یَفْرَغَ اللهُ مِنْ حِسابِ الْخَلایِقِ) صاحب قوّة القلوب شیخ ابوطالب مکّی نقل میکند روزی مردی درخدمت حضرت موسی علیه السّلام آمد در دست او خنزیری بود که بگردن آن خنزیر ریسمانی سیاه بسته بود حضرت بآن مرد فرمودند آیا میشناسی این خنزیر را عرض کرد خیر یانبیّ الله فرمودند اینصورت برزخی آن شخصی است که طلب علم دین برای دنیا نموده است تا اینجمله علماء

---

۱ ـ سورة النحل

بشناسند و دین بدنیا نفروشند، ازحرص وحسد دور شوند و ازطلب این نحو علم احتراز نمایند که در این باب وعید بسیاراست بدین اختصار نمودیم، چون مذکّر دنیا طلب نبود وبدان شرائط وآداب و اوراد که مفتی را نموده آمد قیام نماید ازآنها بود که یَرْفَعِ ٱللّٰهُ ٱلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَٱلَّذِینَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ[1] و در روایت میآید ازابن عبّاس که علماء را برمؤمنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هردرجه پانصد ساله راه، هر نصیحت و وعظ که چنین عالمی فرماید بهر حرفی اورا قربتی و درجتی حاصل میشود وهرکس که بواسطهٔ وعظ او توبت کند وبطاعت مشغول شود ورُوی بحق آرد جمله در کفّهٔ حسنات او باشد روز قیامت، وازآنجمله باشد که خواجه فرمود عالم درگور خفته باشد و عمل او منقطع نشود ببرکت علمی که خلق را نافع بوده است. سوّم طایفهٔ مشایخ اند که بعلم ظاهر وباطن آراسته اند، بجذبات عنایت حقّ سلوك راه دین وسیر بعالم یقین حاصل کرده اند و ازمکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنّی یافته اند ودرپرتو انوار تجلّی صفات حقّ بینای حقایق ومعانی واسرارگشته اند و براحوال مقامات وسلوك راه حقّ وقوفی تمام یافته اند وازحضرت عزّت و ولایت مشایخ بدلالات وتربیت خلق ودعوت بحق مأمورگشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که (عِظْ نَفْسَكَ فَإِنِ ٱتَّعَظَتْ فَعِظِ ٱلنَّاسَ وَإِلَّا فَٱسْتَحْیِ مِنَ ٱللّٰهِ) پس این واعظین قبول وعظ کرده اند و مکر وحیلت نفس شناخته اند وهزار بار آتش درخرمن نفس وصفات او زده اند و بسرچشمهٔ آب حیوان معرفت فرو برده و بخاك انابت در مهبّ عنایت بباد هوّیت بر داده و بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده و خلق را ازخرابات دنیا وخمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر رسانیده و میرسانند و شراب طهور شهود در جام تجلّی جمال ازدست ساقی وَسَقَیٰهُمْ رَبُّهُمْ نوشیده ومینوشانند وازخزانهٔ کرم لباس تشریفات ملاطفات بیواسطه پوشانیده و میپوشانند و این مذکّرانند که از ذوق و مشارب اولیای خدا و عشق

---

۱ - سورة المجادلة

وشوق محبّت انبیاء دل ایشان درجنبش است وقلوب خلایق را بسوی حق میکشانند وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ ٱللَّهِ[۱] و اینطایفه هستند که از شریعت و طریقت وحقیقت بیان میکنند تاهر کس حظّ ونصیب خویش بقدر همّت وسعی خود بردارد واین سلسله دیوانگانندکه پروانه صفت گرد شمع جمال وجلال احدّیت هستی خود را فنانموده وببقای حق باقی مانده واینطایفه اند که بحسب عقل و شناخت دراطوار وجود و استعدادات مردم سیرنموده ومینمایندکه بآن اشاره فرموده است که قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ[۲] .مرغ جان اینطایفه است که از آشیانهٔ يُحِبُّهُمْ پریده و ببوی دانهٔ يُحِبُّونَهُ در دام بلای عشق افتاده و این مذکّران آن شهبازان سفیدند که سخت در غربت افتاده اند و در گریزخانهٔ خلوت دنیا خزیده اند و چشم هوای نفس ازمرادات دوجهان بربسته اند وبطعمهٔ ذکر حق پرورش روح وبدن داده‌اند، التفات بماسوای حق ازخود منقطع کرده اند ومقام انس حاصل نموده‌اند، مستعدّ و مستحق نشیمن دست ملك شده‌اند، خلاصهٔ آفرینش و نایب و میراث انبیاء و اولیاء آنهایند که (علماء امّتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل) دیدهٔ هرکس بر جمال کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواریند ومطالعهٔ مشاهدهٔ صورت و سیرت ایشان را دیده‌ای باید بکحل نورالله مکحّل :

مردان رهش زنده بجانی دگر اند   مرغان هواش ز آشیانی دگر اند
منگرتو بدین‌دیده بریشان‌کایشان   بیرون زدو کون درجهانی‌دگراند

و خلق از ایشان‌همین سرو ریش بینند که‌از خویش قیاس احوال ایشان برخویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی ازعالمان شمرند و ندانند که (لَا يُقَاسُ ٱلْمَلٰئِكَةُ بِٱلْحَدَّادِينَ) .

امّا **قضاة** هم سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلْقُضَاةُ ثَلَاثٌ قَاضِيَانِ فِي ٱلنَّارِ وَقَاضٍ فِي ٱلْجَنَّةِ) فرمود قاضیان سه اند دو در

---

۱ - سورة ابرهیم   ۲ - سورة البقرة

دوزخند و یکی در بهشت ، آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضاء جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضاء کند او در دوزخ است ، دوم آنکه بعلم قضاء عالم بود امّا بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتابت و سجلّات و عقود و انکحه بقباله دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقّها کوشند و در مال مواریث و ایتام تصرّف فاسد کنند و باطلها را بحق فرانمایند و حقّ را بپوشند و باطل کنند و تصرّف اوقاف بنا واجب نمایند و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلّتها و غرضها و رشوتها بنا اهلان و مستأکله دهند و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه بابواب البرّ تعلّق دارد که بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارند اینجمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند، و امّا قاضی که در بهشت است مگر خود در بهشت قاضی است و الاّ آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت آن حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود (مَنْ جُعِلَ قاضِیاً فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکّینٍ) اهلیّت قضاء را بعد از تحصیل انواع علوم و مرتبهٔ اجتهاد و عقل صافی و همّت عالی و از اخلاق و صفات آن دو قاضی مبرّی و مزکّی تا از سر دین و دیانت درستی و امانت و خلوص نیّت و صفای عقیدت بی طمع و علّت خالصاً تقرّب بحضرت عزّت بمصالح قضاء قیام نماید و هر وقت که در مسند قضاء نشیند و مدّعی و مدّعی علیه پیش او بزانو در آیند و وکلاء و محضران بر جوانب ایستاده و از آنحالت یاد آرد که در دار القضاءِ عرصات مسند نهند و قاضی خدای تعالی باشد و مدّعی مصطفی و شهود کرام الکاتبین و دعوی بر قروض فروض رود و حاصل بادای تکالیف یا حبس دوزخ بود ، و حکومت میان خلق چنان کند که دار القضاء بحجّتی روشن سرخ روی باشد و باید که بعد از فراغت ازشغل قضاء اوقات خود را باورادی که نموده آمده است مستغرق دارد و حکومت برسنّت وسیرت سلف صالح گزارد و کار قضاء بر رفق و سیاست دارد تا وقع او در دلها متمکّن باشد و کسی بتذویر و تلبیس

مشغول نتواند شد، این ضعیف در بلاد اسلام شرق وغرب سی سال است تامیگردد
وازارباب مناصب دینی هرنوع وجمعی را یافت که در آنمنصب باهلیّت و استحقاق
تمام عمر صرف مینمودند چون منشیان و مذکّران ومدرّسان و مشایخ امّا هیچ
قاضی نیافت که ازاین آفات مبرّا و مصون بود واگر کسی نیز بود که بنفس خویش
بشرائط مقرّر، قیام مینمود ولی نوّاب و خدّام خود را اصلاح نمی توانست نمود
معهذا اگر کسی از این خصال نا پسند پاك و مبرّا بود و بضدّ این بخصال حمیده
موصوف بود برجادهٔ شریعت وبدان سیرت وسریرت که شرح داده آمد عالم عادل
رامتّصف گردد واوقات خویش بدان‌اوراد آراسته دارد ومیان مسلمانان حکومت
برسنّت وسیرت سلف صالح تواندکرد اوولیّ من اولیاء الله باشد وخاص وگزیدهٔ
حق و بهرحکومتی که بحق بگزارد وشفقتی که بر احوال خلق ببرد واقامت حدود
شرع بجای آرد درجتیو قربتی و رفعتی شریف یابد واز نادرهٔ جهان بود وبچنین
قاضی تقرّب نمودن و تبرّك جستن واجب بود وصلی الله علی سیّدنا محمّدوآله.

فصل پنجم ـ در بیان سلوك ارباب نعم واصحاب اموال: قال الله تعالی وَٱبْتَغِ فِيمَا
آتَيكَ ٱللّٰهُ ٱلدّارَ ٱلآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنْيا وَاَحْسِنْ كَما اَحْسَنَ ٱللّٰهُ
اِلَيْكَ وَلَاتَبْغِ ٱلْفَسادَ فِي ٱلْاَرْضِ اِنَّ ٱللّٰهَ لَايُحِبُّ ٱلْمُفْسِدِينَ[1] وقال النّبی صلعم
(مَنْ اَصابَ مالًا حَلالًا فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ وَقَضي بِهِ دَيْنَهُ وَاَقامَ
بِهِ عَلى جارِهِ لَقِيَ ٱللّٰهَ يَومَ ٱلْقِيامَةِ وَوَجْهُهُ كَضَوْءِ ٱلْقَمَرِ لَيْلَةَ ٱلْبَدْرِ وَمَنْ
اَصابَ مالًا حَراماً وَكانَ مُكاثِراً وَمُفاخِراً وَمُرائِياً لَقِيَ ٱللّٰهَ يَومَ ٱلْقِيامَةِ وَهُوَ
عَلَيْهِ غَضْبانُ) بدانکه مال ونعمت وجاه ودولت دنیا برمثال نردبانست که بدان برعلوّ
توان رفت وهم بدان بسفل توان رفت پس مال وجاه را هم وسیلت درجات بهشت و

۱ ـ سورة القصص

قربت حق میتوان ساخت وهم وسیلت درکات دوزخ و بُعد حضرت میتوان کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا گری سعادت اشارت فرمود وَٱبْتَغِ فِيمَا آتَاكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ [1] یعنی بدانچه تورا داده ایم ازمال دنیا درجات اخروی را بطلب وآنچه نصیبهٔ تو است از دنیا فراموش مکن، اشارت بدان است که از مال دنیا نصیبهٔ تو آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بهوا اخرج کنی یا بنهی که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ ٱللَّهِ بَاقٍ [2] و شرح آنچه در راه خدای صرف کنند آنست که خواجه علیه السّلام بیان فرمود (مَنْ أَصَابَ مَالاً حَلالاً فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ) میفرماید که هر که مال حلال یابد وبدان آبروی و دین خویش نگاهدارد که از خلق استغناء جوید و مذلّت طمع نکشد وباعزّت قناعت سازد (وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ) و با خویشان بدان مال صلت رحم بجای آرد، و خویشان دونوع اند دنیاوی اند و ایشانرا بمال مدد ومعاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي ٱلْقُرْبَى [3] و جای دیگر فرمود وَإِيتَاءِ ذِي ٱلْقُرْبَى [4] دوّم خویشان دینی اند چنانکه فرمود إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ [5] صلت رحم اخوت دینی هم واجب است وتفصیل این اخوّت آنست که میفرماید ذَوِي ٱلْقُرْبَى وَٱلْيَتَامَى وَٱلْمَسَاكِينَ وَٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّائِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ [6] و دیگر فرمود (وَقَضَى بِهِ دَيْنَهُ) و بدان مال قضاء حقوق و دیون کند اگر کسی را در مال او مظلمتی یا حقّی بود یا بروی دینی بود بگزارد و زکوة بدهد بمستحقّان آنچنانکه از آفت ریا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبّر و ترفّع و ایذاء و منّت و توقّع ثناء وصیت وشهرت و لاف وحیلت و مکر وخدیعت جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقه است چنانکه میفرماید يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِٱلْمَنِّ وَٱلْأَذَى كَٱلَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ ٱلنَّاسِ [7] و بزرگان گفته‌اند

---

۱ ـ سورة القصص ۲ ـ سورة النحل ۳ ـ سورة البقرة ٤ ـ سورة النحل ٥ ـ سورة الحجرات
٦ ـ ۷ ـ سورة البقرة

در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانکه میفرماید وَٱلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّآئِلِ وَ ٱلْمَحْرُومِ [۱] و در روایت از خواجه علیه السّلام می آید که (فِي ٱلْمَالِ حَقٌّ سِوَي ٱلزَّكٰوةِ) و دیگر فرمود (وَ اَقَامَ بِهِ عَلٰی جَارِهِ) بمال خویش باداء حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حقّی بسیار متوجّه است خواجه صلعم میفرماید که پیوسته جبرئیل مرا وصیّت میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار گرداند، و در حدیثی دیگر می آید که (مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِٱللهِ وَ ٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ) و بحقیقت بدانکه مال و جاه دنیا بمثابت مس است اکسیر را چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چندمس بیش باشد زر بیش حاصل تواند کرد وعلم اکسیر آنست که ازمس سیاهی و کدورت وخفّت بیرون برد وسرخی وصفا وثقل در وی پدید آورد وچون بدین صفت گشت زر خالص باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شده، درمال وجاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مودّع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند اکسیری کرده باشند که مس مال دنیاوی فانی را برقضیّهٔ (مَنْ جَاءَ بِٱلْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا اِلٰی سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ) زرخالص گرداند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود امّا صفات ذمیمه درمال وجاه دنیا که حاصل است ده است:

اول طغیان است که اِنَّ ٱلْاِنْسَانَ لَيَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ ٱسْتَغْنٰی [۲] و طغیان غفلت و بعد است از حق. **دوم** بغی است که وَلَوْ بَسَطَ ٱللهُ ٱلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي ٱلْاَرْضِ [۳] و بغی فساد وظلم است برعباد. **سوم** اعراض است که وَ اِذَا اَنْعَمْنَا عَلَي ٱلْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَ نَاٰ بِجَانِبِهِ [۴] و اعراض روی از خدا گردانیدنست و بهوا مشغول شدن و کفران نعمت کردن. **چهارم** کبر و نخوت وعجب است چنانکه فرعون را بود، بواسطهٔ مال وجاه میگفت اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ ٱلْاَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي [۵]. **پنجم** تفاخر است که وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي

---

۱ - سورة المعارج ۲ - سورة العلق ۳ - سورة الشوری ٤ - سورة بنی اسرائیل وسورة فصّلت
٥ - سورة الزخرف

اَلْاَمْوالِ [1] وتفاخر وفخر وخیلاء جستن است بر اقران و ترفّع کردنست بر اخوان و فراموش کردن حق. **ششم** تکاثر است که اَلْهیکُمُ اَلتَّکاثُرُ [2] وتکاثر مباهات نمودنست ولاف زدن ببسیاری مال واز خدای عزّ وجلّ غافل شدن. **هفتم** مشغولی است که سَیَقُولُ لَکَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْاَعْرابِ شَغَلَتْنا اَمْوالُنا وَاَهْلُونا [3] ومشغولی تضییع عمر است در جمع وحفظ مال وصرف وخرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مُستلذّات نفسانی و تمتّعات حیوانی. **هشتم** بخل است که وَلا یَحْسَبَنَّ اَلَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتیهُمُ اَللّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ اَلْقِیامَةِ [4] و بخل منع حقوق مال است از زکوة وصدقه و مدد باخوان و صلهٔ رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسّع نفقه بر عیال وخدم وتعهّد علماء وصلحاء وتفقّد غرباء وضعفاء و امثال این. **نهم** تبذیر است که اِنَّ اَلْمُبَذِّرِینَ کانُوا اِخْوانَ اَلشَّیاطِینِ [5] وتبذیر اسراف است در انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهوت وصیت وثنای خلق ونفقه کردن بر سفهاء وفسّاق وظلمه وغلوّ ومبالغت نمودن در اتلاف مال بر مأکول و ملبوس و منکوح و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از کوشك و باغ و ایوان ودرگاه و تکلّف در اوانی و فرشها وپرده ها و دیگر امتعه و آلات خانه و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری وشرعی ومانند این اخراجات. **دهم** غرور است که فَلا تَغُرَّنَّکُمُ اَلْحَیوةُ اَلدُّنْیا وَلا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّهِ اَلْغَرُورُ [6] غرور دل بدنیا نهادنست وبمزخرفات او فریفته شدن و از آخرت ومنکر ونکیر وحساب وترازو و صراط وثواب وعقاب فراموش کردن و ازهیبت وعظمت و قهّاری و جبّاری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف خدای ورحمت او مغرور گشتن بی آنکه طاعت او ورزد یا ازمعصیت توبه کند

---

۱ ـ سورة الحدید ۲ ـ سورة التکاثر ۳ ـ سورة الفتح ٤ ـ سورة آل عمران
۵ ـ سورة بنی اسرائیل ٦ ـ سورة فاطر وسورة لقمن

اینجمله آفاتی است که از مال وجاه دنیا تولد کند وسبب فتنهٔ صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّمٰا اَمْوٰالُکُمْ وَ اَوْلٰادُکُمْ فِتْنَةٌ [۱] پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اِکسیر شریعت بدستکاری طریقت برجاه ومال‌مس صفت اندازد بعد ازآنکه تنقیهٔ آن ازاین ده آفت که گفته آمد حاصل کرده باشد وده خاصیت که ضدّ آن آفت است حاصل کرده جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت ومزید مرتبت و یافت حقیقت گردد که (نِعْمَ اَلْمٰالُ اَلصّٰالِحُ لِلرَّجُلِ اَلصّٰالِحِ) وآن ده خاصیت که ضدّ خصایص مذکوراست : **اول** علوّ همّت است تا اگر جملهٔ جهان‌مال وملك او باشد بدان برترنشود وبدان باز ننگرد وهمه از خدای وآن خدای بیند وبچشم خوش آمد در آن ننگرد تا طاغی نگردد و تا متابعت خواجه علیه السّلام کرده باشدکه اِذْ یَغْشَی اَلسِّدْرَةَ مٰا یَغْشٰی مٰا زٰاغَ اَلْبَصَرُ وَمٰا طَغٰی [۲] . **دوم** عفّت است چون عفیف‌النّفس باشد ظلم وفساد برخود و دیگران روا ندارد . **سوم** توجّه بحق است که اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِی فَطَرَ اَلسَّمٰوٰاتِ وَاَلْاَرْضَ حَنِیفاً [۳] خود را ومال وملك را همه ازبرای‌حقّ دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد ودشمن‌را در دوست بازدکه فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي اِلّاٰ رَبَّ اَلْعٰالَمِینَ [٤] . **چهارم** شکراست وَاَشْکُرُوا نِعْمَتَ اَللّٰهِ اِنْ کُنْتُمْ اِیّٰاهُ تَعْبُدُونَ [٥] بدین اشارت شکر مجرّد گفتن الحمدلله نیست بلکه باید شکر هرچیز مناسب آنچیز باشد چنانکه شکر نعمت تن بخدمت باشد و شکر دل بایمان باشد وشکرجان بمحبّت باشد وشکر زبان بالحمدلله باشد وشکرمال انفاق درراه خدا باشد ، ازبهرخدای بفرمان خدای باتوفیق ازخدای وشناخت عجزخویش ازگزاردن شکرخدای از بی‌نهایت نعمت خدای . **پنجم** تواضع است که (مَنْ تَوٰاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اَللّٰهُ) وتواضع خویشتن شناسی‌است که باوّل‌حالت

---

۱ - سورة‌الانفال وسورة‌التغابن ۲ - سورة‌النجم ۳ - سورة‌الانعام ٤ - سورة‌الشعرآء
٥ - سورة‌النحل

بحالت خویش نظر کنند که قطرهٔ آب بوده هرچه بر آن قطره زیادت بینند از قوّت و شوکت و آلت و عدّت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت و نعمت حق شناسد، بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبّر و ترفّع بر خلق خدا نکنند تا بدین کفران آن عاریت باز نستانند که وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ[۱] . **ششم** سخاوت است که (اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي ٱلْجَنَّةِ) و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آنست که بدهد نه آنکه بنهد چنانکه در این معنی بیتی چند گفته اند :

منه مال فراوان کان تورا نیست　　　تو را گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند　　　وگر خواهی بده تا باز یابی

خواجه صلعم وقتی صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین گفت (أَيُّكُمْ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَالُهُ مِنْ مَالِ وَارِثِهِ) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال وارث خویش دوست تر دارد جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوست تر داریم، خواجه فرمود مال شما آنست که بآخرت فرستید و مال وارث شما اینست که اینجا باز گذارید . **هفتم** فراغت است که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللَّهِ[۲] فراغت آنست که مال و ملك در دست ندارد و نه در دل، و دل را خاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند (مَا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ) :

اندریك دل دو دوستی نتوان داشت　　　او را بگذار اگر مرا خواهی داشت

بخواجه فرمودند فَإِذَا فَرَغْتَ فَٱنْصَبْ[۳] چون دل از همهٔ موجودات فارغ کنی آنگه بما مشغول شوی حق تعالی آنها را که خرید و فروخت و گفت و شنید خلق آنها را از یاد حق مشغول نمیتوان کرد رجولیّت اثبات میفرماید چنانکه گفته اند :

---

۱ ـ سورة ابرهیم　۲ ـ سورة النّور　۳ ـ سورة الم نشرح

غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد
حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند

پس بمال و جاه خویش طایفه ای را که اهل سلوك راه خدایند مدد و معاونت و تربیت فرمایند واسباب جمعیّت و فراغت ایشان ساخته‌دارند تا هر درجه که ایشان بمدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و ببرکت و محبّت ایشان او را از ایشان گردانند و با ایشان بر انگیزانند که (اَلْمَرْءُ مَحْشُورٌ مَعَ مَنْ اَحَبَّ). **هشتم** تقوی است که اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقيكُمْ [۱] تقوی آنست که ازمال حرام ولقمهٔ با شبهت وشهوات حرام و رعونات نفسی واخلاق بد ومخالفت فرمان اجتناب کند و در اداء اوامر وواجبات و مفترضات جدّ بلیغ نماید و دراخلاص نیّت کوشد تا آنچه کوشد از ریا وسمعه و مکر وحیلت پاك باشد. **نهم** قوام است که وَالَّذينَ اِذا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَواماً [۲] امّا قوام آنست که اعتدال نگاهدارد و اسراف نکند، اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق وبرای حظّ نفس خرج کند و قتر [۳] آن باشد که آنجا که نفقه باید کردن بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد ونکند وقوام واعتدال آن باشد که بانفاق درراه حق مبالغت تمام نماید وبدانچه بخاصّهٔ خویش تعلّق دارد ترك تکلّف ورعونت کند در مأكول وملبوس و مسکن ومرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود. **دهم** تسلیم و رضاست که (اَلرِّضاءُ بِالْقَضاءِ بابُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ) تسلیم آنست که نفس ومال را چنانکه در میثاق اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بخداوند تعالی فروخته است وبهشت خریده امروز ثمن تسلیم کند که وقت‌تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم بهاء مبیع باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ [٤] وتسلیم نفس و

---

۱ ـ سورة‌الحجرات ۲ ـ سورة‌الفرقان ۳ ـ قتّرعلی عیاله : ضیّق علیهم فی النّفقة ٤ ـ سورة‌التوبة

مال بدانوجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند ازآن حقّ شناسد وخودرا وکیل خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند تاتواند بنفس خویش بقول وفعل بمصالح ایشان قیام مینماید ومالرا برایشان بامرحق نفقه میکند وبچشم حقارت بکس ننگرد وخود را تبع ایشان بیند ونفس را یکی بندهٔ کمینه از بندگان خدا شناسد ومنّت برکس ننهد و هرکس که از او احسانی قبول کند بر خود حقّی واجب شناسد و منّت دار او بود ، ازآنجاست که خواجه میفرماید (اَلصَّدَقَةُ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّحْمٰنِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فِي كَفِّ الْفَقِيرِ) وهر حکم که خدای برنفس و مال او راند راضی باشد و دربلاء او صابر بود و دل برجهان ننهد وبعشوهٔ نفس وغرور شیطان مغرور نگردد و جان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت طلبد در حال مختاراً او مضطرّاً تسلیم کند چو وقت تسلیم آید درآن کوشد :

گر گوید خون گری مگو کز چه سبب ور گوید جان بده مگو کی باید

اگر مالی وملکی از او باز ماند وقف بربقاع خیر نماید تا بعد از وفات هر طاعت که درآن بقاع میرود در دیوان او بنویسند که هرکه را درحال حیات طاعت نیست او مرده است وهرکه را بعد ازوفات طاعت است اوزنده است ، پس اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال وجاه دنیا را ازآن ده آفت که نمودیم پاك گرداند و بدین ده خاصیّت وخصلت مخصوص گرداند بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشد و مال وجاه دنیای فانی را یکی صد وهفتصد واضعاف مضاعفه درجات ومثوبات آخرت باقی وقربت و جوار حق گردانیده که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [۱] واگر در مدّت عمر که بدست نیاز دام ارادت نهاده است و دانهٔ مال وجاه پاشیده سپید بازی ازخاصّگان و محبّان و محبوبان حق از آن دام دانه بردارد و آن دانه اگر همه یك لقمه بود که جزوی از وی گردد و بهر تعبّد که او حق را کند آن جزو در آن شریك بود ثواب آن نصیبه بصاحب آن لقمه میرسد و

۱ ـ سورة البقرة

آنصاحب دولتان را بعضی اوقاتست که خاصیّت «لی مع الله وقت» را دارد درآن وقت قابل تصرّفات جذبات الوهیّت گردند و در آن حالت یکنفس طاعت ایشان بمقابلهٔ اهل زمین وآسمان برابر آید که (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ ٱللهِ تُوَازِی عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْنِ) آنچه از این حالت نصیبهٔ آن صیّاد آید اهل شرق و غرب محاسبهٔ آن نتواند کرد زیرا که ازعالم بی‌نهایتی الطاف حق میآید نظرهر کوته بین برجمال کمال اینحدیث نرسد و صلی الله علی سیّدنا محمّد و آله وصحبه اجمعین .

فصل ششم ــ دربیان سلوك رؤساء ودهاقین ومزارعان : قال‌الله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَالَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ [1] وقال رسول الله صلعم (مَنْ يَزْرَعْ زَرْعاً أَوْ يَغْرِسْ غَرْساً فَمَا أَكَلَ مِنْهُ ٱلطُّيُورُ وَ ٱلدَّوَابُّ إِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ) وقال النّبی صلعم (أُطْلُبُوا ٱلرِّزْقَ فِي خَبَايَا ٱلْأَرْضِ) بدانکه ریاست اشتقاقش ازرئیس است ، رئیس‌القوم یعنی سرقوم وکارسرنظر کردن و داشتن گوش وبیان کردن زبانست وشرائط ایشان آنستکه بدینجمله که مینمائیم کار کنند ، دهقنت و زراعت بازرگانی است با خدای وبهترین جملهٔ صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند ، و اگر کسی را نظر معرفت بخشد باز بیند که خلافت حق است در صفت رزّاقی وچون از سر نظر و بصیرت کسی بدینکار مشغول شود ثواب آنرا نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها سه طایفه‌اند وهر طایفه را آداب وشرائط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجهٔ صدّیقان وشهداء وصلحاء وسعداء رسند : **طایفهٔ اول** رؤساء ودهاقین که مال وملك دارند ومحتاج مزارعان و شاگردان ومباشران و مزدوران باشند تا از بهر آنها بزراعت و عمارت مشغول باشند ، شرائط وآداب ایشان آنستکه اوّل بمال و ملك خویش مغرور نشوند و دل

---

۱ ــ سورة الشوری

بر آن ننهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند و بجملگی هرچه هست از آن خدای دانند که وَ لِلّٰهِ مُلْكُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ[۱] و در بند جمع و ادّخار و استکثار نباشند و بچشم حقارت بزیردستان و بشاگردان و بمزدوران ننگرند و در ریاست ومزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت‌آخرت نهند که (اَلدُّنْیٰا مَزْرَعَةُ اَلْآخِرَةِ) و چون تخم‌از انبار بیرون دهند بدان نیّت دهند که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا و این بدان معنی بود که نیّت کنند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و انتفاع حاصل شود هرکس ازآدمی وغیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم که خلق خدای بقوت محتاجند از انسان و حیوان و هرکسی این دهقنت نتواند کردن، ازبرای رضای‌خدای بخدمت ایشان مشغول‌میشوم تا بعبودیّت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم و باید که بر مزارع و مباشر و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکنند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند و اوّل که انتفاع از کشت وباغ وغیر آن حاصل آید ونصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند وهم برخرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقّان زکوة رساند برقانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود، وباقی آنچه از انتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر، توکّل برخدای کند که فلاحت خود عین توکّل است زیرا که در تحصیل امید بلطف وکرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخلی و مجالی نیست که پروردن درزمین و رویانیدن کار اوست که «انّ‌الله فالق الحبّ والنّوی» وباران رحمت وتاب آفتاب ازبحار ذّخار اواست، وپیوسته باید که دَرِخانهٔ خویش برصادر ووارد از درویش و توانگر گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی خوب و نیّتی خالص خدمت خلق خدای کند برقدر دخل و انتفاع خویش ومنّت برخویش نهد واگر سالی انتفاع کم باشد یاخشکسال بود وبارانها نیاید بار بردل‌ننهد وبجهة روزی غمناك نشود و بحرص و جمع مال کفران حق نکند و بدل وزبان انکار و اعتراض بر افاعیل حق نکند

---

۱ ـ سورة آل عمران

وبیندیشد که در آن حکمتها باشد وبرضا وتسلیم پیش‌آید وروزی ازخدای عزّوجلّ داند و « فی السّماء رزقکم » بخواند وکم از آن گنده پیری نباشد که گفت :

زالکی کرد سر برون ز نهفت   کشتک خویش خشك دید وبگفت
کای هم آن نو و هم آن کهن   رزق برتواست هرچه خواهی کن

شقیق بلخی میگفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین واز آسمان نبارد و از زمین نروید وجملهٔ خلق جهان عیال من باشند من بیکجو نیندیشم ، چون رئیس و دهقان ریاست و دهقنت بر این صفت کنند و تخم بدین نیّت کارند وبارخویش بر شریکان نیفکنند وغرس بدین اخلاص نشانند و در آب و زمین دیگران تصرّف فاسد نکنند وپاس اوامر ونواهی شرع باز دارند وعشر بدین اعتقاد دهند هر لقمه و هر دانه وهر ثمره که ازمال وملك وکشت و باغ او که بآدمی یابمرغی یابحیوانی رسد جمله بهریکدانه ده حسنه در دیوان حسنات او نویسند ووسیلت قربت ودرجات او گردد ، بلکه نیّت آنها آن باشد که اینکار از بهرخلایق میکنم از هردانه وثمره که ازرنج برد او بخلایق رسد اگرچه ببهاء هم خرند از آنجمله ثواب حاصل شود او را ، و بزرگان گفته اند بر یك لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کار میکنند ازکارنده و درونده و درودگر وآهنگر و دیگر حرفتها چون ازآن یك لقمه طعمهٔ ولیّی ازاولیای حق گردد آنجمله را حق‌تعالی بدان ولیّ بخشد و ازآتش دوزخ آزاد کنند انشاءالله تعالی . **طایفهٔ دوم** مباشران و کدخدایان و نمایندگانند ، باید اینها میان رعیّت سویّت نگاهدارند وجانب قوی برضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین واهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفّه دارند و در دفع ظلم از ایشان جدّ بلیغ نمایند وازمال و ملك و اسباب رعیّت طمع بریده دارند وکوته دست و قانع باشند و زندگانی بصلاح کنند واز اسباب فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند و امر معروف ونهی منکر کنند و اگر در کسی ازرعیّت فضولی وفسادی بینند اورا تأدیب کنند وتوبه دهند وبشرائط بوجه خویش قیام‌نمایندویقین‌شناسند که‌هرچه‌امروزبرایشان‌وبر‌رعیّت‌میرودجمله‌ازایشان پرسند که (كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ) رعیّت را با زبان خوش

استمالت نمایند ووعده های خوب دهند وبرنیکی ایشانرا ثنا گویند و از بدی منع کنند وآنچه بخاصّهٔ نفس آنها تعلّق دارد زندگانی بصلاح کنند وازفساد دورباشند وخدمت صادر و وارد نیکو کنند و ازرعونت وکبر دور باشند، چون بدین شرائط قیام نمودند حقّ تعالی بهرطاعتی وخیری وصلاحی وراحتی که درآن بقاع ازآن رعایا دروجودآمده باشد ثوابی ودرجتی کرامت کند انشاءالله تعالی. **طایفهٔ سوم** مزارعان و مزدورانند که در ملك دیگران برزیگری دارند وباید امانت و دیانت بجای آرند واز خیانت وتصرّفات فاسده اجتناب کنند وشفقت دریغ ندارند و درغیبت وحضور مالکان ومباشران وکدخدایان و دهقانان راستی وپاکی ورزند و درحفظ مال و ملك ایشان کوشند و درعمارت وزراعت جدّ بلیغ نمایند و برچهار پایان ظلم نکنند وبار گران ننهند وکار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند وهرچه بر ایشان رود زیادت از توّسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد که وَٱللَّهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ[1] وچون بکار کشاورزی وجفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر گویند و چون وقت نماز در آید بنماز مشغول شوند، اگر نتوانند بجماعت کنند بهیچوجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرائط که نموده آمده است قیام نمایند و تمامت این سه طایفه بحقیقت خود را فاعل و زارع ندانند حضرت خداوندی را دانند که أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ ٱلزَّارِعُونَ[2] چون دست وپای و بینائی و شنوائی و قوّت و قدرت وملك ومال و حشم وزمین و آب و تخم ودانه جمله ازحضرت عزّت است، کی مزارع تخم تواند انداخت یاغرس تواند نشاند بلکه در تخم هیچ تصرّف نتواند کرد، با حضرت خداوندیست که بکمال قدرت خودتخمرا در زمین ازیکدیگر بشکافد وسبزه بیرون آورد وبتدریج تخم را درزمین نیست کند وبعد از آن بروزگار دیگر باره هست کند و برو ثمره دهد یکی را صد تا هفتصد واضعاف آن کند، پس بحقیقت زارع ومالك وقادر و خالق حضرت خداوندیست ارزاق بندگانرا در زوایای زمین پنهان کرده است او پدید میآورد تا خواجه

۱ ـ سورة آل عمران و سورة المآئدة ۲ ـ سورة الواقعة

علیه السّلام خلق را بطلب آن میفرستند که (أُطْلُبُوا ٱلرِّزْقَ فِي خَبَايَا ٱلْأَرْضِ) پس مزارع و شاگرد وعمله و مزدور و مباشر وکدخدا و دهقان و مالك و رئیس باید که خود را واسطه دانند وزرّاع و رزّاق حقیقی حق را شناسند و رزق حق را بر بندگان فراخ دارند تا درصفت رزّاقی خلیفهٔ حق باشند و روزگار خویش بدانچه شرح رفته است آراسته دارند تا بهر آنچه از زراعت بآدمیان وحیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه ای در دیوان آنها نویسد و درجتی و قربتی آنها را کرامت کند چنانکه خواجه علیه السّلام بشارت داد (مَنْ يَزْرَعْ زَرْعاً أَوْ يَغْرِسْ غَرْساً فَمَا أَكَلَ مِنْهُ ٱلطُّيُورُ وَ ٱلدَّوَابُّ إِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ) وصلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله .

فصل هفتم ــ دربیان سلوك اهل تجارت : قال الله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللهِ وَإِقَامِ ٱلصَّلٰوةِ وَ إِيتَاءِ ٱلزَّكٰوةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَ ٱلْأَبْصَارُ لِيَجْزِيَهُمُ ٱللهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ ٱللهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ[۱] وقال النّبیّ صلعم (اَلتَّاجِرُ ٱلصَّدُوقُ ٱلْأَمِينُ يُحْشَرُ فِي ٱلْجَنَّةِ مَعَ ٱلْأَنْبِيَاءِ وَ ٱلْمُرْسَلِينَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ) بدانکه تجارت بر دو نوع است تجارت دنیا وتجارت آخرت، تجارت دنیا آنستکه ازبرای نفع دنیاویست وبس ، دوّم تجارت آخرتست نفع دنیا خود تبع او بود که مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ[۲] امّا آن تجارت که از بهر نفع دنیاویست بغایت مذموم است و حاصلش بیحاصلی ووزر ووبال وحساب وتعب وربح آن همه خسرانست وزیادتیش همه نقصان و سودش همه زیان :

زِيَادَةُ ٱلْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ   وَرِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ ٱلْخَيْرِ خُسْرَانٌ

حق تعالی این تجارت را بلهو قرین میکند که قُلْ مَا عِنْدَ ٱللهِ خَيْرٌ مِنَ ٱللَّهْوِ وَ

---

۱ ـ سورة النور   ۲ ـ سورة الشوری

مِنَ ٱلتِّجارَةِ وَٱللهُ خَيرُ ٱلرّازِقِينَ [1] و خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلتُّجّارُ يُحْشَرُونَ يَومَ ٱلقِيامَةِ فُجّاراً اِلّا مَنِ اتَّقى وَبَرَّ وَصَدَقَ) و تاجران دنیاوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجّار میخوانند که وَ اِنَّ ٱلفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَها يَوْمَ ٱلدِّينِ [2] امّا آن تجارت که ازبهر نفع آخرتی است و دنیا هم تبع ویست آنستکه حق تعالی میفرماید رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللهِ [3] پس حقیقت معنی آیه این است « مردانی هستند که تجارت بیع و شری بر صورت ایشان رود ولکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند » :

فَلا هُوَ فِي ٱلدُّنْيا مُضِيعٌ نَصِيبَهُ — وَلا قِبَلَ ٱلدُّنْيا مِنَ ٱلدِّينِ غافِلُ

وآنها بتجارت آخرت مشغولند نفس ومال را بذل راه حق کرده و میکنند این است که میفرماید يا اَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ اَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِٱللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ بِاَمْوالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ [4] این مردان تجّار آخرتند که از گزاردن نماز و دادن زکوة غفلت نورزند و همیشه یاد حقّند و تجارت دنیا برای نفع عقبی میکنند اینها هستند که میفرماید وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا وَاَوْحَيْنا اِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْراتِ وَاِقامَ ٱلصَّلٰوةِ وَاِيتاءَ ٱلزَّكٰوةِ وَكانُوا لَنا عابِدِينَ [5] پس شرائط تجارت برای نفع آخرت و تبعیّت نمودن دنیا با وی و مصاحب شدن بالانبیاء واولیاء علیهم السّلام و مقام مردانرا حاصل نمودن واظهار رجولیّت نمودن آنستکه تقوی را شعار و دثارخویش سازد و مال را مال خدا داند و نیّت آن کند که درمال خدا برای بندگان خدا بامر و رضای خدا تصرّف میکنم تاآنچه بدان ربح پدیدآید آنرا بربندگان خدا صرف کنم ، وخودرا وعیال خود را یکی ازآنجمله شمرد ودرخرید وفروخت انصاف نگهدارد ، بمساهله خرد وفروشد

---

۱ ـ سورة الجمعة ۲ ـ سورة الانفطار ۳ ـ سورة النور ٤ ـ سورة الصف

۵ ـ سورة الانبیآء

و خواجه علیه السّلام میفرماید (رَحِمَ ٱللّٰهُ ٱمْرَءً سَهَّلَ ٱلْبَيْعَ وَ سَهَّلَ ٱلشِّرٰي) آنچه در ولایت خویش ازملبوس ومأکول و مرکوب و فرش و اوانی و دیگر امتعه واقمشه هست بنحو تجارت بشهر های دیگر برد و ازولایات دیگر بشهر خود آورد تا بفراغ دل خلایق بعبودیّت حق مشغول شوند و البتّه در بیع و شری سوگند بدروغ و راست نخورد که حق تعالی بایع حلاّف را دشمن دارد، وبر اندك ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که (اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ) ودرامانت کوشد وازخیانت احترازکند که خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلْاَمٰانَةُ تَجُرُّ ٱلرِّزْقَ وَٱلْخِيٰانَةُ تَجُرُّ ٱلْفَقْرَ) ومتاع را در آنوقت که خرد نکوهش نکند و درآنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند وغلام را نخرد و نفروشد که خرندهٔ غلام متعرّض آفت و فروختن غلام نوعی از تهمت است، و گفته اند (اِتَّقُوا مَوٰاضِعَ ٱلتُّهَمِ) و بهر شهر که برسد باید از مزار ها و مواضع متبرّك بپرسد و آنجا رود و بنیازی تمام زیارت آن بجای آورد و از زّهاد و عبّاد و ائمّه ومشایخ وگوشه نشینان هرشهر بحث کند وبهرجا برود خدمت ایشان بصدق دریابد وهرکسرا باندك و بسیار تبرّکی دلداری کند وآنرا غنیمت شمرد که درسفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق نبود، و خدمت ایشان و درویشان وضعیفانرا درشهر بدانچه تواند مدد دهد وبایدکه ازهرسفر که بکند یا بهرمعامله ومعاوضه که درحضر کرده شود آنچه ربح بود جمله در وجه خیرات نهد الاّ آنقدر که نفقهٔ عیال کند والبتّه دربند جمع مال وادّخار وکنز نباشد که حق تعالی میفرماید وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ اَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذٰا مٰا كَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مٰا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ [1] باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت درآید جمله سود وسرمایه ازپیش

---

۱ ـ سورة التوبة

بآخرت فرستاده باشد تا ازپس مال خویش بتواند رفت همچون بازرگانی که بسفری خواهد رفت مال را ازپیش بفرستد و اورا قرار و آرام نباشد تا از پس آن مال برود درآنساعت که وقت رحیل کاروان باشد اورا از آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هرآنچه ازاو بازماند بقدر کفافی بفرزندان دهد وباقی بوقفی یاخیری کند که بعد ازاو صدقهٔ جاریه باشد والاّ دریغ بود که اورنج برد ودیگری برخورد ، و در حدیث میآید که خواجه علیه‌السّلام فرمود که روز قیامت آنحسرت که بر چهار کس باشد در عرصات براهل اوّلین وآخرین نباشد : **اول** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند ایشانرا ببهشت برند بعلم او و اورا بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل نکرده باشد ، **دوم** خواجه‌ای که بنده‌ای دارد وخواجه بفساد مشغول شود وبنده بصلاح درعرصات بیند که بنده را ببهشت برندو خواجه‌را بدوزخ ، **سوم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد بهرنوع امّا برکسی ظلم کرده باشد ویکی را دشنام داده ویکی را غیبت کرده وبهتان نهاده ویکی را زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد ویکی حجّ ویکی زکوة واو مفلس ماند ازگناه خصمان برگردن او نهند واورا بدوزخ برند و خصمانرا ببهشت ، گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشانرا بطاعت من ببهشت :

زین عمر که هست ازاو ملالی حاصل　　بگذشت و نگشت جز وبالی حاصل
مردن همه اینست که میباید مرد　　نا کرده درین جهان کمالی حاصل

چهارم صاحب مالی بود که مال فراوان بدست آورد ونخورد وباخود نبرد اینجا وارثان بدان مال خیرات کنند وصدقات دهند و جمله در راه خدای عزّ و علا صرف کنند فردا ایشانرا درعرصات آورند صاحب مال را بمؤاخذت و وبال‌حساب آن بدوزخ برند و آن وارثانرا بخیرات ببهشت برند ، هیچ قوم را این حسرت نبود که این چهار قوم را ، پس سعی بلیغ باید کرد تاحق تعالی ازاین آفات محفوظ دارد . وبازرگانی امین براستکاری و راست‌گفتاریست چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلتَّاجِرُ الصَّدُوقُ الْاَمِينُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْاَنْبِيَاءِ) و راستکاری آنستکه دل و

نیّت باخدای تعالی راست دارد وآنچه کند ازبهر خدای تعالی کند، و راست گفتاری آنستکه با خلق راست گوید و راست رو باشد و مکر وحیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنستکه برجادّهٔ مصالح شریعت باشد وازروش طریقت نیز بیخبر نبود وگوش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین هیچوقت مرجّح ندارد و بهیچ حالت بشغل دنیا ازکار دینی باز نماند و در کلّی احوال ذاکر حق باشد و طالب آخرت بود تا ازآن زمره باشدکه حق تعالی میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللّٰهِ [1] وحق تعالی ایشانرا مردان میخواند یعنی هر که بدین مثابت نیست مرد نیست هرکرا عقل و دین جمع شود جز بمقام مردی سر فرو نیارد و بجمّاشی کننده پیر قتّالهٔ دنیا فریفته نشود:

عاقل چو بسیرت جهان درنگرد　　اقبال زمانه را بیك جو نخرد
پیوسته درآن بود که تا آخرعمر　　زین دام بلاچگونه بیرون گذرد

وچون بدین شرائط وآداب قیام نماید و از آن آفات احتراز کند بهر قدمی که درسفر وحضر رود وهرخرید وفروخت که کند وهررنجی ومشقّتی که بیند وهر آسایش و راحت که از مال او بشخصی رسد هریك قدم او موجب قربتی ودرجتی بحضرت حق گردد.

فصل هشتم ـ دربیان سلوك محترفه واهل صنایع: قال الله تعالی يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ [2] وقال النّبیّ صلعم (إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ ٱلرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ) بدانکه حرفت و صنعت نتیجهٔ علم وقدرت وعلم وقدرت نتیجهٔ شناخت روح است بقدر القوّة و الحوصلة اکنون بواسطهٔ استعمال آلات وادوات جسمانی بکارفرمائی عقل که وزیر روح است ونایب اواست ازقوّت این حرف وصنایع را بفعل آورد وازغیب بشهادت می پیوندد پس عاقل صاحب بصیرت ازاین دریچهٔ روح بصانعی وصنع حق تواند نگریست تاهمچنانکه ذات روح خویشرا

۱ ـ سورة النور　۲ ـ سورة البقرة

بدین صفات موصوفه شناخت ودانستکه روح حیّ بود اگرحیّ نبودی فعل از او صادر نشدی و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از او دروجود نیامدی و دانست که قادر است که بی قدرت فعل محال بود ودانست که مرید است که بی اراده فعل از اودروجود نیاید خاصّةً در زمانی دون زمانی، تخصیص زمان در ایجاد فعل ازفاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانکه فلسفی سرگشته گوید که صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست، کفری بدین صریحی وجهلی بدین غایت ودلیری وگستاخی بدین عظیمی **عَلَيْهِمْ لَعَائِنُ اللّٰهِ تَتْرٰى وَعَلٰى مُحِبِّيهِمْ وَمُتَّبِعِيهِمْ اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ**، وباید دانست روح سمیع وبصیر ومتکلّم است و اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی، و دانست که باقیست که بقای قالب هرقدر بوده باشد نتیجهٔ ابقای روح است وچون بدین هشت صفات ذاتی روح را شناخت و اثر این صفات در خود مشاهده کرد و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرّك و متصرّف دید تا چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای ظریف ازاو در وجود می آیند وروح را هرروز علمی می‌افزاید، و بداندکه روح راموجدی وخالقی وصانعی هست که هستی او بخود نیست و هستی روح نبود واز او بود شد و او سبحانه و تعالی است که بدین هشت صفت که نموده آمد و سایر اوصاف موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و ذات موجد بخود قائم بود و الاّ باحتیاج انجامد و تسلسل لازم آید واین صفات بایدکه بذات او قائم بود یعنی عین ذات او بود نه زائد بر ذات و همچنین این ذات باید ازلی و ابدی باشد اگر ازلی نباشد محلّ حوادث گردد و از قبیل اعراض خواهد بود، و ابدی باید بوده باشد اگر ابدی نباشد تناهی لازم آید واین روا نبود، پس فاعل و موجد و قادر و صانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیابت وخلافت حق در عالم صغری که قالب میخوانند برکارکردهٔ حق داند و افاعیل حق را دونوع داند یکی بواسطهٔ شخص انسانی که خلیفهٔ حقّ است و یکی بیواسطه، آنچه بواسطه در عالم صغری که آن قالب انسانست بواسطهٔ روح است و آلات و ادوات نفسانی چون نفس نامیه ونفس حیوانی ونفس طبیعی چون حواس ظاهر وباطن وجوارح و اعضاء واینهمه

حرفتها و صناعتها که ظاهر میشود ازنتیجهٔ آن افاعیل است ، وامّا آنچه بیواسطهٔ شخص انسانی ازافاعیل حقّ آنستکه نتیجهٔ آن درآفاق عالم کبیر وانفس عالم صغیر ظاهر میشود امّا در آفاق آسمانی بدین بلندی آراسته و بدان کواکب درخشان که وَزَيَّنّاهٰا لِلنّاظِرِينَ [۱] ازعکس آن کواکب روشن نموده ودر خاك تیره چند گلها و لاله ها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکّب و معادن و غیر آن هویدا کرده اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمٰا يَنْفَعُ النّاسَ وَمٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ مٰاءٍ فَاَحْيٰا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَبَثَّ فِيهٰا مِنْ كُلِّ دٰابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ وَالسَّحٰابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ [۲] ، امّا در انفس از یکقطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع و بصر وکلام و جوارح و اعضاء بدین لطیفی پدید آورد که اِنّا خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنٰاهُ سَمِيعاً بَصِيراً [۳] چون صاحب دولت وصاحب بصیرت بنور ارائت حق که سَنُرِيهِمْ آيٰاتِنٰا فِي الْآفٰاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ [٤] [٥] آیات حق را که نتیجهٔ افاعیل اوست درآینهٔ نفس خویش مشاهده کنند و این قالب که جهان کوچك است و نبود پس بود شد ساخته و پرداختهٔ حق شناسد و روح را بخلافت دروی برکار کردهٔ حق داند وبینند چون تصرّف روح ازوی منقطع میشود این قالب نمیماند می افتد و خراب میشود پس یقین شناسد که در عالم بزرگ که جهانست صانعی وفاعلی میبایدکه برکار بود تا از نتیجهٔ افاعیل او چندین هزار آثار واحوال مختلف پدید آید وصنعتهای بدین لطیفی درعالم بزرگ آشکارا میشودکه اگر متصرّفی ، قادری ، کاملی ، موجدی ، حکیمی دروی برکار نبودی چنین قائم نماندی و هروقت که تصرّف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد وخراب گردد

---

۱ - سورة الحجر ۲ - سورة البقرة ۳ - سورة الدهر ٤ - سورة فصّلت

وازوی اثر نماند که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ[۱] و در این مقام حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) روی نماید و سرّ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ[۲] کشف افتد، پس محقّق گشت که چون محترفه و اهل صنایع را دیدهٔ بصیرت گشاده شود ازدریچهٔ صنع وصانعی خویش بیرون نگرندجمال صنع صانعی حق بنظر ایشان تجلّی کند چنانکه آن بزرگ گفت (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ اِلّا وَرَأَيْتُ اللّٰهَ فِيهِ) و دیدهٔ بصیرت آنگاه گشوده شود که دیدهٔ هوای نفس ازمطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذّات نفسانی و شیطانی وشهوات حیوانی بربندند وبحقیقت بدانند که جهان برمثال خانقاهی است وحضرت خداوندی دروی بمثابت شیخ وخواجه علیه السّلام خادم واز اینجاست که فرمود (سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ) و خلایق بر دو نوعند یا خدمتکارانند یا مخدومان چنانکه در خانقاه از این دونوع بیرون نباشند، یا عمله و خادم خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده باشد و عهدهٔ آن کار در گردن او کرده یا جمعی طالبان و مخدومان باشند که از غلبات شوق ودواعی محبّت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کسب ندارند و روی از هوای نفس واز خلق بگردانیده ورو سوی دیوار ریاضت ومجاهده آورده‌اند:

بر دل چو شکسته گشت اسرار غمش　　ندهم بگل همه جهان خار غمش
ما پشت سوی جهان شادی کردیم　　زین پس رخ زرد ماو دیوار غمش

واین هردو طایفه را شیخ بخادم سپرده تا هریکی را درمقام خویش برکار میدارد و مدد و معاونت مینماید و دلالت وهدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که عمله و خدمه‌اند خدمت طلبه وسُلّاك میکنند وطلبه و سالکین بفراغت وجمعیّت بطاعت وعبودیّت مشغول میباشندکه اگر درخانقاه جمله طلبه وسُلّاك بودندی ویاجمله عمله و خادم بودندی اوضاع دیگر گون و خراب شدی و برقرار نماندی پس باید يك طایفه فارغ باشند که فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ[۳] و يك طایفه بکار باشندکه لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلّا مَا سَعَىٰ[٤]:

---

۱ ـ سورة القصص　۲ ـ سورة الذاريات　۳ ـ سورة الم نشرح　٤ ـ سورة النجم

. درعشق تو برخاسته ام از همه کار   کاین کار کسی نیست که کاری دارد

پس در خانقاه دنیا خلق دوطایفه‌اند یکی مخدومان که روی بعالم آخرت وخدمت حق آورده، حق تعالی که خالق وشیخ خانقاه است دنیا را با هر که در ویست بخدمت ایشان فرموده است که (یَادُنْیَا اِخْدِمِي مَنْ خَدَمَنِي وَاسْتَخْدِمِي مَنْ خَدَمَكِ) ودیگر طایفهٔ طالبان دنیا عمله و خدمه اند وهریك را دراین خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان که محترفه اند واهل صنایع هر که بوده وهستند ولی آن طایفه را که حق بعبودیّت خاص مشغول کرده وخلاصهٔ آفرینش آنهایند که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ [1] معنی آیت چنان بود که از جنّ و انس هر که در کاری اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبّت دنیا و هوای نفس وتصرّف شیطان خلاص یافته‌اند بفراغت بعبودیّت حق وپرورش دین مشغول باشند وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ [2] بلکه انبیاء را علیهم السّلام بخادمی ایشان فرا داشته اند چنانکه در خبر است (اَوْحَى اللهُ تَعَالَي اِلَى دَاوُدَ فَقَالَ يَا دَاوُدُ اِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِباً فَكُنْ لَهُ خَادِماً) پس چنانکه در خانقاه خدّام وعمله بخدمت سلاّك وطلبه مشغول باشند وآن خدمت راوسیلت تقرّب بحق سازند حق تعالی ازآنچه بدان خواص میرسد از الطاف خداوندی نصیبی بعمله و خدمه که خدمتکارانند میرساند، وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را بخلوت نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان میدید که ازحضرت خداوندی امداد فیض لطف بهریك ازخلوتیان میرسید واز هر خلوتی نصیبه‌ای خاص بدان خادم میرسید، همچنین اهل دنیا که خدمه وعملهٔ خانقاه جهانند اگر در آن صنعت خویش هریك نیّتی چنان کنند که این شغل از برای بندگان خدای میکنم که بدین حرفت محتاجند تا حاجت مسلمانی برآید وتاخلق بفراغت بحق مشغول باشند که اگر هر کسی بمایحتاج خود ازحرفتها مشغول شدی از کار دین ودنیا بازماندی ودنیا خراب گشتی و کسی را فراغت طاعت

---

۱ ـ سورة الذاریات   ۲ ـ سورة لم یکن

وجمعیّت مخلصانه نماندی، حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخصی را بخدمتی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال وصدسال بدان‌خدمت وحرفت مشغول باشد و نمیتواند که یکروز کاری دیگر کند، وچون اهل صنعت که دراین خانقاه وخرابات دنیا بدان‌خدمت قیام مینمایند وآنچه کنند بروفق فرمان شیخ کنند که حضرت جلّت است وبدلالت وارشاد خادم حقیقی و سیّد واقعی که محمّد رسول‌الله است وشفقت وامانت بجای آرند و درکلّی احوال برجادّهٔ شریعت ثابت‌قدم باشندوکسب خودرا ازمال حرام‌وشبهت نگاهدارند چنانکه زیادت‌نستانند و کم ندهند و با کسی که مالش حرام بود معاملت نکنند مگر ندانند و هرگز در صنعت خود کار معیوب را روی کشیده نکنند و انصاف نگاهدارند وچون کسی را یابد که قیمت آن حرفت نداند افزون نفروشد الّا بهمان بها که بشناسنده فروشد واز غلّ وغشّ نیك احترازکنند، خواجه علیه السّلام روزی در بازار شد وقدری گندم دید ریخته ومیفروختند دست مبارك در میان گندم کرد دستش‌تر گردید، گفت این چیست؟ صاحب طعام گفت یا رسول الله باران‌ش رسیده است، خواجه علیه السّلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی تا همه‌کس دیدی آنگه‌فرمود (مَنْ غَشَّ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِي) گفت هرکس با خلایق‌خیانت کند وکار مغشوش کند ازامّت من‌نیست، ودرآن کوشد که ازدست رنج وکسب خود نصیبی بعزیزی و راحتی بدرویشی رساند که‌روایت است که داوُد علیه‌السّلام باحق تعالی‌مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم‌که همنشین خودْرا در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا ازشهر بیرون رو اوّل‌کسی که تورا پیش آیداوبود، چون داوُد علیه‌السّلام بیرون رفت شخصی را دید با پشتوارهٔ هیزم، بر وی سلام کرد و احوال پرسید که معاملهٔ تو باحضرت خداوندی چه‌چیز است‌که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت با انبیاء یافته‌ای در بهشت، گفت هرروز ازاین پشتواره هیزم جمع‌کنم وبشهر آرم وبیك درم بفروشم مادری دارم دودانگ در وجه نفقهٔ اونهم ودودانگ در وجه نفقهٔ عیال و دو دانگ بردرویشان صرف کنم، داود علیه‌السّلام گفت برو که حق است تورا که رفیق انبیاء باشی، پس داود علیه‌السّلام گفت بیا پیش من میباش تا هرروز آن

یکدرم بتو دهم وچنانکه در بهشت رفیقم خواهی بود دردنیا نیز رفیقم باش، درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست وبارکشی یافته‌ام چون دست ازآن بدارم این مرتبه نماند هم برین منوال بار میکشم وخدمت خدای وبندگان میکنم تا اجل دررسد، حق تعالی بندگان خود را بلطف هم بدین مرتبه دلالت میکند واین وظیفه درپیش می‌نهد که یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا کَسَبْتُمْ [۱] یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب کرده‌اید و اینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی هم نفقهٔ خودمیکنید وهم بدرویشان صدقه میدهید وتأکید اینمعنی جای دیگر میفرماید که فَکُلُوا مِنْهٰا وَ اَطْعِمُوا الْبٰائِسَ الْفَقِیرَ [۲] و خواجه علیه السّلام کسب را حلال‌ترین مالها نهاد وفرمود (اِنَّ اَطْیَبَ مٰا یَأْکُلُ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِهِ) چون محترفه واهل صنایع که عملهٔ خانقاه جهانندبدین شرائط که نمودیم سعی وکوشش نمایند حضرت خداوندی از هرثواب ومقام که بخاصّان دهد از انبیاء واولیاء نصیبی بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبّان ایشان بوده‌اند وفردا ایشان را باآن بندگان حشر کنند چنانکه میفرماید فَاُولٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدٰاءِ وَالصّٰالِحِینَ وَحَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقاً [۳] امّا هرچند که از این جماعت وطوایف مختلف که در این باب بر هشت فصل شرح سلوك واحوال ایشان دادیم خواهند که از ذوق مشارب مردان ومقامات مقرّبان بانصیبه تر باشند در اوراد طاعت ووظایف ذکر وبیداری شب وتجرّد باطن ازمحبّت دنیا وتقلیل طعام وکسر نفس و تصفیه وتزکیه وتجلیه وتخلیه و تحلیه که در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام مینمایند بقدر وسع، و یقین داند که هرچند رنج بیش برد ثمره بیش باشد، خواجه فرمود (اَجْرُکَ عَلٰی قَدْرِ سَعْیِکَ وَتَعَبِکَ):

برنج اندرست ای خردمند گنج   نیابد کسی گنج نابرده رنج

واگر از اتّفاقات حسنه وعنایات الهیّه آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از

---

۱ ـ سورة البقرة   ۲ ـ سورة الحج   ۳ ـ سورة النسآء

مشایخ که سلوك این راه بعنایت حق یافته است وطبیب حاذق وقت گشته مشرّف گردد و معالجت دینی بنظر واستصواب او کنند وبرشهپر همّت او و پناه دولت او بادیهٔ خونخوار نفس امّاره قطع کنند که در هر منزل و مرحله هزاران هزار صادق و صدیق چون بی‌دلیل رفتند جان نازنین بباد دادند و جمال کعبهٔ مقصود درنیافتند و چنین مشایخ که طبیبان حاذقند دلیل و رهبری را شایند اگرچه در هر قرن و عصر عزیزالوجود وعدیم‌النّظیر بوده اند امّادر این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقاءِ مغرب گشته اند وعجب تر آنکه اگر بنادری آن کبریت یافته شود در آن موضع از خاك تیره نا ملتفت تر بود و آن عنقاءِ مغرب از غراب غریب محروم‌تر ازغایت بی‌نظری وجهالت اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا وبی‌خبری ازمرگ و کار آخرت وحساب وصراط وثواب وعقاب ومرجع و معاد که يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيا وَهُمْ عَنِ ٱلْآخِرَةِ هُمْ غٰافِلُونَ[1] در نظر نابینا کحل اغبر چه قیمت آرد و جمال خورشید چه قدر دارد و معهذا آن غیرت که حق رابرخاصان خویش است در تتق عزّت بواسطهٔ مدّعیان کذّاب که در این عصر خود را چون کاملی مکمّل وطبیبی‌حاذق معرّفی میکنند پرده بروی آنها فرا گذاشته است وآنها را در قبّهٔ غیرت عدم معرفت غیر خودش مستور نموده که (أَوْلِيٰائِي تَحْتَ قِبٰابِي لٰا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي):

خَلِيلَيَّ مٰالِي لٰا أَرٰى غَيْرَ شٰاعِرٍ ... فَكَمْ مِنْهُمُ ٱلدَّعْوٰي وَ مِنِّي ٱلْقَصٰائِدُ

أَجَلْ فَٱعْلَمٰا أَنَّ ٱلسُّيُوفَ كَثِيرَةٌ ... وَلٰكِنَّ سَيْفَ ٱلدَّوْلَةِ ٱلْيَوْمَ وٰاحِدٌ

مدّعی بسیار داری اندرین صنعت ولیك ... زیرکان دانند سیر ازسوسن وخار ازسمن

بیجمال یوسف وبی عشق یعقوب ازگزاف ... توتیائی ناید از هر بادو از هر پیرهن

ولکن هرصاحب سعادت که بمیل عنایت ازمکحلهٔ هدایت کحل درد طلب دردیدهٔ جان او کشند باد عاطفت را از مهبّ رأفت بحاجبی بفرستند تا پردهٔ غیرت از در خرگاه عزّت بر اندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل و رهبر

---

۱ - سورة الروم

عالم یقین برنظر آن طالب صاحب سعادت عرضه دهند و اگر طالب صادق در مشرق بود وطبیب حاذق در مغرب که یا طالب را بسر مطلوب رساند و یا مطلوب را بدر طالب آرد چنانکه در اینمعنی فرماید:

گر دولت و دین همی تورا دست دهد یا باد ارادت و طلب بر تو جهد
یا موی کشان تو را بر شیخ برد یا او بدو اسبه روی سوی تو نهد

(اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا مِنْ عِبادِكَ الصّالِحِينَ وَ خَواصِّكَ الْمُقَرَّبِينَ الْهادِينَ الْمَهْدِيِّينَ وَ اَنْزِلْنا حَظِيرَةَ قُدْسِكَ مَعَ اَهْلِ اُنْسِكَ مِنَ الْاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ اخْتِمْ لَنا وَ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلامُ بِخاتِمَةِ الْفائِزِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَصْحابِهِ وَعِتْرَتِهِ اَجْمَعِينَ آمِينَ يارَبَّ الْعالَمِينَ.

پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بتوفیق وتأیید خداوند بیچون و فیض فضل قادر کن فیکون و دولت میمون و یمن همّت همایون پادشاه دین پرور وسلطان عدل گستر خسرو کیخسرو روش کیقباد نهاد اعلی الله فی الدّارین اعلام دولته ونشر فی الخافقین جناح سلطنته بر دست منشی این معانی و مشیّد این مبانی الفقیر الی الله تعالی ابوبکر عبدالله بن محمّد بن شاهاور الاسدی الرّازی روز دو شنبه اوّل ماه مبارك رجب اعظم الله قدره وبارك علینا هلاله و بدره سال ششصد و بیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس حرسها الله ، امید بعنایت بی علّت و عاطفت بیغایت حضرت جلّت چنانستکه بدین توسّل و تقرّب مأجور بود نه مجور و این کتاب درحضرت سلطنت منظور باشد نه مهجور چه گنج حقایق را سرسری مطالعه نتوان کرد و بعمرهای دراز برموز و دقایق آن اطّلاع نتوان یافت وهر چند این معانی غیبی را از این روشن تر و مبرهن تر همانا درسلك بیان نتوان کشید ولکن حلّ بعضی مشکلات ازرموز واشارات که زبان مرغان را ماند هم سلیمان وشی تواند کرد:

هر دل نکشد بار بیان سخنم هر جان نچشد ذوق زجان سخنم
این گونه معمّا که زبان سخنست هم من دانم که ترجمان سخنم

واما آنچه ملتمس این ضعیف است دراتمام این خدمت ازآن حضرت آسمان رفعت نه مال وجاه دنیاوی است با آنکه بچنین واقعهٔ هایل ومصیبت عام‌حاشاعن حضرت السّلطان از وطن بغربت افتاده است و از مسّرت بکربت و از کثرت‌بقلّت و از جمعیّت بتفرقت ونگویم ازعزّت بذّلت که عزّت فقر هرگز روی مذّلت نبیند، فقروفخرهمزادندکه (اَلْفَقْرُ فَخْرِي) :

اَللّٰهُ يَعْلَمُ وَٱلْاَيّامُ تَعْرِفُنٰا   اَنّٰا كِرٰامٌ وَلٰكِنّٰا مَفٰالِيسُ

اما ملتمس و مؤمل آنستکه دراوقات خلوات وساعات فراغات بدست نیاز وکلید اخلاص دَرِ این خزانه خانهٔ اسرار الهی که پرنقود مواهب نامتناهی است‌میگشاید و سر دُرجهای ابواب و فصول آن که پر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر می اندازد وبدیدهٔ بصیرت از سرخلوص عقیدت غرر ودررآنرا مطالعه میفرماید و زکوة آنرا بعامل اعمال ووکیل استعمال‌میرساند تا برمستحقّان روحانی وجسمانی که مصارف اصناف زکوة و صدقه اند صرف میکند تا آنچه این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است پادشاه دین پرور وسلطان عدل گستر جهان وجهانیانرا محقّق شود وفواید آن بجملگی عالم و عالمیان برسد و این معنی وسیلتی‌شگرف باشد این ضعیف را درحضرت سلطان حقیقی وبغرامت وندامت وخجالت مأخوذ ومعاقب نگردد انشاءالله تعالی :

شها توّقعم از خدمتی چنین کردن   نه جبّه بود ونه دستار وطیلسان‌وردا
نه‌جاه ومنصب ونه‌احتشام‌ردّوقبول   نه مال ونعمت وثروت نه رغبت دنیا
نه نیزشیرو می‌وانگبین‌نه‌میوه‌ومرغ   نه خلد وحور و قصوورونه سایهٔ طوبی
ولی دوچیز تمنّای داعیت بودست   که باز حاصل هر دو همی شود یکتا
یکی تمتّع شاه جهان که دایم باد   دوم بیان مقامات وکشف دین هدی
که تابدین‌دووسیلت رسم‌بمقعدصدق   که هست‌مقصد ومقصود حضرت‌مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال   ازین خزانه شوم سرخ روی درعقبی
غرامتی نکشم زانچه در قلم آمد   خجالتی نبرم زانچه کرده ام آنها

دل   چه سخت خوب یکی بیت میکند انشا

لیم   چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی

س   ز بهر حضرت تو ساخته همین معنی

حفهٔ درویشانه را بعین الرّضا ملحوظ و محفوظ

هفوات قلم دعاگویان رقم عفو ملوکانه در کشدو

لوي وَلَا يُرْوَى داند، ختم کتاب برای مبارکی

ه مِسْكٌ باشد :

ی را   بگذار درین جهان جهانبانی را

بدار   این حامی بیضهٔ مسلمانی را

ین و الصلوة علی خیر خلقه محمد
او لاده الطاهرین •

ادیب صابر ازین باب ای شه عادل چه

بصدقصیده‌تورا خوانده‌ام کریم و حلیم چنار

شهاهزار مجلّد کتاب باداین جنس ز بهم

سزد ازعاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشا

گرداند و بر زلاّت قدم مخلصان وهفوات قلم

آنرا از جملهٔ كَلَامُ ٱلْعُشَّاقِ يُطْوَي وَلَا يُر

بر دعاءِ منظوم کرده آید تا خِتَامُهُ مِسْكٌ با

یارب تومر این سایهٔ یزدانی را بگ

اندر کنف عاطفت خویش بدار ای

و الحمدلله رب العالمین و الصلو
و آله و اولاده الط